بخش رهایی

پژوهشی درباره‌ی نهضت‌های

(افریقا، آمریکای لاتین و مسئله‌ی فلسطین)

دکتر محمد امیر شیخ نوری

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ نوری، محمدامیر

پژوهشی درباره‌ی نهضت‌های رهایی‌بخش (افریقا، امریکای لاتین و مسئله‌ی فلسطین) /
پژوهش: محمدامیر شیخ نوری. ــ تهران: فکر روز، ۱۳۷۸

۳۲۰ ص: جدول، نقشه. ــ (نهضت‌های رهایی‌بخش؛ ۱)

شابک ۱ـ۰۲۵ـ۳۴۳ـ۹۶۴ ISBN 964-343-025-1

ــ کتابنامه

ــ چاپ دوم، ویرایش جدید: ۱۳۷۸

۱. افریقا ـ نهضت‌های مقاومت. ۲. امریکای لاتین ـ نهضت‌های مقاومت. ۳. فلسطین ـ نهضت‌های مقاومت.

الف. شیخ نوری، محمدامیر ب. عنوان

DT ۲۱ ۹۶۰/۳۲

۴ پ ۹ ش / پ ۹۲۳ ش

۱۳۷۸

پژوهشی درباره‌ی

نهضت‌های رهایی‌بخش

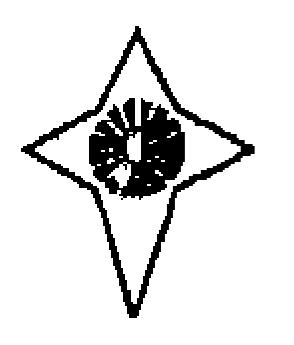
(افریقا، امریکای لاتین و مسئله‌ی فلسطین)

پژوهش:

دکتر محمد امیر شیخ نوری







انتشارات فکرروز



انتشارات کلبه

پژوهشی درباره‌ی نهضت‌های رهایی‌بخش
(افریقا، امریکای لاتین و مسئله‌ی فلسطین)

پژوهش دکتر محمدامیر شیخ نوری

آماده‌سازی، طرح و اجرا فکرروز
اپراتور کامپیوتر سوزان واعظی
طرح جلد عزیز محسنی

فتولیتوگرافی متن و جلد فکرروز
مونتاژ محسن حقیقی
روتوش فیلم ناهید باقری، لیلا فعلی

چاپ و صحافی لیلی زیر نظر استاد محمود گلکار

چاپ اول ۱۳۷۲
چاپ دوم، ویرایش جدید ۱۳۷۸
تعداد ۲۲۰۰ نسخه
بها ۱۳۵۰ تومان

حق چاپ و نشر این اثر برای شرکت انتشاراتی فکرروز محفوظ است.

دفتر مرکزی: تهران، کریمخان‌زند، آبان شمالی، خیابان ۱۲، شماره‌ی ۳۲
تلفن: ۸۹۰۱۳۵۴ نمابر: ۸۸۹۲۴۴۰

عضو هیئت مؤسس شرکت سهامی پخش و توسعه‌ی کتاب ایران (پکا)
فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، بین فلسطین و وصال شیرازی، شماره‌ی ۱۰/۳۹
تلفن: ۶۴۹۸۴۲۶ ـ ۶۴۹۳۳۹۱ نمابر: ۶۴۱۰۸۶۹

شابک ۱ـ۰۲۵ـ۳۴۳ـ۹۶۴ ISBN: 964-343-025-1
ای. آ. ان ۹۷۸۹۶۴۳۴۳۰۲۵۲ EAN: 9789643430252

مقدمه‌ی چاپ دوم

بیش از دو سال از چاپ اول کتاب پژوهشی درباره‌ی نهضت‌های رهایی‌بخش (زمستان ۷۳) نگذشته بود که تماماً در اختیار علاقمندان و دانش‌پژوهان قرار گرفت و نایاب شد. در این کتاب، اساس در جهت این خودباوری بود که می‌توانیم در زمینه‌های مختلف حرفی برای گفتن داشته باشیم و بدون کمک دیگران و با توجه به نیازهای خودمان مسایل را تجزیه و تحلیل کنیم.

در این مدت عملکرد کشورهای استعماری نظر چاپ اول در این مورد را تقویت کرد که جهان استعمار فقط و فقط با خشونت کنار خواهد رفت و به نوشته‌ی کتاب خشونت در بعضی شرایط خشونت تنها راهی است که به وسیله‌ی آن می‌توان ترازوی عدالت را دوباره به حال ترازمندی درآورد. هانا آرنت در جای دیگر می‌گوید: خشونت سرکوبی‌ناپذیر... همان انسان است که خود را باز می‌آفریند، و می‌افزاید: از راه خشم دیوانه‌وار است که نفرینیان خاک می‌توانند انسان شوند.[1]

۱. هانا آرنت: خشونت، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، ص ۲۷.

در مورد جنبش‌های مورد بررسی قرار گرفته در فلسطین، هم اکنون شاهد نهضت انتفاضه هستیم که آغاز رسمی این قیام ۱۸ آذر ۱۳۶۶ مطابق با ۱۹۸۷/۱۲/۹ است. انتفاضه در حقیقت ناامیدیِ نسل اردوگاه‌ها از سیاست‌های سازش است؛ نسلی که احساس می‌کند به او خیانت شده و تنها با اتکا به خشونت است که می‌تواند به زادگاه خود باز گردد. طیباوی می‌گوید:[۲]

ای ساحل مجروح که با پوچی برابر چشمانم موج می‌زنی!
همیشه در قلب منی
می‌دانی که با شرمساری و خفت باز نخواهم گشت،
آیا تو (فلسطین) آزاد شده مرا خوشامد خواهی گفت؟
دستانم به سویت دراز شده
هنگامی که سوگوار برای خودم و تو می‌گریم
قلبم نمی‌تواند بار سنگینِ دوری تو را تحمل کند.

انتفاضه واژه‌ای است که از ۱۹۸۷ میلادی وارد واژگان انقلابی سیاسی مصطلح روزمره شده است. پیش از این، لفظ انتفاضه فقط در کتاب‌های لغت وجود داشت، ولی با خیزش توده‌های مسلمان فلسطین و استمرار آن، امروزه شاید کمتر کسی باشد که نسبت به قیام اسلامی فلسطین (انتفاضه) بی‌اطلاع باشد. انتفاضه حرکت خود جوش، فراگیر و پایدار مردم مسلمان فلسطین است. بی‌تردید وقوع انقلاب اسلامی ایران و صدور موجی از بیداری اسلامی که از مبدا انقلاب، کشورهای مسلمان و به ویژه جهان غرب را فرا گرفت، نقش اساسی و ریشه‌ای در بیداری اسلامی و ظهور جنبش‌های مذهبی در منطقه، به ویژه در

۲. طیباوی: **شعر مقاومت فلسطین**، ترجمه‌ی عبدالله ظهیری، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی مشهد، شماره‌ی چهارم.

داخل سرزمین‌های اشغالی داشته است. گرایش رژیم‌های عرب به صلح با اسرائیل و مشکلات گروه‌های مختلف مقاومت فلسطین و ضعف آنها جهت نیل به اهداف خود، از جمله علل مهم برانگیزنده‌ی فلسطینی‌ها در داخل سرزمین‌های اشغالی یا آغاز انتفاضه بوده است.[3]

با پوزش مجدد از نواقص و کمبودهایی که مسلماً در نوشته‌ی کنونی ملاحظه خواهید فرمود، از صمیم قلب آرزومندم که نظرات صائب منتقدان در ادامه‌ی این تلاش به من یاری رساند.

در خاتمه از کارکنان محترم انتشارات فکر روز و مخصوصاً برادر بزرگوار آقای محمدعلی مقدم‌فر بی‌نهایت سپاسگزارم که چاپ دوم این کتاب با یاری و مساعدت ایشان در اختیار دانشجویان و علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

دکتر محمد امیر شیخ نوری

زمستان ۱۳۷۷

۳. جمیله کدیور: انتفاضه، حماسه‌ی مقاومت فلسطین، صص ۱۸-۱۷.

پیش‌گفتار (چاپ اول)

پس از آنکه کشورهای جهان سوم تحت سلطه‌ی دول استعمارگر اروپایی درمی‌آیند، مواد خام آنها از معادن استخراج شده، روانه‌ی متروپل می‌گردید. دول اروپایی بهترین و حاصل‌خیزترین زمین‌ها را غصب کرده، دراختیار خود می‌گیرند و بومیان را مجبور به کشت محصولات صادراتی می‌کنند. بالاتر از همه آنکه استعمارگر برای بومیان هیچ‌گونه ارزشی قایل نبود و در نظر استعمارگران، فرد بومی موجودی پست، نادان، عقب‌مانده و ... به شمار می‌رفت.

در این رابطه است که جنبش‌های رهایی‌بخش شکل می‌گیرد. در واقع باید گفت جنبش‌های رهایی‌بخش عکس‌العمل جهان سوم در برابر عملکرد استعمار و یک پاسخ طبیعی و یا به قول فرانتس فانون «بازیابی هویت از دست رفته» است.

در این‌جا تذکر این نکته را لازم می‌دانم که در پژوهش‌های مربوط به علوم انسانی، هیچ کس نمی‌تواند مدعی شود که کارش بدون نقص و از تمامی جهات کامل است. در این میان طبیعی است که نواقص متعددی وجود داشته باشد.

با پوزش از نواقص و کمبودهایی که مسلماً در نوشته‌ی کنونی ملاحظه

خواهید فرمود، از صمیم قلب آرزومندم که نظرات صائب منتقدان به من در ادامه‌ی این تلاش که در ابتدای آن قرار دارم، یاری رساند.

در آخر لازم می‌دانم از انتشارات فکر روز و به خصوص از جناب آقای محمدعلی مقدم‌فر به خاطر ادیت، دقت خاص و نظرات سازنده‌ای که در رابطه با هر چه پر بارتر شدن این کتاب مطرح نمودند، تشکر کنم.

امیدوارم این اثر مورد استفاده‌ی دانشجویان عزیز، که اصلاً به خاطر آنها بود که این مجموعه تهیه شد، قرار گیرد و نیاز آنها را در این مورد تاحدودی برطرف سازد.

محمدامیر شیخ نوری

استادیار گروه تاریخ دانشگاه تبریز

تبریز ۱۳۷۲/۸/۲۰

مقدمه

تمام کشورهای جهان سوم به طور مستقیم یا غیر مستقیم مستعمره‌ی کشورهای صنعتی بوده‌اند. سیستم استعماری مانع هرگونه توسعه‌ای در این کشورها می‌شود و بهبود وسایل تولید و در نتیجه‌ی استفاده‌ی صحیح از نیروی کار این کشورها را غیرممکن می‌سازد؛ به طوری که نمی‌توان تصور کرد بدون استعمار جهان سوم، مسئله‌ای که امروزه تحت عنوان «توسعه در کشورهای صنعتی» مشاهده می‌کنیم، به چه شکلی خودنمایی می‌کرد.

«این خداوندان حریص، این سایه‌های آزوش، جویندگان طلا و الماس و نفت و مروارید و مواد خام، با بی‌رحمی و قساوت، سایه‌های پلیدشان را به همه جا گستردند، سیاه افریقایی را به بردگی کشاندند، سرخ امریکایی را به گلوله بستند، برده‌فروشی کردند و ننگ‌ها آفریدند و این ننگ استعمارگرانِ غارتگر بر تاریخ بشریت جاودانه باقی خواهد ماند.»[1]

۱. جلالی صادق، بر ضد استعمار، ص ۲.

با توجه به این عملکرد «ضربه‌ای که به کشورهای جهان سوم وارد آمد، بسیار شدید بود؛ زیرا آثار کشتارهای دسته‌جمعی، اشاعه‌ی ویروس‌های بیماری‌هایی که استعمارگران از اروپا با خود به ارمغان آورده بودند و تصاحب بهترین زمین‌ها به نفع اروپاییان، همه دست به دست هم داد و نه تنها تمدن‌های قدیمی این سرزمین‌ها را از ریشه برکند، بلکه مردم و اقوامی را هم که در این سرزمین‌ها می‌زیستند، به یکبارگی نابود ساخت. جمعیت امریکای مرکزی و جنوبی که در حدود ۱۵۰۰ م. بین ۸۰ تا ۱۰۰ میلیون بوده است، در ۱۶۵۰ م. فقط به ۱۰ میلیون می‌رسد. در مکزیک نابودی جمعیت از این هم شدیدتر است، زیرا رقم آن که در حدود ۱۵۰۰ م. به ۲۵ میلیون نفر بالغ می‌شد، در ۱۶۰۵ م. به یک میلیون سقوط می‌کند.»[۲]

موریس داب استاد دانشگاه کمبریج در کتاب خود از قول سومبارت[۳] درباره‌ی سفرهای اکتشافی روزگار پادشاهان خاندان تودور[۴] که از ۱۴۸۵ م. تا ۱۶۰۳ م. بر انگلستان فرمان می‌راندند، می‌آورد: «آن سفرها با اردوکشی‌های سازمان یافته‌ی یورشگرانه برای تاراج سرزمین‌های آن سوی دریاها تفاوتی نداشت.» همان سومبارت در مورد گام‌های استعماری فرانسه نیز سخنانی همسان آورده است و واژه‌های «دزدان دریایی» و «ملوانان» را در مورد فرانسویانی که در سده‌ی ۱۶ م. کشتی‌های خود را به افریقا و امریکا گسیل می‌داشتند، به یک معنی به کار برده است. موریس داب سپس از قول آلفرد مارشال می‌افزاید: «کم‌تر نقره و شکری به اروپا می‌رسید که لکه‌هایی از خون در آن دیده نمی‌شد.»[۵]

دفتر سیاهکاری‌های هلندیان که در تاریخ تمدن غرب نامی پر آوازه دارند،

۲. بروک‌پل، جهان سوم در بن‌بست، امیرحسین جهانبگلو، ص ۱۱.

3. Sombart

4. Tudor

۵. حائری عبدالهادی، نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه‌ی تمدن بورژوازی غرب، ص ۶۳.

در زمینه‌ی استعمار و برده‌سازیِ انسان‌های بی‌گناه نیز بسیار پُر حجم است: «تاریخ اقتصاد استعمار هلند ـ هلندی که ملت نمونه‌ی سرمایه‌داری در قرن هفدهم به شمار می‌رفت ـ تابلوهای نادیده‌ای از خیانت، فساد، آدمکشی و شناعت می‌گسترد. هیچ چیز خصلت‌نماتر از سیستم آدم‌دزدی آنها در سَلب (واقع در اندونزی) به منظور تهیه‌ی برده برای جاوه (نیز واقع در اندونزی) نیست. برای انجام این کار، افرادی را مخصوصاً برای آدم‌دزدی تربیت می‌کردند. دزد، مترجم و فروشنده، عاملین اصلی این تجارت بودند و امرای بومی، سر فروشنده به شمار می‌رفتند. نوجوانانی را که دزدیده بودند آن‌قدر در زندان‌های مخفی سَلب نگاه می‌داشتند تا برای بار کردن به کشتی‌های بردگان آماده شوند. یک گزارشِ رسمی تصریح می‌کند: «یکی از این جاها مثلاً شهر ماکاسار (واقع در سَلب) پر از زندان‌های پنهانی است که هر یک وحشتناک‌تر از دیگری و پر از تیره‌روزانی است که قربانی آز و ستمگری گردیده، در زنجیر گرانند و از خانواده‌های خویش به عنف ربوده شده‌اند.» هلندی‌ها برای اینکه مالاکا را به تصرف درآورند، حکمران پرتغالی آن‌جا را به پول فریفتند و وی در ۱۶۴۱ م. (۱۰۵۱ هـ.) دروازه‌های شهر را به روی آنها گشود. بلافاصله به منزل حکمران تاختند و وی را به قتل رساندند تا از پرداخت رشوه‌ی مزبور به مبلغ ۲۱۸۷۵ لیره استرلینگ معاف گردند. اینان هر کجا پا می‌گذاشتند ویرانی و نابودی جماعات را به دنبال داشت. بان یووانگی ایالتی در جاوه در ۱۷۵۰ م. (۱۱۶۴ هـ.) دارای بیش از ۸۰/۰۰۰ سکنه بود و در ۱۸۱۰ م. (۱۲۲۵ هـ.) فقط ۸۰۰۰ جمعیت داشت. این است آن تجارت شیرین!»[۶]

در این جنایات آنچه مورد توجه بود به چنگ آوردنِ سهل و آسان طلا، نقره و مال‌التجاره؛ و آنچه اهمیت نداشت جان انسان‌هایی بود که کارهای طاقت‌فرسای این کشتی‌ها را انجام می‌دادند و یا بر سر راه منافع این غارتگران

۶. همان، ص ۶۶.

قرار می‌گرفتند.

در ۱۵۰۲ م. واسکو دوگاما دریاسالار پرتغالی با ناوگانی مجهز به کشتی‌های جنگی و نفرات کافی عازم هندوستان شد و در سواحل هند به مبارزه با کشتی‌های عرب پرداخت. معروف است که ناوگان وی به یک کشتی مسافربری به نام مریم (مری) برخورد کرد که چند صد نفر زائر را از مکه به هندوستان بازمی‌گرداند. وی برای مرعوب کردن مسلمین و هندوها دستور داد این ناو مسافربری را در دریا آتش زدند و در حالی که صدها زن و مرد و بچه‌ی بی‌گناه در لهیب آتش می‌سوختند، وی از ناو خود بر این جنایت نظاره می‌کرد.[7] این ماجراجویی‌های استعماری در جهت تهیه‌ی مواد خام، که برای گردش صنایع کشورهای امپریالیستی از ضروری‌ترین مسایل به شمار می‌رفت، صورت می‌پذیرفت. کشورهای استعماری مواد خام مورد نیاز خود را غالباً از جهان سوم، که صاحبان اصلی بخش اعظم این مواد هستند، به دست می‌آورند و آن را تبدیل به کالاهای ساخته شده کرده، کالای ساخته شده را در بازار عرضه می‌کنند و به فروش می‌رسانند. در ارتباط با این نکته ژول‌فری که بعدها نخست‌وزیر فرانسه می‌شود، در ۱۸۸۵ م. در دفاع از سیاست استعماری فرانسه در مجلس نمایندگان چنین اظهار می‌دارد:

«ملل اروپا به دلیل سه هدف خواهان مستعمرات هستند:

۱ـ تحصیل مواد خام،

۲ـ گسترش بازار فروش انحصاری برای کالاهای ساخته شده،

۳ـ ایجاد زمینه‌ای برای سرمایه‌گذاری‌های سرمایه‌های اضافی.»[8]

بدین ترتیب مستعمرات فقط طبق نیازهای کشورهای مادر (متروپل) به کار کشانده می‌شوند و در ضمن به طور سنجیده، اقتصاد مستعمره به بعضی از

۷. اصفهانیان داود، تحولات اروپا در عصر رنسانس، ص ۲۱.

۸. ریاضی محمود، تحلیلی کوتاه از امپریالیسم، ص ۶.

بخش‌های خاص مانند معدن‌کاری و کشاورزی محدود می‌گردد و تجارت محصولات آن در دست شرکت‌های بزرگ اروپایی باقی می‌ماند که شبکه‌های تجارتی همه به سوی کشورهای استعماری جهت‌گیری شده است و مستعمرات خود را مجبور به قبول سیاست تک‌محصولی می‌کنند (بدین طریق در آخر دهه‌ی ۱۹۵۰ م. اندونزی ۴۰ درصد کائوچو، غنا یک سوم از کاکائو و برزیل ۴۵ درصد از قهوه‌ی جهان را تأمین می‌کردند).[۹]

دولت‌های استعمارگر در سرزمین‌های مستعمره و نیمه مستعمره از ایجاد صنایع و پیشرفت‌های اقتصادی جلوگیری می‌کردند. هم‌اکنون نیز کشورهای امپریالیست به همین کار ادامه می‌دهند، زیرا در صورت ایجاد صنایع و پیشرفت اقتصادی در این سرزمین‌ها، اولاً دولت‌های صنعتی بازار فروش کالاهای ساخته شده‌ی خود را از دست می‌دهند، ثانیاً با پیشرفت صنعتی، مواد خام و معدنی این کشورها که اکنون بسیار ارزان توسط کشورهای سلطه‌گر و برای گردش صنایع آنها استثمار می‌شود، در داخل همان کشورها توسط صنایع به مصرف خواهد رسید. ثالثاً، با ایجاد صنایع مادر و اساسی، این کشورها می‌توانند روزی به یک رقیب قوی تبدیل شوند.[۱۰]

نتیجه‌ی چندین قرن غارت را در ۱۹۷۰ می‌توان به این صورت توضیح داد که امریکای شمالی با کمی بیش از ۶ درصد جمعیت جهان، نزدیک به ۴۰ درصد درآمد جهان را در اختیار دارد و پس از آن اروپا و اتحاد شوروی با ۲۲ درصد جمعیت، ۳۸ درصد درآمد جهانی را به خود اختصاص داده‌اند. بنابراین جهان سوم با بیش از ۷۰ درصد جمعیت، تنها ۲۲ درصد درآمد جهانی را به دست می‌آورد. نسبت در منطقه به شرحی است که در جدول شماره‌ی ۱ آمده است.[۱۱]

۹. شالیان ژرار، اسطوره‌های انقلابی در جهان سوم، محمود ریاضی، ص ۲۵.

۱۰. الهی همایون، امپریالیسم و عقب‌ماندگی، ص ۲۵.

۱۱. شالیان ژرار، پیشین، ص ۳۱.

جدول شماره‌ی ۱ـ نسبت درآمد به جمعیت (به درصد)

ملت	جمعیت	درآمد
افریقا	۸	۲/۵
خاورمیانه	۴/۵	۲
امریکای لاتین	۷	۵
آسیا (از پاکستان تا چین)	۵۵	۱۲

آمار و ارقام نشان می‌دهد که از آن تاریخ به بعد نیز تغییری در وضع کشورهای جهان سوم به وجود نیامده است. تحت این شرایط تعجب‌آور نیست که در ۱۹۸۰ م. حدود ۸۰۰ میلیون نفر از جمعیت کشورهای توسعه نیافته درآمد سرانه‌ای کمتر از ۱۵۰ دلار داشته‌اند. این بدان معنی است که در آن سال حدود ۲۴ درصد از جمعیت جهان سوم، درآمد روزانه‌شان حدود ۴۱ دلار بوده است. به بیان دیگر، با نرخ رشد فعلی، کشورهای فقیر جهان حداقل به دو تا چهار هزار سال احتیاج دارند که بتوانند فاصله‌ی شکاف فعلی را با کشورهای پیشرفته پر کنند![۱۲]

در این خصوص سخنان آنجلوپولوس حایز اهمیت فراوان است، آن جا که می‌گوید: «یکی از خطرناک‌ترین و خشم‌آورترین جنبه‌های این بحران جهانی، تفاوت سرعت رشد ثروت و نعمت در دو گروه کشورهای متضاد است: گروه کشورهای غنی و رشد یافته و گروه کشورهای فقیر و رشد نیافته. این تفاوت موجب شده است که پدیدار جهانیِ «رشد نیافتگی» به وجود آید و ادامه یابد؛ پدیداری که اگر آن را بزرگ‌ترین «ننگ» این قرن بخوانیم، سخن به گزاف

۱۲. کاسترو فیدل، بحران اقتصادی و اجتماعی جهان، غلامرضا نصیرزاده، ص ۱۸۵.

نگفته‌ایم.»[۱۳]

بدین ترتیب واقعیت‌های موجود بیانگر وخیم‌تر شدن اوضاع اقتصادی کشورهای جهان سوم است. بنابر اظهارات مسئول بخش امریکای لاتین سازمان بهداشت جهانی در سال ۲۰۰۰ م.، تعداد افرادی که در امریکای جنوبی در فقری شدید به سر خواهند برد، به ۱۷۰ میلیون نفر خواهد رسید. از ۱۹۷۰ م. تا ۱۹۸۰ م. تعداد کسانی که در امریکای جنوبی در فقری شدید زندگی کرده‌اند، از ۹۰ میلیون نفر به ۱۳۰ میلیون نفر افزایش یافته‌اند.[۱۴]

تأثیر این انتقال ثروت و خاصه روش اجرای آن، بر کشورهایی که حداقل می‌توان گفت با نارضایی نقش «اهداکننده» را در این میان ایفا کرده‌اند، بسیار شدیدتر بوده است. این روش‌ها به تکامل کشورهای مذکور ضربه وارد آورد؛ بر مسیر آتی [تکامل] آنها تأثیرات حادی نهاد؛ با نیرویی خارق‌العاده حرکت جوامع باستانی را دستخوش اختلال کرد و به پویشِ از هم پاشیدگی ساخت‌های آنها شتاب بخشید.

سرمایه‌داری غربی با درهم شکستن انگاره‌های دیرینه‌ی اقتصاد کشاورزی این کشورها، و با واداشتن آنها به کشت محصولات قابل صدور، بر خودکفایی جوامع روستاییِ کشورهای تحت سلطه لطمات شدیدی وارد آورد و امکانات گردش کالا را وسعت فراوان بخشید.[۱۵]

در مصر «اغلبِ اراضی مشروب، به کشت محصولات صادراتی اختصاص دارد... خاصه پنبه و شکر، و این امر باعث تشدید فقر غذایی فلاحان در افریقا شده است.

نخستین ابداع اروپاییان که رسوم غذایی بومیان را تغییر داد، تولید

۱۳. پولوس آنجلو، **جهان سوم در برابر کشورهای غنی**، امیرحسین جهانبگلو، ص ۵.
۱۴. رواسانی شاپور، **چپاول (جهان سوم چگونه غارت می‌شود)**، ص ۶.
۱۵. باران پل، **اقتصاد سیاسی رشد**، کاوه آزادمنش، ص ۲۶۶.

فراورده‌های صادراتی نظیر کاکائو، قهوه، شکر و بادام‌زمینی بود. اکنون می‌دانیم که نظام کشتزارهای وسیع، چگونه است... گامبیا مستعمره‌ی بریتانیا در افریقای غربی مثال خوبی است. در آن‌جا کشت همه‌ی مواد غذایی به کلی موقوف شده است تا امکانات برای کشت بادام‌زمینی مورد استفاده قرار گیرد. بر اثر این کشتِ تک محصولی ... وضع تغذیه‌ی این مستعمره بسیار وخیم است.»[۱۶]

بدین ترتیب استعمار را باید مسبب اصلی عقب‌افتادگی و مشکلات فعلی کشورهای آسیایی و افریقایی دانست که روی هم رفته خط سیر تحول تاریخی و طبیعی اجتماعات مستعمره را بر هم زده است. استعمار در یک مرحله‌ی حساس تاریخی به صورت یک عامل خارجی منفی در حیات ملی این کشورها وارد شد و تا مدتی رشد طبیعی آن‌ها را متوقف ساخت.[۱۷]

در واقع این عقب‌ماندگی نمی‌تواند بدون ایجاد انحراف در اقتصاد سنتی و رشد وابستگی به سیستم استعماری وجود داشته باشد، اما استعمار با درهم شکستن نظم و توان سنتی و حفظ روابط تولیدی قدیمی در غالب بخش‌ها، موجب عقب‌ماندگی می‌شود. بالاخره از بین رفتن نظم و مقررات تجارتی، نتیجه‌ی آشکاری از عقب‌ماندگیِ ناشی از تسلط استعمار است. مقررات تجارتی بین کشورهای صنعتی و عقب نگهداشته شده، کمتر ناشی از قانون عرضه و تقاضاست، بلکه بیشتر تحت تأثیر قدرت بوده، روابط قدرت بر آن حاکم است.[۱۸]

در این راستا، جنبش‌های رهایی بخش در حقیقت بیداری ملت‌هایی است که به خود آمده، علیه خصلت‌های امپریالیستی و امپریالیسم به پا خاسته‌اند و

۱۶. همان، ص ۳۲۱.
۱۷. رهنما مجید: مسایل کشورهای آسیایی و آفریقایی، ص ۲۶.
۱۸. شالیان ژرار، پیشین، ص ۲۴.

مبارزه‌ای را شروع کرده‌اند که طبیعتاً تا زمانی که سلطه وجود داشته باشد، ادامه خواهد داشت. این جنبش‌ها در حقیقت آگاهی مردم جهان سوم در جهت تحقیر آنهاست و به قول فرانتس فانون خشونت سرکوبی‌ناپذیر... همان انسان است که خود را باز می‌آفرینند و از راه خشم دیوانه‌وار است که «نفرینیان خاک» می‌توانند «انسان» شوند.[۱۹]

ژان پل سارتر در این مورد می‌نویسد: «کشتن یک اروپایی با گلوله مانند این است که با یک تیر دو نشان بزنیم... به جا می‌ماند یک انسان مرده و یک انسان آزاد.»[۲۰]

این نکته قابل ذکر است که همزمان با اوج‌گیری جنبش‌های رهایی‌بخش، مورخان و اقتصاددانان استعماری سعی در بی‌اعتبار ساختن آنها کردند. از جمله برنز[۲۱] تاریخدان انگلیسی سعی بر این داشت که جنبش‌های ضد استعماری را به عنوان «آشوب‌ها و بلواهای پراکنده‌ی ملی» قلمداد کند.[۲۲]

فرانکل[۲۳]، اقتصاددان انگلیسی، وجود بهره‌کشی را در مناسبات استعمارگر و استعمارزده انکار می‌کند و اظهار می‌دارد که کوشش برای محاسبه‌ی موازنه‌ی پرداخت‌های سود و زیان کشورهای عقب مانده با کشورهای استعمارگر و انحصارطلب، به طور کلی خنده‌آور و بیهوده است.

پژوهشگر دیگر انگلیسی ـ متخصص در امور آسیایی ـ میلز[۲۴] معتقد است: استعمار اثر محرک و حیات‌بخشی بر روی اقتصاد و سایر وجوه زندگیِ اجتماعی کشورهای عقب‌مانده داشته و دارد.

۱۹. آرنت هانا، خشونت، عزت‌الله فولادوند، ص ۲۷.

۲۰. همان، ص ۲۸.

21. Burns

۲۲. ایوانف، ملت‌های فقیر و ثروتمند، نعمت‌الله تقوی، صص ۳۲-۳۳-۳۵.

23. Frankel

24. Mills

درواقع، نظریات مذکور دو هدف روشن را دنبال می‌کنند:

الف) منحرف کردن توجه کشورهای نو استقلال از علت‌های واقعی عقب‌ماندگیِ اقتصادی خود (که از فشار و اختناق استعمار و غارت ثروت‌های آنان ناشی می‌شود).

ب) جلب توجه این کشورها به دشواری‌های توسعه‌ی مستقل به منظور نگهداشتن هر چه بیشتر آنان در قید استعمار و بهره‌کشی و در نتیجه تأمین منافع خود.

درنتیجه برای یک ملت چیزی وحشتناک‌تر از این نیست که تحت سلطه‌ی کشور دیگری قرار گیرد، زیرا در این صورت از تمام حقوق و امتیازات و ثروت ملی خود بی‌بهره می‌ماند و در معرض غارت قرار می‌گیرد.

در این راستا، قیام بر ضد استعمارگر - به قول قانون - بازیابیِ هویت از دست رفته است، و با تمام تلاشی که سیستم استعماری در جهت سرکوب آنها به کار می‌گیرد، نمی‌تواند از طغیان و قیام‌های کشورهای تحت سلطه جلوگیری به عمل آورد.

واژه‌ی جهان سوم

اصطلاح «دنیای سوم» به هیچ وجه یک اصطلاح علمی نیست. این اصطلاح معمولاً در مورد کشورهایی به کار برده می‌شود که در کنار دو نظام جهانی، یعنی نظام‌های سرمایه‌داری و کمونیستی، قرار دارند. واژه‌ی جهان سوم واژه‌ای نیست که از دانشگاه‌ها و مراکز علمی بیرون آمده، مورد استفاده‌ی روزنامه‌ها قرار گرفته باشد، بلکه کاملاً برعکس، این روزنامه‌ها بودند که برای اولین بار این واژه را اختراع کردند!

واژه‌ی جهان سوم برای اولین بار در ۱۴ اوت ۱۹۵۲ به وسیله‌ی آلفرد سووی فرانسوی در مقاله‌ای که در یکی از روزنامه‌ها منتشر شد، مورد استفاده قرار گرفت. سپس و در دهه‌ی بعد، در غرب جنبه‌ی همه‌گیر پیدا کرد و اکنون جهانگیر شده است. توضیح مسئله به این شکل بود که گروهی از کشورها جزو بلوک سرمایه‌داری محسوب می‌شوند و گروه دیگر در بلوک کمونیستی، و کشورهایی که نه به دسته‌ی اول تعلق دارند. و نه به دسته‌ی دوم، «جهان سوم» را تشکیل می‌دهند.

این عبارت که توسط آلفرد سووی به تقلید از عبارت «دولت سوم» به کار رفت و رواج یافت، دست‌کم در کشورهای فرانسوی زبان به خوبی مفهوم می‌شود. در انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹ م.) اکثریت ملت که از طبقات و گروه‌های مختلف اجتماعی تشکیل یافته بودند، برای کسب حقوق خویش مبارزه می‌کردند؛ حقوقی که تا آن زمان توسط دو دولت یا دو طبقه‌ی مشخص اشراف و کلیسا غصب شده بود. این اکثریت در حقیقت می‌خواست به صورت دولت سوم شناخته شود.[۱]

به موازات به کار بردن این واژه برای روشن کردن وضع موجود هر یک از مفاهیم کشور، ملت و دولت برای توصیف کشورهای عقب نگهداشته شده، واژه‌های دیگری نیز به کار می‌رود. در همین زمینه واژه‌های «جهان دست نخورده» و یا «خاک دست نخورده» را می‌توان نام برد.

به علاوه، جهان سوم دارای معنی عمیق دیگری نیز هست که برای بیان آن نیازی به مراجعه به تاریخ کشور فرانسه نیست. جهان سوم عبارت است از مجموعه‌ی سومی از کشورهای جهان. نخستین مجموعه، کشورهای سرمایه‌داری است و مجموعه‌ی دوم کشورهای سوسیالیستی.[۲]

واژه‌های دیگری که در این مورد به کار برده می‌شوند عبارت است از: واژه‌ی «ملل پرولتر» که توسط توین‌بی برای نخستین بار ابداع گردید، زیرا او یادآوری می‌کند که پرولتاریایی خارج از دنیای غرب نیز وجود دارد.

شارل بتلهایم[۳] نیز در این مورد واژه‌های «کشورهای غارت شده»، «کشورهای تحت سلطه» و «کشورهای با اقتصاد تغییر شکل داده شده» را به کار می‌برد.[۴] اصطلاح «کشورهای در حال توسعه» نیز توسط شورای همکاری

۱. لکست ایو، جهان سوم و پدیده‌ی کم رشدی، جزنی منیر، ص ۱۵.
۲. پیشین، ص ۱۶.

3. Bettelheim

4. Jouve Edmond: Re lations internationales Du Tiers-Monde, P 16.

اروپا در ۵۸ـ۱۹۵۷ م. ابداع گردید.

البته باید خاطرنشان ساخت که این اصطلاح جهان سوم اصلاً برای تفکیک این کشورها از سایر کشورهای جهان نادرست است، زیرا اگر از برخی استثنائات بگذریم، تمام جوامع بشری در حال رشد و توسعه هستند. این اصطلاح در واقع همان اصطلاح «کشورهای عقب مانده» است که به خاطر رعایت «ادب» به این صورت تغییر شکل یافته است.[۵]

استفاده از اصطلاح «در حال توسعه» این نکته را در اذهان می‌پروراند که برای توسعه نوعی طبقه‌بندی وجود دارد و هر یک از کشورهای جهان برای نیل به توسعه باید این مراحل را یکی پس از دیگری پشت سر گذارند. نمونه‌ی بارز این طرز تفکر تئوری اقتصاددان امریکایی روستو[۶] است. برطبق نظریه‌ی روستو، اصلاً اقتصاد هر جامعه پنج مرحله‌ی تکوین و تکامل را پشت سر می‌گذارد تا به مرحله‌ی کمال خود دست یابد. نظریه‌ی روستو نزد استعمارگران بسیار مورد توجه است.

مراحل توسعه‌ی اقتصادی روستو به ترتیب عبارت است از:[۷]

الف) مرحله‌ی اقتصاد سنتی

جامعه‌ی سنتی، یک جامعه‌ی کشاورزی ابتدایی است که در آن اقتصاد مبتنی بر فعالیت‌های کشاورزی ابتدایی است؛ به طوری که ۷۵ درصد جمعیت فعال در بخش کشاورزی به کار اشتغال دارند.

۵. تیلمان اورس، ماهیت دولت در جهان سوم، توانمند بهروز، ص ۱۰.

6. Rostow

۷. منتظر ظهور محمود، اقتصاد، ص ۷۵ـ۸۰.

ب) مرحله‌ی آغاز تحول

در این مرحله تغییرات اساسی در بنیان‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه‌ی سنتی به وقوع می‌پیوندد و شرایط محیط برای عبور اقتصاد جامعه از مرحله‌ی کشاورزی ابتدایی به مرحله‌ی صنعتی آماده می‌شود. به عبارت دیگر، در این مرحله است که تحول و توسعه‌ی اقتصادی آغاز می‌شود.

ج) مرحله‌ی خیز اقتصادی

در این مرحله بنیان‌های اجتماعی و اقتصادی جامعه تغییر اساسی می‌یابد و رشد و توسعه‌ی آن پیوسته و مداوم است و مرحله‌ی خیز اقتصادی آغاز می‌شود. طبق نظریه‌ی روستو کشورهای مختلف در تاریخ‌هایی که در زیر می‌آید، در این مرحله قرار داشته‌اند.[۸]

انگلستان	۱۷۸۳-۱۸۰۲ م.
فرانسه	۱۸۳۰-۱۸۶۰ م.
بلژیک	۱۸۳۳-۱۸۶۰ م.
ایالات متحده امریکا	۱۸۴۳-۱۸۶۰ م.
آلمان	۱۸۵۰-۱۸۷۳ م.
سوئد	۱۸۶۸-۱۸۹۰ م.
ژاپن	۱۸۷۰-۱۹۵۵ م.
روسیه	۱۸۹۰-۱۹۱۴ م.
کانادا	۱۸۹۶-۱۹۱۴ م.
آرژانتین	۱۹۳۵ م.
ترکیه	۱۹۳۷ م.

8. Penovil, MARC: Socio-economie Du Sous Developpement, p. 156.

هند	۱۹۵۲ م.
چین	۱۹۵۲ م.

د) مرحله‌ی رشد و توسعه‌ی پی‌دار یا دوره‌ی کمال

در این دوره، توسعه‌ی اقتصادی پی‌دار و همه‌جانبه می‌شود. در پایان این دوره است که جامعه به سوی یک جامعه‌ی نوین و اقتصاد مبتنی بر مصرف انبوه تمام قشرهای اجتماعی سیر می‌کند.

هـ) مرحله‌ی مصرف انبوه تمام قشرهای اجتماعی

طی دوره‌ی رشد و توسعه‌ی پیوسته و پی‌دار یا دوره‌ی کمال، تعادلی که در جامعه به وجود می‌آید متغیر و ناشی از شرایط جغرافیایی، منابع مادی، ارزش‌های انسانی و اخلاقی و سیاست‌های اقتصادی است.

به نظر روستو وضع فعلی کشورهای توسعه نیافته شباهت زیادی به موقعیت کشورهای اروپایی در آغاز تحول اقتصادی و در جایی میان مراحل دوم و سوم قرار دارد. وی لازمه‌ی ترقی از مرحله‌ی دوم به مرحله‌ی سوم را بالا بردن سطح سرمایه‌گذاری در این مرحله می‌داند و تمامی مشکلات آن را در میزان تراکم سرمایه خلاصه می‌کند و متعاقب آن، این نکته مطرح می‌شود که چون کشورهای توسعه نیافته در این زمینه ـ یعنی سرمایه‌گذاری ـ در مضیقه هستند، این کشورهای صنعتی پیشرفته هستند که بایستی در آن کشورها دست به سرمایه‌گذاری بزنند و در مراحل بعدیِ رشد و توسعه، به یاری آن‌ها بشتابند.[۹]

بنا به گفته‌ی گوندر فرانک[۱۰] مراحل رشد روستو و نظریات او نادرست

۹. همتی عبدالناصر، **مشکلات اقتصادی جهان سوم**، ص ۱۷.

۱۰. گوندر فرانک آندره، **جامعه‌شناسی توسعه و توسعه نیافتگی** جامعه‌شناسی سناجیان منوچهر، صص ۵۲ـ۵۱.

هستند، نخست به این دلیل که اصولاً با واقعیت گذشته و حالِ کشورهای توسعه نیافته - که این مراحل و نظریات باید راهنمای توسعه‌ی آنها باشد - تطبیق نمی‌کند. این نکته در نظریات روستو به گونه‌ای صریح مشهود است که توسعه نیافتگی مرحله‌ی اولیه‌ی جوامعی است که بنا به فرض سنتی هستند؛ یعنی هیچ مرحله‌ای مقدم بر مرحله‌ی کنونیِ توسعه نیافتگی وجود نداشته است. این که جوامع توسعه یافته‌ی کنونی زمانی توسعه نیافته بوده‌اند، با وضوح بیش‌تری در نظریات روستو آشکار است. لیکن همه‌ی اینها خلاف واقعیت هستند. این برداشت کلی از توسعه‌ی اقتصادی و دگرگونی فرهنگی، تاریخی برای کشورهای توسعه یافته منظور می‌دارد، لیکن وجود هر تاریخی را برای کشورهای توسعه نیافته انکار می‌کند. کشورهایی که امروزه توسعه نیافته به شمار می‌روند، تاریخی دارند که هرگز کم‌تر از تاریخ کشورهای توسعه یافته نیست. در حقیقت گسترش اقتصادی و سیاسی اروپا از قرن پانزدهم، کشورهایی را که اکنون توسعه نیافته نامیده می‌شوند، در جریان واحد تاریخ جهانی جای داده است؛ جریانی که در آنِ واحد به توسعه یافتگیِ کنونیِ برخی کشورها و توسعه‌نیافتگی فعلی بقیه منجر گردیده است.

اصطلاح «منطقه‌ی طوفان» توسط حزب کمونیست چین در ۱۹۵۳ م. ابداع شد. برای آنها منطقه‌ی طوفان مشخص‌کننده‌ی سه «آ» بود؛ افریقا، امریکای لاتین و آسیا. به نظر چینی‌ها امروزه کشورهای آسیایی، افریقایی و امریکای لاتین، تشکیل‌دهنده‌ی اصلی منطقه‌ی طوفان هستند که به وسیله‌ی انقلاب، کشورهای استعماری را نشانه گرفته‌اند.

واژه‌ی دیگر، اصطلاح «کشورهای فقیر و غنی» است که این واژه بعد از جنگ جهانی دوم توسط استعمارگران ابداع شد و مصداق واقعی ندارد. در حقیقت موقعیت طبیعی و منابع کشورهای عقب مانده را نمی‌توان زیاد ناکافی دانست. کشورهای افریقایی، امریکای جنوبی و آسیایی از نظر منابع معدنی ثروتمند هستند. بنابراین، تقسیم جهان معاصر به کشورهای صنعتی و توسعه

نیافته حاصل هوس طبیعت، توزیع نابرابر منابع طبیعی، یا تراکم بیش‌تر جمعیت در یک کشور در مقایسه با کشور دیگر نیست.[11]

جدول شماره‌ی ۲ وابستگیِ کشورهای به اصطلاح غنی را در ۱۹۷۰ م. به کشورهای آسیایی ـ افریقایی نشان می‌دهد.[12]

جدول شماره‌ی ۲ـ وابستگی کشورهای غنی به کشورهای آسیایی ـ افریقایی

نفت	۵۵ درصد
آهن	۳۵ درصد
بوکیست	۶۴ درصد
کروم، منگنز، آنتیموان	۸۵ درصد
کبالت	۷۰ درصد
اتان	۸۲ درصد
مس	۴۰ درصد

در اصل فقیر شدن کشورهای جهان سوم نتیجه‌ی عملکرد مستقیم سیستم استعماری است؛ به طوری که به گفته‌ی ایوانف[13] در آغاز گسترش استعمار از نظر درآمد سرانه، اختلاف اندکی میان کشورهای استعمارگر و مستعمره وجود داشت: در ۱۸۵۰ م. درآمد سرانه‌ی کشورهای اروپایی و ایالات متحده امریکا ۱۴۵ دلار بود (به قیمت‌های سال ۱۹۶۰ م.) و در سایر نقاط جهان به ۸۰ درصد آن بالغ می‌شد. تا اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ م. این شکاف ده برابر شد (۱۱۱۰ دلار در

۱۱. باران پل و دیگران، **اقتصاد سیاسی توسعه نیافتگی و رشد**، نعمانی فرهاد، ص ۱۶.

12. Jalée pierre: Le Pillage Du Tiers-Monde p. 47.

۱۳. ایوانف، پیشین، ص ۱۷.

کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و ۱۱۳ دلار در کشورهای توسعه یابنده). علت این امر بهره‌کشی بی‌رحمانه از مستعمرات بود که از این راه سودهای کلانی نصیب استعمارگرانِ فزونخواه می‌شد.

و یا به گفته‌ی مهاجرانی، بسیاری از کشورهایی که امروزه عقب مانده به حساب می‌آیند، در گذشته از نظر توسعه‌ی اقتصادی دارای همان مقامی بودند که کشورهای پیشرفته در دنیای امروز دارا هستند. اکثر اکتشافات و اختراعات علمی و فنی در رشته‌های مختلف در دوره‌ی قدیم و قرون وسطی، توسط این ملل انجام می‌شد. اما این کشورها به تدریج در دوره‌های بعد زیر تسلط و نفوذ خارجی‌ها قرار گرفته، به وسیله‌ی آنها استثمار شدند و در نتیجه فقیر و حقیر شده، از صحنه‌ی قدرت جهانی خارج گردیدند.[۱۴]

با توجه به مسایل یاد شده کشورهای روی زمین از وجه سیاسی و اقتصادی به سه گروه بخش‌بندی می‌شوند:[۱۵]

۱. بخش غربی یا کشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی که ویژگی اقتصادی آنها نظام پیشرفته‌ی اقتصاد صنعتی و شهرنشینی بر پایه‌ی آزادیِ سرمایه‌گذاری و بهره‌برداری از سرمایه (سرمایه‌داری) است. این بخش‌بندی در عین حال کشورهایی را که ادامه‌ی نژادی و سیاسی، اقتصادی غرب جغرافیایی در آسیا و افریقا و اقیانوسیه هستند، یعنی استرالیا و افریقای جنوبی و نیز از جنبه‌های گوناگون شامل ژاپن و اسرائیل نیز می‌شود، زیرا کشورهای اخیر نیز از نظر سیاسی و اقتصادی با کشورهایی که در غرب جغرافیایی قرار دارند در یک بلوک‌بندی قرار دارند و در برابر جهان دوم و سوم قرار می‌گیرد.

۲. بخش اروپاییِ گروه اقتصادی و سیاسی «شرق» که مرکز آن اتحاد جماهیر شوروی است، جزو بخش صنعتی و پیشرفته محسوب می‌شود و در

۱۴. مهاجرانی دره، **جهان سوم و کشورهای پیشرفته**، ص ۱۰.
۱۵. آشوری داریوش، **درآمدی به معنای جهان سوم**، ص ۱۹۱، کتاب آگاه.

درجه‌ی دوم اقتصاد جهانی به شمار می‌آید و بخش آسیایی آن (چین، ویتنام، کره‌ی شمالی و مغولستان) جزء کشورهای واپس مانده‌ی اقتصادی. این گروه از کشورها از نظر سیاسی یکدستی بیش‌تری نسبت به غرب دارند، به این معنا که بر همه‌ی آنها نظام تک حزبی و نظام اقتصاد دولتیِ متمرکز حاکم است و به بیان دیگر، نظام توتالیتر بر همه‌ی آنها حکم‌فرماست.

۳. آن بخش عمده‌ی قاره‌های آسیا، افریقا و امریکای لاتین که گرفتار مسایل ویژه‌ی خویش هستند، یعنی به طور اساسی به اقتصاد کشاورزی متکی هستند. از نظر سیاسی بخش عمده‌ی این گروه از کشورها کوشیده‌اند دسته‌بندی خاصی به وجود آورند و به عنوان کشورهای غیر متعهد در جبهه‌بندیِ بین‌المللی هویت خاصی برای خود دست و پا کنند، اگرچه بسیاری از آنها در عمل وابسته به غرب یا شرق‌اند.

درنتیجه، اصطلاحاتی نظیر «جهان سوم»، «کشورهای عقب مانده»، «کشورهای در حال رشد» و «کشورهای فقیر و غنی» از ابداعات سیستم استعماری است و این اصطلاحات ابزاری هستند در دست آنها برای رسیدن به دو هدف اساسی:

۱. توجیه اعمال استعمارگران.

۲. ایجاد حس حقارت و زبونی در ملل استثمار شده.[۱۶]

۱۶. الهی همایون، دیکتاتوری کارتل‌ها، ص ۱۳.

عملکرد استعمار

در جهان سوم

استعمار در لغت به معنای آبادانی کردن، آبادانی خواستن، تسلط مملکتی قوی بر مملکتی ضعیف به قصد استفاده از منابع طبیعی و نیروی انسانی افراد آن با تظاهر به منظور آبادی و رهبری مردم آن به سوی ترقی است.[1]

در قرآن مجید کلمه‌ی استعمار به مفهوم لغوی‌اش به کار رفته است که «شما بایستی زمین‌ها را آباد کنید و به وسیله‌ی نیروی شما می‌باید سرزمین‌ها عمران شود.» (سوره‌ی هود، آیه‌ی ۶۱) و مشخص است که این معنا، جنبه‌ی لغوی و مثبت این واژه است.[2]

۱. معین محمد، **فرهنگ فارسی معین.**

۲. منصوری جواد، **شناخت استکبار جهانی**، ص ۱۸.

استعمار در فرهنگ‌های مختلف به طریق زیر معنی شده است:

الف) **فرهنگ دهخدا:** آبادانی کردن ـ تعمیر ـ خواستن، و در اصطلاح کنونی، استعمار به معنی تصرف عدوانیِ دولتی قوی مملکتی ضعیف را و غصب اموال و پایمال کردن حقوق و ←

از لحاظ لغت، کلمه‌ی فرانسوی کلینالیزم از کلنی مشتق است که این خود از واژه‌ی لاتینی کلینیا آمده است. مقصود از کلنی به یک معنی گروهی از اشخاص است که از کشور خود مهاجرت کرده، در کشورهای دیگر مستقر می‌شوند و به معنای دیگر، کلنی کشوری است که این قبیل اشخاص در آن مستقر شده‌اند. در حال حاضر، کلنی و کلینالیزم معنای اصلی خود را از دست داده، اساساً تعبیر سیاسی به خود گرفته است.[۳]

فرحت عباس، نخستین رئیس مجلس الجزایر پس از استقلال، در یکی از نطق‌های خود در برابر مجلس مؤسسان فرانسه پس از جنگ، استعمار را بدین شکل تعریف کرد:

«امر اشغال سرزمین یک قوم معین از طرف قومی دیگر بدون رضای او، و بهره‌کشی از آن سرزمین به نفع خود.»[۴]

کلر[۵] در کتاب خود تحت عنوان (استعمار، مطالعه‌ای درباره‌ی تأسیسات جدید) استعمار را به شرح ذیل تعریف کرده است:

← فعال مایشائی وی در آن‌جا.

ب) **فرهنگ عمید**: طلب آبادانی کردن، آبادانی خواستن و در اصطلاح امروز دست درازی و اعمال نفوذ و مداخله‌ی دولت‌های قوی در کشورها و سرزمین‌ها و دولت‌های ضعیف، به بهانه‌ی آبادانی و عمران و به قصد استفاده از منابع ثروت آنها.

ج) **فرهنگ فرانسوی روبرت**: تجمع افرادی که از یک کشور به کشور دیگر جهت استثمار مهاجرت می‌کنند؛ ایجاد تشکیلات به وسیله‌ی ملتی که ملت دیگر را تحت نفوذ دارد؛ استثمار کشور تحت سلطه در جهت کشور سلطه‌گر.

د) **فرهنگ سیاسی بهروز شکیبا**: استعمار عبارت است از سیاست امپریالیستی که هدفش برده کردن و بهره‌کشی از خلق‌های کشورهای دیگر، خلق‌های کشورهای اقتصادی کم رشد است.

۳. رهنما مجید، پیشین، ص ۱۵.

۴. همان، ص ۱۶.

5. Kellar

«Colonization یا استعمار از ترکیب دو عامل به وجود می‌آید: یکی حرکت دسته‌جمعی یک عده از افراد، و دیگری بسط قدرت سیاسی کشور متبوع آن افراد در محل مورد سکونت.»[۶]

برایارد در کتاب امپریالیسم، استعمار را به شکل زیر تعریف می‌کند:

«دکترین سیاسی که خواهان توسعه‌ی ارضی یک دولت است بر دولت‌های دیگر.»[۷]

با توجه به عوامل گوناگونی که مفهوم استعمار را تشکیل می‌دهد، تعریف ذیل می‌تواند به نحو جامع معنای آن را بیان کند:

«استعمار رژیم سیاسی و اقتصادی است که در یک سرزمین یا کشور، از طرف یک (یا چند) دولت خارجی، برقرار می‌شود و از این رهگذر، دولت (یا دولت‌های) خارجی، نظامی را در آن سرزمین مستقر می‌سازند که بدون رضایت مردم از خارج بر آنان تحمیل شده، هدف اصلی آن تأمین منافع خارجیان و عمّال آنان است.»[۸]

۶. ذاکر حسین عبدالرحیم، **تأسیسات حقوقی و سیاسی امپریالیستی**، ص ۳۶.
۷. برایارد فیلیپ، **امپریالیسم**، ص ۳.
۸. رهنما مجید، پیشین، ص ۱۶.
در مورد عوامل شکل‌گیری نظام استعماری لازم به ذکر است که پایه‌های نظام فکری اعتقادی آن بر سه اصل استوار است:
الف) اعتقاد به برتری نژادی و ذاتی
واژه‌های نژادپرستی، نژادباوری و برتری نژادی (Racism) برای تبیین عقیده‌ای گفته می‌شود که میان گروه‌های انسانی، به دلیل تفاوت‌های وراثتی و نژادی تفاوت قایل است و آنها را دارای اهمیتی تعیین‌کننده در ایجاد اختلافات فرهنگی و تاریخی میان جوامع و تمدن‌های بشری می‌داند و بین خصوصیات نژادی و ارثی گروه‌های بشری و میزان و درجه‌ی هوشمندی و خلاقیت‌های فرهنگی آنان رابطه‌ای مستقیم می‌بیند.
ب) انکار واقعیت‌های جهان
عامل دیگر شکل‌گیری استکبار عدم اعتقاد به واقعیت‌های جهان و به عبارت دیگر انکار حقایق و قوانین و سنت‌های الهی است. به طوری که مستکبران از آنچه در اطرافشان و در←

بدین ترتیب ثروت و قدرت کشورهای اروپایی و مهاجران آنها از چهار منبع زیر تأمین می‌شد:

۱ـ گرفتن سهم عمده‌ای از تجارت سنتی بین کشورهای آسیایی پس از این که تجار سنتی از میان برداشته شدند و اروپایی‌ها ارباب خطوط دریایی جهان گردیدند.

۲ـ تصرف طلا و نقره‌ی قاره‌ی امریکا و همچنین ثروت‌هایی که در سایر سرزمین‌های تسخیر شده به دست آمد.

۳ـ تحصیل فراورده‌هایی که بومی آسیا و امریکا بود و می‌شد برای آنها در مرکز تقاضا به وجود آورد، یا قبلاً برای آنها تقاضا وجود داشت.

۴ـ گسترش تجارت برده از افریقا.[۹]

در بررسی تاریخ ملاحظه می‌شود که اکثر کشورهای جهان در دوره‌های مختلف تحت سلطه قرار گرفته، اثرات استعمار را تجربه کرده‌اند، به طوری که ایرانی‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها، کارتاژی‌ها و فنیقی‌ها موفق می‌شوند امپراطوری وسیع استعماری را به وجود بیاورند. اما استعمار دوره‌ی جدید اصولاً یک پدیده‌ی اروپایی است با ویژگی‌های خاص خود که موفق می‌شود کشورهای آسیایی، افریقایی و امریکای لاتین را تحت سلطه‌ی خود درآورد.

تاریخ استعمار را می‌توان از روزگار باستان تا کنون به دوره‌های زیر تقسیم کرد:

← جهان می‌گذرد غافل‌اند و توجهی به آنچه در عالم واقعیت وجود دارد، ندارند؛ بلکه تنها منافع و مسایل خود را به عنوان واقعیت و حقیقت فرض می‌کنند.

ج) جذبه‌های حکومت و قدرت مادی

از جمله عوامل شکل‌گیری استکبار، می‌توان از امکانات مادی و قدرت حکومتی نام برد:

مأخذ: منصوری جواد، پیشین، صص ۲۵، ۲۶ و ۲۷.

۹. مگداف هری، امپریالیسم (تئوری، تاریخ و جهان سوم)، مقتدر هوشنگ، صص ۱۱ـ۱۰.

الف) دوره‌ی باستان

تاریخ استعمارگری با دست‌اندازی‌های فنیقی‌ها بر کرانه‌های دریای مدیترانه آغاز می‌شود. فنیقی‌ها در قرن‌های یازدهم تا نهم پیش از میلاد به استعمار حوزه‌ی مدیترانه پرداختند و نخست در تیره و سپس در کارتاژ چندین ماندگاه در سراسر کرانه‌های شمالی افریقا به وجود آوردند. نامدارترین ماندگاه آنان، یعنی کارتاژ، رفته رفته به دولت استعمارگر و امپراطوری پهناوری تبدیل شد که در اوج عظمت خود از سیرنه (در لیبی) تا کرانه‌های شبه جزیره‌ی ایبری (در جنوب غربی اروپا، شامل اسپانیا و پرتغال) امتداد داشت. هدف اصلی از ایجاد این ماندگاه‌ها گسترش بازرگانی بود.

همزمان با فنیقی‌ها، یونانی‌ها نیز به جست و جوی مستعمره پرداختند؛ اما نوع استعمار و انگیزه‌ی مستعمره‌سازی یونانی‌ها با فنیقی‌ها از تفاوت عمده‌ای برخوردار بود. بدین معنی که بعضی از ماندگاه‌های یونانی، مانند ماندگاه‌های فنیقی، برای تجارت و گسترش بازرگانی برپا گردید، ولی انگیزه‌های سیاسی و حادثه‌جویی و فشار افکار عمومی نیز از عوامل عمده‌ی مهاجرت یونانی‌ها از شهرهای یونان بود: «یکی از این عوامل تسخیر اراضی از طرف اشراف، خلع ید کشاورزان کوچک، رشد قشرهای صنعتکاران و بافندگان که منافع آنها با احتیاج طبقات اشرافِ حاکم مبانیت داشت، بود و عامل مهم دیگر، این حقیقت بود که بسیاری از مناطق کم حاصل یونان به گندم خارجی احتیاج داشتند.»[10]

شیوه‌ی استعمارگری روم نیز دگرگونه بود. این دولت بیشتر در خشکی و از راه فتح نظامی به گسترش خاک خود پرداخت. پس از برافتادن امپراتوری روم تا برآمدن اروپا در قرن‌های پانزدهم و شانزدهم، نمونه‌های بارز دولت‌های استعمارگر، دولتْ شهرهای ایتالیا در کرانه‌های مدیترانه بودند.

۱۰. تاریخ جهان باستان، (صادق انصاری، محمدباقر مؤمنی و علی‌الله همدانی)، جلد دوم یونان، ص ۴۹.

ب) دوره‌ی استعمار جهانی

در این دوره تاریخ شاهد نفوذ اروپاییان در دنیای غیر اروپایی است. ابتدا پرتغالی‌ها و هلندی‌ها از راه تسلط سیاسی به هندوستان و جزایر سوند[11] به تأمین انحصارات تجارتی برای خود پرداختند. اسپانیایی‌ها به تسخیر سیاسی و مذهبی امریکا همت گماردند. انگلیسیان و فرانسویان نیز به صورت دریانوردان و ماجراجویان، راه‌های جدیدی را به سمت شرق می‌پیمودند و بدین ترتیب، سلطه‌ی انسانِ سفید به زودی بر قسمت وسیعی از جهان استقرار یافت و جست و جوی سودهای وسیع‌تر، آنان را هر چه بیش‌تر وادار به اشغال و تسخیر سرزمین‌های ملل دیگر کرد تا اینکه سیستم استعماری در شرق و غرب پا گرفت.

بدین ترتیب کشورهای جدید، یعنی فرانسه‌ی جدید (کانادا)، انگلستان جدید (ایالات متحده‌ی شمال شرقی)، اسپانیای جدید (مکزیک) و کاستیل جدید (پرو) پا به دایره‌ی وجود گذاردند.

اما در شرق، یعنی در ایران و هند و مالزی، که دارای نفوس کثیر و دولت‌های نیرومند بودند، به تأسیس نمایندگی‌های تجارتی توسط شرکت‌هایی که در انحصار دولت‌ها بودند، موقتاً اکتفا گردید.[12]

از ۱۸۷۰ م. و مخصوصاً در آغاز ۱۸۸۰ م.، حرکت عظیم توسعه‌ی مستعمراتی از طرف اروپاییان شروع می‌شود که نتیجه‌ی آن تقسیم کامل قاره‌ی افریقا بین استعمارگران اروپایی است.[13]

توسعه و جهانگشایی اروپا در این قرون محدود به دولت‌های اروپایی نشد، بلکه اکتشاف و تسخیر سیبریه به دست روسیه‌ی تزاری دارای تقارن تاریخی بود. بدین معنی که مسکو نخست در ۱۴۸۳ م. از فراز اورال که سرحد آسیا و

11. Sonde

۱۲. بهار مهدی، میراث خوار استعمار، ص ۲۴۰.

13. Braillard Philippe: Limpérialisme, p. 13.

اروپاست گذاشت و سپس در ۱۵۵۹ م. به طور جدی شروع به رسوخ در آسیا کرد.[۱۴]

قرن هفدهم دوره‌ی رشد شتابان سیاست استعماری بود و دو عامل در پیروزی‌های دولت‌های استعمارگر نقش عمده و سرنوشت‌ساز یافت، یکی قدرت نیروی دریایی برای از بین بردن رقیبان، و دیگری تولید و فراهم آوردن کالاهای صنعتی برای حمل به مستعمره با کشتی. اسپانیای قرن هفدهم این هر دو را نداشت و هلند یارای رقابت با فرانسه و انگلستان را نداشت و در نتیجه این دو دولت سرآمد دولت‌های استعمارگر شدند.

قدرت‌های استعماری جهت حفظ منافع اقتصادی خود، حکومت محلی را تحت کنترل می‌گرفتند و این کنترل به دو صورت انجام می‌پذیرفت: اول اینکه آنها را مستقیماً تحت عنوان مستعمره، استثمار می‌کردند و دوم اینکه کشورهای تحت سلطه را به عنوان تحت‌الحمایگی اداره می‌کردند.[15] نکته‌ی قابل ذکر این است که کشورهای استعمارگر، تحت سلطه گرفتن کشورهای غیر اروپایی را بدین صورت توجیه می‌کردند: بریتانیا مدعی بود که نژاد انگلوساکسون باید بر دنیا حکومت کند. ویکتور هوگو می‌گفت انسانیت به فرانسه احتیاج دارد. روسیه معتقد بود که برای جلوگیری از تصرف شرق توسط اروپا، این منطقه باید تحت سلطه‌ی روسیه درآید و آلمانی‌ها می‌گفتند خدا با آلمان است.[۱۶]

ج) قرن نوزده و بیست

رشد داد و ستد اقتصادی و غارت کشورهای مستعمره[۱۷] در نهایت به انقلاب

۱۴. فربُد، عصر استعمارزدایی، ص ۴.

15. Jourcin, Albert: L'Histoire, Depuis Les Origines, p. 270.

16. Heilbroner, robert: Lesgrandséconomistes, p. 177.

۱۷. بر اثر کشف و غارت گنجینه‌های مکزیک و پرو و بهره‌برداری شدید از کان‌های نقره و طلای امریکا «انقلاب پولی» رخ می‌دهد. در طول یک قرن، ذخیره‌ی فلز گرانبها به پنج برابر←

صنعتی انجامید و بنیاد اقتصادی و سیاسی کشورهای استعمارگر را دگرگون ساخت و کار بهره‌کشی از منابع مستعمره‌ها بیش از پیش بالا گرفت و این سرزمین‌ها مبدل به منابع ماده‌ی خام برای صنایع کشورهای صنعتی و بازار فراورده‌های آنها شد.

سال‌های اول قرن نوزدهم با توسعه‌ی مستعمره‌های بریتانیا در کانادا و ایجاد مستعمره‌های جدید در استرالیا، افریقای جنوبی و زلاندنو قرین بود. مهاجرت‌های بزرگی که طی سال‌های میانه‌ی این قرن به وقوع پیوست و افزایش تقاضای انگلستان صنعتی برای مواد غذایی و مواد خام، این مستعمره‌ها را به صورت دومینیون‌های[18] بزرگی درآورد که دولت‌های‌شان نیمه استقلال داشتند.

در ربع آخر قرن نوزدهم، بر اثر رشد صنعت و سرمایه‌داری، بار دیگر رقابت‌ها و مبارزه‌های بین‌المللیِ استعماری اوج گرفت. در نتیجه دامنه‌ی نفوذ فرانسه تا شمال افریقا کشیده شد و این دولت قسمت‌های بزرگی از افریقای شمالی را زیر سلطه و نظارت خود درآورد. به دنبال فرانسه، اسپانیا و ایتالیا نیز دامنه‌ی نفوذ خود را تا آن حدود گسترش دادند. آلمان در پایان قرن نوزدهم وارد کشاکش‌های استعماری شد. کشاکش بر سر جزایر اقیانوس آرام و برپا کردن قرارگاه‌های تجارتی در چین، که با رخدادهای اخیر همراه شد، ایالات متحده‌ی امریکا را به عنوان یک دولت استعمارگر جدید در صحنه‌ی کشاکش‌های استعماری پدیدار کرد.[19]

← می‌رسد. در فرانسه از ۱۵۰۰ م. تا ۱۶۰۰ م. قیمت‌ها چهار برابر می‌گردد.
مأخذ: بار رمون، **اقتصاد سیاسی**، فرهنگ منو چهر، ص ۹۳، جلد اول.

۱۸. Dominion کلمه‌ی انگلیسی به مفهوم متصرفات، امپراتوری. نامی است که قبل از الیزابت دوم به بخش‌های مختلف کمنولث (کشورهای مشترک‌المنافع) می‌دادند. این کشورها که ظاهراً دارای استقلال سیاسی بودند، از نظر سوگند وفاداری که به پادشاه انگلستان یاد کرده بودند، به پادشاه انگلیس وفادار بودند.

۱۹. ساکت اکرم‌السادات، **مقاومت منفی در هند**، پایان نامه‌ی تحصیلی، ص ۲۴.
رقابت بین دولت‌های استعمارگر سرانجام به تقسیم کامل افریقا در کنفرانس برلین ←

از مشخصات اصلی استعمار در وهله‌ی اول، اعمال زور در جهت حفظ منافع کشورهای اروپایی است و در وهله‌ی دوم، فلج کردن صنعتگران بومی است که در نتیجه به توسعه‌ی کشورهای اروپایی می‌انجامد و به عنوان مثال می‌توان استثمار هندوستان توسط بریتانیا در نیمه‌ی دوم قرن ۱۸ م. را نام برد.[۲۰] هندوستان برای انگلستان یک منبع ثروت بی‌کران به حساب می‌آمد. از هندوستان نه تنها گندم، جو، پنبه و برنج، بلکه طلا، یاقوت، زمرد، الماس و لاجورد به انگلستان صادر می‌کردند.[۲۱]

ویل دورانت در کتاب اختناق هندوستان می‌نویسد: «دولت انگلیس به جای گسترش فرهنگ، مشروب‌خواری و میگساری را در میان مردم وسعت داد. با اولین پست تجارتی که توسط بریتانیا تأسیس گردید، سالن‌های متعددی برای فروش مشروب باز شد و کمپانی هند شرقی از این راه منافع بی‌شماری تحصیل نمود. در ابتدای تصرف هندوستان، قسمت اعظم عواید دولت از همین سالن‌ها

← ۸۵-۱۸۸۴ م. منجر گردید. بدین ترتیب، بریتانیا ۱۲/۲۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع از اراضی مهم استراتژی افریقا را که از نظر معادن طلا، الماس، مس، سرب و روی غنی بود تصاحب کرد. این سرزمین‌ها همچنین از نظر تولید مواد کشاورزی، تولیدکننده‌ی مهم پنبه، کاکائو، موز، نارگیل و دیگر محصولات استوایی بودند.
فرانسه ۱۰/۸۰۰/۰۰۰ کیلومترمربع از این قاره را به دست آورد که دارای منابع عظیم فسفر، سنگ‌های آهن منگنز و فلزات غیر آهنی بود و قهوه، برنج، لاستیک و غیره در آنها به مقیاس وسیع تولید می‌شد. بلژیک خاکی به وسعت ۳/۶۰۰/۰۰۰، آلمان ۳/۹۰۰/۰۰۰ و پرتغال ۳/۱۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع را تصاحب کردند.
وقتی تقسیم افریقا پایان یافت، استعمارگران آن‌جا را تبدیل به منابع مواد خام کردند. قاره افریقا از ثروتش محروم شد و مردم به بردگی افتادند و مورد استثمار قرار گرفتند و بسیاری از قبایل به مناطق لم‌یزرع کوچانده شدند.
مأخذ: الهی همایون، امپریالیسم و عقب‌ماندگی، ص ۷۱.

20. Dumont, René: L'Afrique étranglée, p. 33.

21. Farrere, cloude: Linde perdue, p. 130.

تأمین می‌گردید.»[۲۲]

وی در صفحه‌ی ۲۱ همان کتاب می‌نویسد: «من جمعیت کثیری را دیده‌ام که در مقابل چشمم از شدت گرسنگی جان می‌دادند. به من ثابت شده است که این قحط و غلا، بر خلاف آنچه که بعضی‌ها مدعی‌اند، به هیچ وجه نتیجه‌ی ازدیاد جمعیت یا رواج نادانی و تعصب نیست، بلکه تمام این تیره‌بختی‌ها معلول این است که دسترنج ملتی به طرز فجیعی که در تمام تاریخ بی‌سابقه و بی‌نظیر بوده است، توسط ملت ستمگر دیگری به غارت می‌رود. من می‌خواهم نشان دهم که چگونه انگلیس سال به سال خون هندوستان را مکیده، و آن را به پرتگاه مرگ و نیستی نزدیک کرده است.»

عدم امنیت سیاسی و آشوب‌ها و آشفتگی‌ها و کمی باران و سیاست غارتگرانه‌ی انگلستان، همه با هم سبب شد که در ۱۷۷۰ م. قحطی عظیمی در بنگال و بیهار روی دهد. هیچ کس برای کمک به گرسنگان و قحطی‌زدگان کاری نکرد. «نواب» نه قدرت و اختیار و نه میلی به این کار داشت. کمپانی هند شرقی نیز با وجود آن که قدرت و امکانات لازم را در اختیار داشت، اما هیچ مسئولیت و تمایلی در خود احساس نمی‌کرد. وظیفه‌ی اصلی آنها به دست آوردن پول و جمع‌آوری درآمد بود و این کار را که به نفع جیب خودشان بود با دقت و مراقبت بسیار انجام می‌دادند. بسیار جالب است که در گزارش رسمی کمپانی گفته می‌شود با وجود قحطی شدید و با وجود آنکه بیش از یک سوم مردم تلف شدند، آنها رقم درآمد و عایدات معمولی را از آنان که زنده مانده بودند گرفتند! بدیهی است که در واقع آنها مبالغ خیلی بیشتری از مردم می‌گرفتند و فقط رقم رسمی را در گزارش‌های خود نقل می‌کرده‌اند. غیرممکن است بتوان کاملاً تصور و درک کرد که این جمع‌آوری اجباری پول و درآمد از مردم قحطی‌زده و مصیبت کشیده‌ای که از چنگال قحطی جسته بودند، چقدر ظالمانه و غیر انسانی بوده

۲۲. ویل دورانت، اختناق هندوستان، نامور، ص ۲۱۷.

است.[۲۳]

نویسنده‌ی دیگری – الیزه روکلو – در مورد هندوستان می‌نویسد: «واقعیت عمده‌ای که از آمارها برمی‌آید این است که اهالی هندوستان برای سیر کردن شکم خود غذای کافی ندارند. خواربار ارزان است، ولی بومیان فقط روزی چند دینار برای تأمین حوایج زندگی خویش دارند و گرسنگی به طور دایم حکومت می‌کند.

بیماری‌ها این جماعت ناتوان شده را درو می‌کند، قحطی بیش از هر چیز دیگری برای مردم وحشت‌آور است. قحطی گاه فقط در یک ایالت و آن هم تنها طی چند ماه، یک چهارم یا یک سوم جمعیت را نابود کرده است. در ۱۷۷۱ م. قحطی ده میلیون نفر را در بنگال و بهار کشت و طی یک قرن یعنی از ۱۷۷۱ م. تا ۱۸۷۱ م. بیست و یک قحطی هندوستان را دربر گرفت و هر بار میلیون‌ها انسان کشتار گردید... در قحطی ۱۸۷۷ م. بیش از چهار میلیون انسان در دو ایالت هند جان سپردند... در سی سال آخر قرن نوزدهم بیش از سی میلیون نفوس بشری بر اثر گرسنگی در هندوستان جان دادند.»[۲۴]

در سایر نقاط دنیا نیز غارت به همین شکل است. در امریکای لاتین کشتارهایی که در زمان تصرف این مناطق و بعد از تسلط بر آنها شد، با میکروب‌ها و ویروس‌های بیماری‌های مسری که اروپاییان با خود به ارمغان آورده بودند و پیش از آن در امریکا وجود نداشت (مانند آبله، تیفوس، جذام، طاعون، اسهال خونی و تب زرد)، و با استثمار شدید افراد چه در بخش کشاورزی و چه در بخش استخراج معادن، دست به دست هم دادند و بنیان این مردم را برانداختند.[۲۵]

۲۳. نهرو جواهر لعل، نگاهی به تاریخ جهان، تفضلی محمود، ص ۶۳۴.
۲۴. احمدی عبدالکریم، ناهماهنگی رشد اقتصادی و اجتماعی در دنیای معاصر، ص ۱۲۷.
۲۵. پروک پل، پیشین، ص ۱۱۸.

در این زمینه پیرسکت می‌نویسد: «ظلم و ستم و تعدی و اعمال زور سفیدپوستان نسبت به مردم غیر سفید هر روز بی‌رحمانه‌تر تکرار می‌شد. جنایات سفیدپوستان اروپا وحشتناک و سوزاننده بود. پرو به دست آدمکش‌هایی فتح شد که حتی کرتس و دوستانش پیش آنها رو سفید بودند. فاتحین پرو از قدرت خود سرمست بودند و در راه ارضای هوس‌ها و امیال حیوانی خود تا سرحد تخیل پیش می‌رفتند.»[۲۶]

یک مورخ اسپانیایی در این مورد می‌نویسد: «حرص به طلا از مردم اسپانیا جانوران درنده‌ای ساخته بود که جز به طلا به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند. به چشم مردم سرخپوست مکزیک کرتس و سایر اسپانیایی‌ها خوک‌های حریصی بودند، سمبل پستی و دزدصفتی، و برای مردم صلح‌جوی پرو، فرانسیس پیسارو و مریدان آدمکش او حتی از شیطان نیز پلیدتر به حساب می‌آمدند.»[۲۷]

به هر حال، در این قبیل مسایل، مهم آن است که از انگیزه‌ی اتخاذ چنین سیاست‌ها و جهت عمل آنها روشن گردد. از این رو در تجزیه و تحلیل سیاست استعماری، این نکته بسیار مهم است که گفته شود هدف اصلی استعمار استفاده و بهره‌برداری از منابع طبیعی و اقتصادی ملل استعمارزده به نفع استعمارگران است.

در کشور نپال، طی صد سال و اندی رژیم دست‌نشانده‌ی انگلیس حتی یک واحد مهم صنعتی احداث نکرد. مردم این کشورِ کوهستانی همیشه از نداری، بیسوادی و بیماری‌های گوناگون رنج می‌بردند.[۲۸]

سوکارنو رئیس‌جمهور وقت اندونزی زمانی چنین گفت: «استعمار چیزی ناآشنا و از بین رفته نیست، ما آن را با همه‌ی ستمگری‌هایش می‌شناسیم، ما

۲۶. پاچنسکی کرت، **سفیدپوستان چه‌ها کردند**، حجازی محمدحسین، ص ۱۹۳.
۲۷. **همان**، ص ۱۹۳.
۲۸. فیتونی‌ل، **امپریالیسم و کشورهای توسعه نیافته**، هوشیار، ص ۸.

قربانیان بی‌شمار آن را دیده‌ایم و فقر و نکبت ناشی از آن را لمس کرده‌ایم و آنگاه نیز که حرکت مقاومت‌ناپذیر تاریخ آن را به دور می‌اندازد، هنوز از عواقب شوم آن رنج می‌بریم.»[۲۹]

استعمار با توجه به احتیاج بیش از اندازه‌ای که به مواد خام دارد، صادرات اینگونه مواد را در مستعمره افزایش می‌دهد: «این افزایش نتیجه‌ی عملکرد استعمار در این کشورهاست که خواهان هر چه بیشتر استثمار این کشورها می‌باشند. در مورد اینها عامل فعل سرمایه‌گذاری‌های خارجی، به خصوص در کشتزارهای وسیع و معادن بود. به دلایل بسیار، این نوع توسعه‌ها تقریباً همه در حوزه‌های جدا افتاده و کوچکی انجام می‌گرفت که اثرات نفوذی زیادی بر سایر بخش‌های اقتصادی نداشت. در دوران استعمار، توسعه‌هایی این چنین در هیچ کجا به انقلاب صنعتی نینجامید.»[۳۰]

جدول شماره‌ی ۳

	۱۷۷۰	۱۸۷۰	۱۹۷۰
کشورهای توسعه یافته‌ی غربی	۲۱۰	۵۵۰	۳۳۰۰
اروپا	۲۲۰	۵۶۰	۲۵۰۰
اتازونی		۵۵۰	۴۹۰۰
کشورهای توسعه نیافته‌ی غربی	۱۷۰	۱۶۰	۳۴۰
امریکای لاتین	-	-	۷۵۰
آسیا	-	-	۲۶۰
افریقا	-	-	۲۷۰

۲۹. همان، ص ۸.
۳۰. گونار میردال، طرحی برای مبارزه با فقر جهانی، قهرمان بابک، ص ۳۸.

ارقام ارائه شده در جدول شماره‌ی ۳ موضوع غارت را بهتر مشخص می‌سازد. با توجه به آمار، سطح تولید خام سرانه‌ی داخلی کشورهای تحت سلطه با کشورهای سلطه‌گر بین سال‌های ۱۷۷۰ - ۱۹۷۰ م.، قابل مقایسه نیست.[۳۱]

تاریخ فتح هندوستان توسط انگلستان نمونه‌ی جالبی از چگونگی این غارت و دگرگونی جامعه را عرضه می‌کند: هندوستان در قرن هیجدهم، در زمانی که کمپانی هند شرقی این کشور را به تصرف خود درآورد، دارای بخش بازار بسیار وسیعی بود. هندوستان در قرن ۱۸ م.، چه از نظر کالاهای ساخته شده و چه از نظر کشاورزی، کشور بزرگی به حساب می‌آمد و محصولات بافته شده‌ی آن بازارهای آسیا و اروپا را تغذیه می‌کرد. هدف اصلی حاکمیت استعماری بر هند، در واقع تصرف بازار داخلی آن برای کالاهای صنعتی انگلستان بود. کمپانی هند شرقی و پارلمان انگلستان طی سال‌های سلطه‌ی انگلستان بر هند، تولیدکنندگان کالاهای ساخته شده‌ی هندی را تحت فشار قرار داده، تولیدکنندگانِ انگلیسی را که روز به روز در حال تزاید بودند، تشویق می‌کردند. سیاست دایمی انگلستان که در دهه‌های آخر قرن هیجدهم و دهه‌های اول قرن نوزدهم اعمال می‌شد، عبارت بود از به انقیاد درآوردن هندوستان توسط صنایع انگلستان، و مجبور ساختن مردم هندوستان به کشت معدودی مواد اولیه که مورد نیاز نساجی‌ها و کارگاه‌های صنعتی انگلستان بود. این سیاست که با جدیت هر چه تمام‌تر دنبال می‌شد، موفقیت‌های اجتناب‌ناپذیری را نیز به همراه آورد. دستوراتی صادر می‌شد مبتنی بر اینکه صنعتگران هندی را مجبور سازند که در کارگاه‌های هند شرقی به کار مشغول شوند، تعرفه‌های گمرکی، ورود کالاهای ابریشمی و نخی هندی را به انگلستان ممنوع ساخت و کالاهای انگلیسی بدون برخورد با موانع و مالیات‌های گمرکی و حتی پرداخت

۳۱. ماسه‌پیر، **جهان سوم در سال دو هزار**، آرام احمد و دیگران، ص ۲۸.

مالیات‌های رسمی، وارد بازار هند می‌شد.[۳۲]

در قسمت دیگری از دنیا، یعنی افریقای جنوبی، کشف طلا و الماس شالوده‌ی تبعیض نژادی را در صنعت بنا می‌نهد. نخستین کارگران ماهری که در معادن به کار گمارده می‌شدند، سفیدپوستانی بودند که از اروپا به افریقا آمده بودند. سیاهان را به عنوان کارگران غیر ماهر بر سر کارهای سنگین و دشوار می‌گماشتند. این روش به نظر صاحبان معادن و در حقیقت به نظر همه‌ی صاحبان سرمایه‌دار افریقای جنوبی، پر سود و شیرین آمد. بدین‌سان در نظام استخدام در معادن افریقای جنوبی، طبقه‌ی اشراف کارگران ماهر سفیدپوست بودند که با استفاده از شرایط بهتر محیط کار و دریافت دستمزدهای بالاتر از کارفرمایان رشوه می‌گیرند و از نظام تبعیض نژادی حمایت می‌کنند.[۳۳] و یا در بنگال نتیجه‌ی استعمار به شکل زیر تصویر شده است:

۷۹ درصد از خانواده‌ها فقط در یک اطاق زندگی می‌کنند. ۱/۸ میلیون نفر در مناطق پست و کثیف زندگی خود را به سر می‌برند، ۶۱ درصد حمام ندارند. هر ۳۵ـ۳۰ نفر یک مستراح مشترک دارند و ۶۲ درصد فاقد آب جاری هستند. غالب این کمبودها ناشی از این واقعیت است که ۶۶ درصد از خانواده‌ها درآمدی کم‌تر از ۲۸ دلار (تقریباً ۲۰۰ روپیه) در ماه به دست می‌آورند. فقر توأم با مدیریت ضعیف، بدترین شرایط زندگی در جهان را به وجود آورده است.[۳۴]

صفت ویژه‌ی این دوره عبارت است از تفکیک نهایی کره‌ی زمین؛ نهایی نه در این معنا که تفکیک مجدد غیرممکن می‌شود، برعکس، تفکیک مجدد ممکن و اجتناب‌ناپذیر است؛ بلکه در این معنا که خط مشی استعماری ممالک

۳۲. سانتوس و دیگران: **توسعه و توسعه نیافتگی**، گروه تحقیق و مطالعات شهری و منطقه‌ای، صص ۷۶ـ۷۵.
۳۳. لاگوما الکس، **آپارتهید**، امامی کریم، ص ۱۱.
۳۴. کول. چی. پی، **فاصله عقب ماندگی**، ذوالفقارپور، ص ۳۷.

سرمایه‌دار، تصاحب سرزمین‌های اشغال نشده‌ی کره‌ی زمین را به پایان رسانده است.[۳۵]

استعمار برای بهره‌برداری از کره‌ی زمین، ارتش عظیمی از داوطلبان و

۳۵. سوئیزی پل، **نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری**، ماسالی حیدر، ص ۳۴۱.
به گفته‌ی ساموراشل، میسیونرها در کشور ما، به ما آموختند که اطاعت و تبعیت نکردن از حکومت یا مهاجران گناه است و ما باید از استعمار پرتغال به خاطر به ارمغان آوردن ایمان حقیقی، سپاسگزار باشیم. سر اسقف کوستودیو آلویم پریرا (Custodio Alvim Pereira) آشکارا اظهار می‌دارد که خلق موزامبیک نباید تقاضای استقلال کند چرا که با این کار فقط به کمونیسم و اسلام خدمت می‌کند. به بیان دیگر، استقلال خواستن محاربه با خداست. در ژوئن ۱۹۶۱ م. او طی یک سخنرانی اصول زیر را اعلام کرد:
۱) استقلال هیچ ربطی به رفاه انسان ندارد. استقلال ممکن است در شرایط جغرافیایی و فرهنگی معینی سودمند باشد، ولیکن چنین شرایطی هنوز در موزامبیک وجود ندارد.
۲) تا زمانی که چنین شرایطی وجود ندارد بنا نهادن یا شرکت کردن در هر جنبش استقلال‌طلبانه‌ای بر خلاف طبیعت است.
۳) حتی زمانی که چنین شرایطی وجود دارد، کشور ما حق مخالفت با استقلال را ندارد، آزادی‌ها تأمین شده و حقوق مردم مورد احترام است و کوشش می‌شود رفاه و پیشرفت اجتماعی و مذهبیِ همه‌ی افراد تأمین شود.
۴) هر جنبشی که از خشونت استفاده کند، مخالف قانون طبیعت عمل می‌کند، زیرا اگر استقلال چیز خوبی است باید با وسایل مسالمت‌آمیز به دست آید.
۵) مردم بومی افریقا باید از استعمارگران به خاطر سودها و برکاتی که به آنها بخشیدند، سپاسگزار باشند.
۶) مردم تحصیل‌کرده باید آشکارا علیه توهمات مربوط به استقلال در میان مردم کم سواد به مبارزه پردازند.
۷) شعار «افریقا برای افریقاییان» یک هیولای فلسفی و مبارزه با تمدن مسیحی است، زیرا رویدادهای کنونی نشان می‌دهند که کمونیسم و اسلام می‌خواهند تمدن خود را بر افریقایی‌ها تحمیل کنند.
۸) در زمان حاضر استقلال افریقاییان تقریباً همیشه زاده‌ی انقلاب و کمونیسم است. دکترین واتیکان در مخالفت خود با کمونیسم الحادی و انقلابی، کاملاً واضح و روشن است: انقلاب بزرگ، انقلاب انجیل است.

امدادگران را که شامل هزاران نفر از نمایندگان مالی و بازرگانی، کارشناسان ارتشی، پزشکان، مهندسان، جغرافی‌دانان، زمین‌شناسان، کارشناسان دیگر سیاسی و صنعتی، آموزگاران و حتی مبلغان مذهبی[۳۶] می‌شود، بسیج می‌کند.

با توجه به عملکرد استعمار است که عقب‌ماندگی در کشورهای تحت سلطه شکل می‌گیرد. بنابراین، عقب‌ماندگی در اثر دخالت سلطه‌گرانه‌ی ملل استعماری است. به بیان دیگر باید گوشزد کرد که عقب‌ماندگی یک پدیده‌ی داخلی ناشی از ساخت کشورهای جهان سوم نیست، بلکه محصولی از نظام استعماری و بخشی از آن است.

پل باران به این سؤال که چه عناصری مانع پیشرفت کشورهای تحت سلطه شده است، به طریق زیر پاسخ می‌دهد:[۳۷]

«سرمایه‌داریِ انحصاری دنبال کردن مسیر سنتی تکامل را برای کشورهای در حال توسعه غیرممکن ساخت. این امر دلایل چندی دارد. مهم‌ترین آنها این است: سرمایه‌ای که کشورهای خیلی پیشرفته در کشورهای توسعه نیافته سرمایه‌گذاری کردند، عمدتاً در بهره‌برداری از منابع طبیعی به کار رفت تا برای استفاده‌ی صنایع کشورهای پیشرفته مواد خام تهیه کند، و نیز این سرمایه برای توسعه‌ی تولید مواد غذایی در کشورهای توسعه نیافته به کار افتاد تا غذای جمعیت این کشورها را فراهم آورد. در نتیجه، اقتصادهای کشورهای توسعه نیافته یک جهته شد و به اقتصاد صادرکننده‌ی مواد خام و غذایی تبدیل گردید. سودی که در این کشورها به وسیله‌ی سرمایه‌ی خارجی به دست می‌آمد، برای سرمایه‌گذاری مجدد در این کشورها مورد استفاده قرار نمی‌گرفت، بلکه به کشورهایی صادر می‌شد که سرمایه از آن‌جا آمده بود. این است دلیل اصلی این که چرا کشورهای توسعه نیافته این توانایی را پیدا نکردند که سیر کلاسیک

۳۶. مأخذ: ساموراماشل، **استقرار قدرت خلق در خدمت توده‌ها**، روفچایی، صص ۱۶-۱۵.

۳۷. پل باران و دیگران، **پیشین**، ص ۱۳۱.

توسعه‌ی اقتصادی را دنبال نمایند.»

برای فهم این مسایل و شناخت کیفیت «عقب ماندگی» باید پا از این فراتر گذاشت و از تحلیل تاریخی و جامعه‌شناسی مدد گرفت. بر این مبنا می‌توان دو نکته‌ی زیر را تشخیص داد:

۱ـ ضربه‌ی رشد اقتصادیِ کشورهای استعماری بر پیکر همه‌ی جامعه‌های کم رشد فرود آمده است. معمولاً در کتب اقتصادی این واقعه را «برخورد» یا «تماسِ» دو نوع تمدن نام می‌نهند.

۲ـ این «برخورد» برای همه‌ی کشورهای غارت شده با تسلط سیاسی و اقتصادی کشورهای استعمارگر همراه بود و به بهره‌کشی طولانی از منابع طبیعی و انسانی آنها منجر گشته است.[۳۸]

نیرو گرفتن و رشد سریع اقتصاد و صنعت مغرب زمین تا حد زیادی مشروط به این برخورد یا تسلط سیاسی و اقتصادی بوده است. به گفته‌ی بالاندیه: «مناطق نیرومندی که بدین گونه بنیان گرفته‌اند، فقط با تشدید ناتوانیِ نواحی زیر سلطه‌ی خویش می‌توانسته‌اند دینامیسم خود را حفظ کنند.»

مسئله‌ی عقب‌ماندگی وابسته به ماهیت و کیفیت این رابطه و برخورد است، نه استناد دادن پدیده‌ی عقب‌ماندگی به عواملی از قبیل عامل نژادی، جغرافیایی، فقر منابع معدنی، کمبود نیروی متخصص، کمبود سرمایه، فقدان استعداد کارفرمایی یا خلاقیت و بالاخره عامل جمعیت.

البته عده‌ای از نویسندگان جهان سوم نیز درصدد توجیه همان مطالب ارائه شده از طرف کشورهای استعماری هستند. به عنوان مثال در کتاب جامعه‌شناسیِ عقب‌ماندگی، عقب‌ماندگی نتیجه‌ی علل‌های گوناگونی است که از میان آنها می‌توان نکات زیر را ذکر کرد:

ـ مشکلات و موانعی که از طبیعت سرچشمه می‌گیرند.

۳۸. احمدی عبدالرحیم، پیشین، ص ۳۱۵.

ـ کمبود منابع و یا عدم بهره‌برداری شایسته از آنها.

ـ مشکلات فرهنگی.

ـ افزایش ناهم‌آهنگ جمعیت که باعث کندی و یا حتی توقف آهنگ توسعه می‌شود و یا نبودن جمعیت کافی برای تحقق آن.

ـ قرار نگرفتن در جریان دگرگونی‌های بزرگی که جوامع را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهند.

ـ دیرکرد در سازماندهی و تکنولوژی.

ـ وجود نظام‌هایی که کارکردشان به سود قدرت‌های بیگانه است.[۳۹]

حقیقت این است که جوامع کم رشد کنونی از راه سیستم استعماری با جامعه‌های پیشرفته رابطه پیدا کرده‌اند. ایجاد این رابطه اغلب با خشونت و خونریزی همراه بوده است. سلطه‌ی استعماری که یا شکل سیاسی آشکار داشته یا فقط به صورت سلطه‌ی تجاری اعمال گشته، در سه زمینه اثر نهاده است:

۱ـ استعمار به منزله‌ی جریانی تاریخی، ساختمان‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگیِ جوامع تحت تسلط خویش را عمیقاً آشفته کرده است؛

۲ـ پس از آشفتن این ساختمان‌ها کوشیده است آنها را حتی به زیان ترقی اقتصادی پابرجا نگاه دارد؛

۳ـ استعمار همان‌گونه که هنوز هم مبین عدم تساوی نیرو بین کشورهای صنعتی و کشورهای کم رشد است، در همه‌ی مبادلات اقتصادی و فرهنگی به زبان کشورهای کم رشد اثر گذاشته و می‌گذارد.[۴۰]

با توجه به این عملکرد، وقتی بسیاری از اقتصاددانان غربی اظهار عقیده می‌کنند که فعالیت‌های اقتصادی استعمارگران موجب اشاعه‌ی رشد اقتصادی بوده است، گفته‌هایشان واقعیت نداشته، صرفاً قصد توجیه روابط استعماری در

۳۹. زرفروشان احد، جامعه‌شناسی عقب‌ماندگی، صص ۲۸-۲۷.

۴۰. احمدی عبدالرحیم، پیشین، ص ۳۱۷.

کشورهای مستعمره را دارند.

بدین‌گونه، این جریان تاریخی ساختمان‌های اقتصادی کشورهای غارت شده را به صورتی درآورده که با سلامت اقتصادی و اجتماعی این جوامع سازگاری ندارد.

در مجموع اگر بخواهیم یک جمع‌بندی داشته باشیم، نتایج تسلط استعماری بر ساختمان‌های اقتصادی را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد:

«ساختمان اقتصادی کشورهای کم رشد از دو بخش مجزا و مجاور ترکیب یافته است: یک بخش سرمایه‌داری و یک بخش اقتصاد مرسوم و کهن. بخش نخست که برای بهره‌برداری از مواد اولیه و خام و کشت‌های صنعتی به وجود آمده، منحصراً متوجه صادرات است. کسانی که از این فعالیت صادراتی بهره می‌برند یا بیگانه‌اند و یا گروهی از مردم کشورند به کلی مجزا از بقیه‌ی جمعیت. حجم عظیم واردات مرکب از کالاهای ساخته شده‌ی صنعتی و مصرفی، کشورهای کم رشد را به صورت بازار فروش کالاهای ساخته شده‌ی گوناگون کشورهای صنعتی درمی‌آورد. توسعه‌ی فعالیت‌های تجاری در مناطق ساحلی، بنادر، شهرهای بزرگ و نقاطی که حیطه‌ی نفوذ سرمایه‌داری خارجی به شمار می‌رود و پدید آمدن واسطه‌ها، دلال‌ها، صراف‌ها، وام‌دهندگان، رباخواران و سوداگران در شعاع عمل و فعالیت سرمایه‌داری خارجی، جنبه‌های گوناگون همین پدیده است.

در کنار این بخش سرمایه‌داری، یک بخش اقتصادی کهن و مهم نیز به حیات خود ادامه می‌دهد. اهمیت این بخش بیشتر جنبه‌ی عددی دارد، زیرا این جامعه‌ی کهن و دیرپا کاملاً ویران گشته، به صورت زائده‌ی اقتصاد سرمایه‌داری جدید درآمده است. بخش فعالیت سرمایه‌داری، نیروی کار و سرمایه و حتی غنا و باروری زمین را جذب می‌کند و در دهات جمعیتی نامتعادل، انباشته از پیران و زنان و کودکان، و تهی از مردان فعال و کارآمد و جسور به جا می‌گذارد.»[۴۱]

به این ترتیب، متلاشی شدن جوامع آسیایی ـ افریقایی نتیجه‌ی عملکرد

سیستم استعماری است که این جوامع را تحت انقیاد خود درمی‌آورد، تولیدات آنها را در جهت نیاز خود سوق می‌دهد و از توسعه‌ی فنی و اقتصادی آنها جلوگیری به عمل می‌آورد.
۴۲

در زمینه‌ی فرهنگ نیز، فرهنگ استعماری کوشیده است در زمینه‌های تمدن، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، تسلط سیاسی و اقتصادیِ جوامع استعماری را توجیه کند. مثلاً آراء مربوط به تبعیض نژادی برای توجیه و مشروع جلوه دادن بهره‌کشی قوی از ضعیف به وجود آمده است و بدین گونه فرهنگ استعماری کوشیده است این ستم را یک برتری طبیعی جلوه دهد! اصرار اغراق‌آمیز، برخی از اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و تاریخ‌نویسان استعماری در باب تأثیر آب و هوا و اوضاع اقلیمی در رشد اقتصاد و تمدن، از همین‌جا شکل می‌گیرد.

ضربه‌ی استعمار بر جامعه‌ی شهری عمیق‌ترین صدمات را به بار آورده است. استعمارزده در آسیا یا افریقا قبل از آنکه سر خود را بلند کند، فردی است که در رابطه با خویشتن بیمار است. برای اینکه استعمارگر نه تنها در اندیشه‌ی درک حقیقت استعمارزده نیست، بلکه می‌کوشد هر چه زودتر مسخ اجباری استعمارزده را به فرجام رساند.

این روش در اول یک رشته «نفی» را شامل می‌گردد: استعمارزده چنین «نیست»، چنان «نیست» و هرگز به عنوان فردی مثبت در نظر گرفته نمی‌شود و اگر هم جنبه‌ی مثبتی در او باشد، باز این وصف «اهدایی» از نوعی واماندگی روانی یا اخلاقی سرچشمه می‌گیرد.[۴۳]

←۴۱. همان، ص ۳۱۸.

42. Amin, Samir: Le Développement inégal, p. 174.

۴۳. ممی البر، چهره‌ی استعمارگر، چهره استاد استعمارزده، ناطق هما، ص ۱۰۳.

دیگر آنکه استعمارزده هرگز به عنوان فرد، مشخص نمی‌شود و برای او حقی جز غرق شدن در مجموعه‌ای گمنام نیست؛ «اینها چنین‌اند... اینها همه‌شان این‌طوری‌اند». اگر یک روز استعمارزده‌ی خدمتکار بر سر کار نباشد، استعمارگر هرگز نمی‌گوید که شاید این زن بیمار است، بلکه خواهد گفت: «اصولاً روی اینها نمی‌توان حساب کرد». استعمارگر حاضر نیست رویدادهای فردی و خصوصی زندگی استعمارزده را در نظر بگیرد. ویژگی‌های این زندگی برای او مطرح نیست و خدمتکار به عنوان فرد، موجودیت ندارد.[۴۴]

در زمینه‌ی تاریخ استعمارزده، بزرگ‌ترین کمبود استعمارزده جدا افتادن او از تاریخ و از شهر است. دستگاه استعمار از هر نوع شرکت آزادانه‌ی او در جنگ یا صلح جلوگیری به عمل می‌آورد و همچنین از اتخاذ تصمیم در مورد سرنوشت جهان و سرنوشت خویش یا عهده‌دار شدن مسئولیت‌های تاریخی او را منع می‌نماید.[۴۵]

در این دنیای قسمت قسمت شده، در این دنیای دو پاره شده، «انواع» مختلفی زندگی می‌کنند. ویژگی موقعیت تاریخی استعماری در این است که واقعیت‌های اقتصادی و نابرابری‌ها و تفاوت دور از اندازه‌ی طرز زندگی‌ها، هرگز نمی‌توانند واقعیت‌های انسانی را از دیده پنهان سازند. وقتی موقعیت تاریخی استعماری را در مجموع مورد مشاهده قرار دهیم، آشکار می‌شود که آن چه دنیا را قطعه قطعه می‌کند، پیش از هر امر دیگری به این یا آن «نوع»، به این یا آن «نژاد» تعلق داشتن است. در مستعمره‌ها زیربنای اقتصادی، روبنا نیز هست، و درنتیجه ثروتمندند، چون سفیدند و سفیدند، چون ثروتمندند.[۴۶]

فانون در کتاب پوست سیاه، صورتک‌های سفید می‌گوید:

۴۴. همان ص ۱۰۴.

۴۵. همان، ص ۱۱۲.

۴۶. فانون فرانتس: دوزخیان روی زمین، علی شریعتی، ص ۴۵.

«من از میلیون‌ها مردمی سخن می‌گویم که در رگ‌های آنها وحشت، عقده‌های حقارت، ترس و لرز، حس فرومایگی و یأس و حس دنائت، با مهارت تمام تزریق شده است.»[۴۷]

و در جای دیگر خطاب به استعمارگران می‌گوید:

«آن هنگام که مردم را برده خود می‌سازید، آنها را از نیمی از فضیلت انسانی‌شان محروم می‌کنید. آنها را از طریق رفتارتان تبدیل می‌کنید به سرمشق‌های فریب، غارت و ظلم... و از سوی دیگر، نکوهش می‌کنید که بردگان قابل اطمینان و وفادار نیستند.»[۴۸]

بدین ترتیب، درست است که کشورهای تحت سلطه را ده‌ها زبان و لهجه‌های متفاوت، ادیان و سنن گوناگون، نژادهای متمایز و نظام‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسیِ مختلف از یکدیگر جدا می‌سازد؛ ولی در این تنوع و جدایی‌ها، در این اختلاف‌ها و تفاوت‌ها، وجوه مشترک انکارناپذیری موجود است که همه‌ی این کشورهای غارت شده را خواه ناخواه به یکدیگر نزدیک می‌سازد و آنان را علی‌رغم جدایی‌های ظاهری در مسیر سرنوشتی واحد قرار می‌دهد.

سوکارنو رئیس جمهور وقت اندونزی، در نطق افتتاحیه‌ی خود در کنفرانس باندونگ اظهار داشت:[۴۹]

«ما از ملل مختلف بی‌شمار هستیم و سوابق و سنن اجتماعی و فرهنگی بسیار متفاوت داریم. طرز زندگی هر یک از ما با دیگری فرق دارد. اخلاق ملی ما با یکدیگر متفاوت است. ما از تیره‌های نژادی مختلف برخاسته‌ایم و حتی رنگ پوستمان با یکدیگر فرق دارد؛ ولی چه اهمیت دارد؟ آنچه بشریت را با هم متحد

۴۷. کات دیوید، فانون، براهنی رضا، ص ۹.

۴۸. همان، ص ۳۵.

۴۹. رهنما مجید، پیشین.

می‌سازد و یا از یکدیگر جدا می‌کند، ناشی از ملاحظاتی دیگر است. اختلاف از تنوع پوست‌ها یا مذاهب سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه از تنوع خواست‌ها ناشی می‌گردد. من اطمینان دارم چیزهایی مهم‌تر از آنچه ظاهراً ما را از هم جدا می‌کند، ما را با یکدیگر متحد می‌سازد...».

فصل اول

مطالعه‌ای درباره‌ی جنبش‌های رهایی بخش در افریقا

تاریخ روزی سخن خواهد گفت، نه تاریخی که در بروکسل، پاریس، واشنگتن یا سازمان ملل می‌آموزند؛ بلکه تاریخی که در کشورهای رهایی یافته از قید استعمار و حکام آلت دست آن تدریس می‌گردد.[1]

پاتریس لومومبا

۱. لاتی‌مارتین، رودزیا، تبعیض نژادی و نقش امپریالیسم، قهاری نظام‌الدین، ص ۸.

افریقا قبل از ورود استعمارگران اروپایی

در دنیای معاصر قاره‌ی افریقا، قاره‌ای سیاه در چشم سایر مردمان کره‌ی زمین، از نظر وجود عدم اطلاعات لازم و کافی مشخص می‌شود.[۲] این نامشخص بودن از آن‌جا ناشی می‌شود که مورخان استعماری وجود هرگونه تاریخی را در افریقا انکار کرده‌اند. در کتاب تاریخ جهانی زیر نظر ح ـ هلمولت در جلد مختص آسیای غربی و افریقا شرح زیر را در مورد افریقا می‌خوانیم:

«وسیع، با جنبه‌های زشت، با سواحلی نامنظم و تقریباً همه جا سوخته زیر آفتاب استوایی افریقا ... افسرده و اسرارآمیز است، مانند ابوالهلول صحرای مصر، چنین زمینی، چنین مردمی که طی چند قرن از طرف نژادهای بیابانگرد آسیا و اروپا به علت رنگ پوست طرد شده و از ردیف ملت‌های نجیب خارج

2. Hailey, Lord: An African survey, p. 1.

گشته و در محدوده‌ی خود زندگی کرده است، بدون آنکه از مرزهای طبیعی‌اش خارج شود، نه برای پیدا کردن دوستان و نه برای گرفتار شدن به دست دشمنان ... اگر بتوانیم مقایسه کنیم تاریخ نژادهای اروپایی را به یک روز پر فعالیت آفتابی، تاریخ افریقا چیزی جز یک خواب سنگین نیست.»[۳]

دکتر هنریش شولتز مؤلف بخش افریقا اعتقاد دارد که تاریخ افریقا حتی به زحمت مطالعه‌اش هم نمی‌ارزد:

«آیا شناسایی زیادی به دست می‌آوریم از این که بدانیم این قبیله‌ی سیاه با نامی عجیب در فلان سال برای زندگی به منطقه‌ی همسایه مهاجرت کرده یا در فلان سال از میان برده شده است.»[۴]

در حدود ۱۹۵۱ م. یک مورخ انگلیسی درباره‌ی افریقا چنین اظهار نظر می‌کند:

«تا زمان نفوذ اروپاییان به داخل قاره‌ی افریقا، در قسمت اعظم این قاره از چرخ، گاوآهن و حیوانات باربر اثری نبود و تقریباً از خانه‌های سنگی و پوشاک جز پوست حیوانات وحشی نشانی دیده نمی‌شد و قاره‌ای بود بدون آنکه هیچ گونه اثر نوشته‌ای در آن به وجود آمده باشد و بنابراین، از تاریخ نیز اثری در آن نبود.»[۵]

جان گونتر در این زمینه می‌نویسد:

«در مورد استعمار افریقا و آثار ناشی از آن با توجه به کلیه‌ی پریشانی‌ها و بی‌عدالتی‌هایی که استعمار برای ملل افریقا به بار آورد، دو عقیده‌ی کلی می‌توان بیان داشت: یکی مزایای استعمار و دیگری مصائب و بلایای استعمار در افریقا. اگر بسط استعمار در افریقا، بی‌عدالتی‌های بی‌شماری برای ملل

۳. پوتخین ایوان، **مسایل افریقای امروز**، هـ.خ، ص ۱۷۷.
۴. **همان**، ص ۱۷۷.
۵. والرستاین ایمانوئل، **استقلال افریقا**، بهرام بیگی علی اصغر، ص ۲۵.

استعمارزده‌ی افریقا ایجاد نمود، ولی بدون تردید می‌توان گفت استعمار افریقا مزایایی را نیز برای افریقاییان متضمن بوده است. در حالی که اروپاییان قاره‌ی افریقا را مورد تاخت و تاز و چپاول قرار دادند، ولی در ضمن راه ورود تمدن را نیز به این قاره باز کردند. و به قول آدولف برله جامعه‌شناس امریکایی، اگر استعمار نمی‌بود، ملل آسیا و افریقا نه می‌توانستند پا به عرصه‌ی وجود بگذارند و نه می‌توانستند در تمدن قرن بیستم راه یابند.»[۶]

بدون تمدن و بدون تاریخ بودن موضوع‌های اصلی قضاوت تاریخ نویسان استعماری درباره‌ی قاره‌ی افریقا بود. عقیده‌ی استعمارگران این است که تمدن با ورود اروپاییان به داخل قاره‌ی افریقا نفوذ کرده است و اگر اروپاییان در افریقا رخنه نمی‌کردند، افریقاییان هنوز در حالت توحش و بدویت زندگی می‌کردند. اروپاییان منابع زیرزمینی افریقا را کشف کردند و روش‌های علمی فلاحتی را به آنها آموختند. بین مناطق مختلف افریقا ارتباط برقرار کردند و در نتیجه سطح زندگی افریقاییان را به نحو قابل توجهی بالا بردند.

به نوشته‌ی ژاک پیرن، افریقا در راه مدنیت از اروپا بهره‌مند شده است. عجالتاً دارای ۵۳ شهر است که بیش از یک صد هزار نفر در آن سکنی دارند. ۲۱ هزار کیلومتر راه‌آهن، شهرهای بزرگ اروپایی مانند را به یکدیگر متصل می‌کند، شبکه‌ی هواپیمایی تقویت یافته است و در چندین محل سدهای بزرگی جهت تأمین برق شهرهای پر جمعیت احداث شده است. طرح‌های متعدد و مهم صنعتی تهیه شده که صدها میلیارد سرمایه لازم دارد.»[۷]

در رد ادعاهای استعماری نوشته‌های پانیکار قابل ذکر است:

«خط آهن بن‌گولا از مضحک‌ترین خطوط آهن جهان است. این رشته خط آهن، قسمتی از سیستم حمل و نقل افریقاست که لوبیتو را در آنگولا به بیرا در

۶. سرمد خسرو، **کشف و استعمار افریقا**، ص ۱۸۲.

۷. پیرن ژاک، **جریان‌های بزرگ تاریخ معاصر**، مشایخی رضا، جلد ۵، ص ۱۴۸۱.

موزامبیک متصل می‌سازد. اما این خط آهن ارتباط را مستقیماً برقرار نمی‌کند. چه تا دو هزار کیلومتر در شمال پیش می‌رود و سرانجام در الیزابت ویل متوقف می‌ماند. الیزابت ویل خود با یک رشته از خط آهن رودزیایی شمالی پیوند خورده است. خطوط آهنی که دو مستعمره‌ی پرتغال را به یکدیگر مرتبط می‌سازد بیش‌تر جنبه‌ی سیاسی دارد. اینها را باید باروهای بیرونی تمدن سفید در افریقای جنوبی دانست.»[۸]

این تصورات غیر علمی در طول قرن نوزدهم از تصورات هگل ناشی می‌شد. هگل معتقد بود که با توجه به اینکه هیچ‌گونه حرکت و توسعه‌ای در افریقا قابل مشاهده نیست، هیچ‌گونه سهمی نیز در تاریخ جهان ندارد.[۹] بنا به عقیده‌ی هگل سرنوشت حاشیه‌ی شمال این قاره با سرنوشت اروپا گره خورده است. کارتاژ به عنوان مستعمره‌ی فنیقی‌ها ضمیمه‌ای از آسیا شمرده می‌شد و مصر نیز با افکار و اندیشه‌های افریقایی‌ها بیگانه بود. در نظر هگل آفتاب دانش و معرفت نخست از آسیا به اطراف پرتو افکنده، تاریخ جهان از همین قاره آغاز شده است. دانشمندان اروپایی این عقیده را مسلم می‌دانستند که آسیا گاهواره‌ی بشریت و مرکز و پرورشگاه مللی بوده است که اروپا و افریقا را به تصرف خود درآورده‌اند.[۱۰]

از سوی دیگر، آثار باستان‌شناسی ثابت کرده است که افریقا یگانه قاره‌ای است که در آن می‌توان سیر تحول و توسعه‌ی تدریجی بشر را بدون هیچ‌گونه گسیختگی باز یافت. در این قاره آثار و نشانه‌هایی از «اوسترالوپیتک‌ها» «پتبکانتروپ‌ها» و «نه آندرتال‌ها» و «هوموساپین‌ها» هر کدام با ابزارهای خاص

۸. پانیکار، استعمار پرتغال و جنبش آنگولا، پیمان آزاد محسن، ص ۲۴.

9. Fage, J. D: Africa Discovers Her Past, p. 7.

۱۰. دیمیتری والدروگه، بطلان فرضیه‌ی مربوط به مسکونی شدن افریقا توسط اقوام آسیایی، مجله‌ی پیام، آبان ۱۳۶۰، ص ۲۵.

خود مشاهده می‌شود که از دیرباز تا دوران نوسنگی پی در پی گام به عرصه‌ی وجود نهاده‌اند. این کشفیات، مضحک بودن این عقیده را که افریقا در گذشته از توسعه‌ی فرهنگیِ درون‌زایی برخوردار نبوده است، کاملاً به اثبات می‌رساند. در این باب، نقوش و تصاویر کنده‌کاری شده بر روی صخره‌ها در کوهستان‌های اطلس، افریقای جنوبی و صحرا، مدارک و شواهد بسیار بر جسته و پر اهمیتی را تشکیل می‌دهند.[11]

بدین ترتیب تمام مهارت‌ها و تشکیلات افریقا از طریق اروپاییان نادیده گرفته می‌شود.[12] در صورتی که اروپایی که امروز مشاهده می‌کنیم از قرن پنجم میلادی شروع می‌شود و قبل از این تاریخ اصلاً روی نقشه‌ی دنیا وجود نداشت و فاقد هرگونه تمدنی بود و فقط یک مشت آدم‌های وحشی در آن قسمت زندگی می‌کردند.[13]

درباره‌ی افریقا، حتی جان. اف. کندی در کتاب استراتژی صلح می‌گوید: «اکنون، تازه داریم می‌فهمیم که افریقا بر خلاف داستان‌های مضحک و پوشاک خنده‌آوری که برای مردمش می‌شناسیم، قاره‌ای است متنوع و صاحب فرهنگی بشر دوستانه و باستانی.»[14]

این قاره در زمینه‌هایی از فرهنگ چون هنرهای زیبا ـ کار افریقایی‌ها قبل از دوران نفوذ اروپایی‌ها ـ مملو از خلق زیبایی‌هاست. هنر مصر، سودان و مردم حبشه در قرون خیلی دور، برای همگان شهرت داشت. بقیه‌ی افریقا هم به وسیله‌ی مردم امروزی این قاره، از نظر هنری کشف شده و هنوز هم کشف می‌گردد. قضاوت مورخین هنری درباره‌ی کارهای برنز «آیف»[15] و «بنین»[16]

۱۱. همان، ص ۲۶.

12. Roland, Oliver: The Dawn of African History p. 1.

۱۳. پالمر، تاریخ جهان نو، طاهری ابوالقاسم، جلد اول، ص ۱۸.

۱۴. سرمد خسرو، پیشین، ص ۱۸۴.

۱۵. IEF شهری است در منطقه‌ی غربی نیجریه که قریب ۱۵ هزار نفر جمعیت دارد. در ۱۹۱۰ ←

معروف است. از آن‌جایی که آنها متعلق به قرون ۱۴ و ۱۵ میلادی هستند، برای بحث درباره‌ی توسعه‌ی افریقا در دوره‌ی قبل از تماس با اروپایی‌ها بسیار حایز اهمیت‌اند. به جز موادی که در ساختمان مجسمه‌ها به کار رفته است، این آثار نباید غیر عادی تلقی شوند. همان مهارت و احساس در مجسمه‌ها و کارهای هنری وجود دارد، گرچه از مواد کم دوام از جمله چوب ساخته شده باشند.[۱۷]

در بخش دیگری از این قاره، یعنی بر روی صخره‌های واقع در بخش جنوبی افریقا که در جنوب استوا، از مدار هشتم تا کاپ امتداد می‌یابد، هزاران نقش کشف شده است. از این‌گونه نقش‌ها و حکاکی‌ها، به ویژه در جمهوری افریقای حنوبی، به وفور وجود دارد. این نقش و نگارها مبیّن استادیِ کاملی است که در تکنیک آنها به کار رفته است. این موضوع خیلی تعجب‌آور است، چرا که این هنرمندان حکاک متعلق به گروه‌هایی بوده‌اند که از لحاظ لوازم کاری، از محروم‌ترین اقوام جهان به شمار می‌رفته‌اند.

به طور کلی، نقوش حک شده در افریقا به دو صورت متمایز از یکدیگر مشاهده می‌شوند: برخی به وسیله‌ی برش‌های خطی ایجاد شده‌اند که در مجاورت هوا رنگ تیره‌ی صخره را به خود گرفته‌اند و برخی دیگر به صورت قلمزنی ایجاد شده‌اند که در این صورت، حاشیه‌ی نقوش و یا حتی جاهایی از سطح نقوش با سوراخ‌های کوچک علامت‌گذاری شده است. دانشمندان هنوز به کشف ابزاری که به وسیله‌ی آنها برش ایجاد می‌شده است و احتمالاً بایستی نوعی قلم حجّاری از جنس سنگ بوده باشد، موفق نشده‌اند، ولی در این رابطه

← م. سرهایی از خاک پخته و برنز در آن‌جا کشف گردید. بومیان این منطقه که «بوروبا» نامیده می‌شوند، احتمالاً از منطقه‌ی علیای نیل به آن‌جا کوچ کرده‌اند و به همراه خود فن برنزسازی مصر را به شهر آیف منتقل کرده‌اند.

←۱۶. Benin مرکز ایالت شرق مرکزی کشور فدرال نیجریه است که قبل از اروپایی‌ها از مراکز تمدن سودان غربی بود.

۱۷. رادنی والتر، اروپا و عقب‌ماندگی افریقا، ریاضی محمود، ص ۵۷.

سنگ‌های نوک تیزی پیدا شده است که قلمزنی را ممکن می‌ساخته. در این گونه نقوش، رنگ‌های به کار رفته قرمز، زرد، نارنجی، آبی، خاکستری و هم‌چنین سفید و سیاه است. و اما این رنگ‌ها چگونه به دست آمده است؟ اکسیدهای معدنی منبع این رنگ‌ها بوده‌اند: از اکسید آهنی که در حرارت‌های مختلف گرم شود، انواع مختلفی از رنگ‌های قرمز، زرد و سیاه را می‌توان به دست آورد. از هماتیت، رنگ قرمز و از لیمونیت، رنگ زرد به دست می‌آید. هم‌چنین رنگ سیاه را از ذغال چوب و رنگ سفید را از خاک کائولن، فضولات پرندگان و شیره‌ی نباتی فرفیونی‌ها می‌گرفتند. مواد رنگی را به صورت پودر درمی‌آورند و سپس آن را با چربی حیوانی (به ویژه با مغز حرام گوزن‌ها) و شیره‌ی نباتیِ بعضی از گیاهان، شیر، خون و ادرار مخلوط می‌کردند. مخلوط به دست آمده کاملاً ثابت می‌ماند و می‌توان تصدیق کرد که در پاره‌ای از موارد، این رنگ‌ها حتی هنگامی که در معرض باران‌های فراوان قرار داشتند، تغییر نمی‌کردند.[18]

در قرون قبل از تماس با اروپایی‌ها، فعالیت اصلی در افریقا کشاورزی بوده است. در تمام جوامع کشاورزی، مردم خصوصیات محیط خود را درک می‌کردند و سعی بر این بود که تکنیکی معقول بیابند. در بعضی از نواحی روش‌های پیشرفته‌ای از قبیل صاف کردن زمین و آیش کشت غلات، دادن کود سبز، کشت مخلوط و تنظیم کشت بر روی زمین‌های باتلاقی به کار گرفته می‌شد. مهم‌ترین تغییر تکنولوژی در توسعه‌ی کشاورزی افریقا، به کار بردن ابزار آهنی، تبر و کج بیل به جای ابزار سنگی بود. با استفاده از ابزار آهنی، مهارت‌های جدیدی در کشاورزی و هم‌چنین در سایر زمینه‌های فعالیت اقتصادی به وقوع پیوست.[19]

برای قضاوت در مورد سطح توسعه‌ی اقتصادی افریقا طی پنج قرن

۱۸. ماکه ژاک، تمدن سیاهان (تاریخ، فنون، هنرها، جوامع)، علوی اسدالله، ص ۴۲.
۱۹. رادنی والتر، پیشین، ص ۶۷.

گذشته، باید کیفیت محصولات آن را مورد بررسی قرار داد. در این‌جا چند مثال جهت مقایسه با دنیای خارج ارائه خواهد شد:

اروپاییان از طریق افریقای شمالی با نوعی از چرم قرمز با کیفیت عالی آشنا شدند که به «چرم مراکش» معروف بود. درواقع این چرم به وسیله‌ی متخصصین هوسا و ماندینگا در شمال نیجریه و مالی، دباغی و رنگ می‌شد. وقتی ارتباط مستقیم بین اروپاییان و افریقاییان در سواحل شرق و غرب برقرار شد، اقلام زیادی از کالاهای ساخته شده‌ی افریقا مورد توجه قرار گرفت.

وقتی پرتغالی‌ها به قلمرو سلطنتی قدیم کنگو رسیدند، با پارچه‌های عالی محلی برگشتند که از پوست درخت و لیفه‌ی خرما ساخته می‌شد و با مخمل قابل مقایسه بود.

باگاندا (منطقه‌ای در بوگاندا) نیز متخصص ساختن پارچه از پوست درخت بود. افریقا حتی قبل از آمدن اروپاییان پارچه‌ها پنبه‌ای و کتانی بهتری می‌ساخت. وقتی محصول اروپایی به افریقا رسید، محصول افریقایی با کالای اروپایی قابل مقایسه بود. از کاتانگا (در کنگو) و زامبیا، مس و هم‌چنین از سیرالئون آهن صادر می‌شد.[۲۰]

از تمدن‌هایی که در افریقا قبل از ورود استعمار وجود داشته، باید از مصر نام برد. هر چند که تا چند سال پیش بسیاری از نویسندگان و تاریخ‌نویسان چنین استدلال می‌کردند که مصر قسمتی از دنیای خاورمیانه و گهواره‌ای برای تمدن مغرب بوده است، ولی در سالیان اخیر بعضی از افریقاییان کوشیده‌اند مصر را دوباره به افریقا بازگردانند و چنین گفته‌اند که مصریان باستان یعنی سازندگان معبدها و بناهای عظیم، دانشمندان و متفکران مذهبی آن سرزمین جملگی از زنگیان بوده‌اند.

درخصوص این مطلب که زنگیان در تمدن هیچ نقشی نداشته‌اند، یکی از

۲۰. همان، صص ۷۲، ۷۱، ۷۰.

خطوط اساسی ایدئولوژی استعمار بوده است. این ایدئولوژی پیوسته سعی داشته است همه‌ی نشانه‌های اقدامات و پیشرفت‌های انسانی و فرهنگی مصریان را به هیتیت‌ها، فنیقی‌ها، اعراب و حامی‌ها نسبت دهد و در این میان هیچ سهمی برای زنگیان باقی نگذارد.

چنین فرض می‌شد و به صورت یک نکته‌ی ضمنی بیان می‌گردید و یا حتی اگر موقعیت مناسب فراهم می‌آمد با جسارت و گستاخی بدین‌گونه تقریر می‌شد که مصریان، هیتیت‌ها، فنیقی‌ها و اعراب و حامی‌ها سفیدپوست بودند و یا دست کم از سیاهان (زنگیان) سفیدتر بودند. اشاره به این نکته کافی است که آثار عتیقه‌ی بسیاری از کاوش‌های باستان‌شناسانی به دست آمده که در آغاز به اعراب و حامی‌ها نسبت داده شده‌اند، اما پس از رسیدگی و توجه دقیق‌تر و عاری از تعصب و غرض معلوم شده است که بدون تردید از ریشه و اصل زنگی ـ افریقایی بوده‌اند.[۲۱]

به هر حال سهم زنگیان در تاریخ افریقا به یقین سهمی ویژه بود. این کشاورزان نیل سفلی و دلتا بودند که خویشتن را از تاریکی بیرون کشانده، در گذر چند سده‌ی کوتاه، تمدن شهری‌یی را بنا نهادند که همه‌ی ویژگی‌ها و فضایل شکوهمند مصر آینده را دربر داشت. این کشاورزان نخستین، به هنرهای خط نویسی، محاسبه‌ی تقویم، ساختن بناهای سنگی، که به گونه‌ای سخت بلند پروازانه بودند، و هم‌چنین به استعداد انباشتن ثروت دست یافتند. به شیوه‌ای که، به هر صورت برای گروه‌های فرمانروا و خاندان‌های حکومتی، تمدنی با آسودگی و پیچیدگیِ بی‌سابقه به بار آوردند.

بی‌تردید، حقیقت این نکته، جایی در میان این دو حد تفکر قرار دارد؛ و هم چنانکه چایلد اشاره داشت،[۲۲] این دگرگونی به راستی ناشی از اوج پیشرفت

۲۱. والرستاین ایمانوئل، پیشین، ص ۲۷.
۲۲. بزیل دیویدسن، **افریقا تاریخ یک قاره**، ریاحی هرمز، ص ۵۹.

ویژه‌ی مردمان نیل بود ـ که به سرعت کشاورزی، کاربرد فلزات، اندوختن مازاد خوراک و دیگر دارایی‌شان را گسترش دادند ـ به گونه‌ای که فرمانروایان تازه صرفاً از انقلابی که پیش از آن رخ داده و اکنون برای کمال یافتن آماده بود، بهره جستند. تاریخ افریقا شواهد بسیاری از روند بسیار درهم بافته‌ی شرایط آماده جهت دگرگونی را در خود دارد. این دگرگونی، به یقین جالب بود. دو دولت در مصر پدید آمد، یکی در کناره‌ی نیل و دیگری در دلتا، و هر دو نتیجه‌ی انباشت ثروت بود، که خود ناشی از به کار گرفتن ماهرانه‌ی طغیان‌های سالانه‌ی رود نیل به شمار می‌رفت.

یکی از مهم‌ترین صنایعی که مصریان باستان آن را اختراع کرده‌اند، صنعت پاپیروس است. مصریان از این گیاه برای ساختن کاغذ پاپیروس استفاده می‌کردند. استفاده از کاغذ پاپیروس که از زمان سلطنت نخستین خاندان فراعنه (حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد) تا پایان دوران سلطنت فراعنه در مصر معمول بود، بعدها در میان یونانی‌ها، رومی‌ها، قبطی‌ها، ساکنان روم شرقی، آراجی‌ها و عرب‌ها رواج پیدا کرد. بخش مهمی از ادبیات باستانی یونان، روم و لاتین از کاغذ پاپیروس به دست ما رسیده است. طومارهای پاپیروس که مهم‌ترین صادرات مصر را تشکیل می‌داد، بی‌شک یکی از عمده‌ترین میراث‌هایی است که مصر دوره‌ی فراعنه به مدنیت ارزانی داشته است. مهارت مصریان در صنایع چوبی، خاصه کشتی‌سازی، به طور بارزی نمایان است. ضروریات زندگی روزمره در دره‌ی نیل که در آن رودخانه راحت‌ترین راه ارتباطی به شمار می‌آید، سبب شده بود که مصریان از همان سپیده‌دم تاریخ در دریانوردی دست داشته باشند.

مصر دوران فراعنه به قلمرو علوم کمک‌های گرانبهایی کرده است و بی‌شک اطلاعاتی که مصریان از طریق مومیایی کردن اجساد درباره‌ی جسم آدمی به دست آورده بودند، گسترش فنون جراحی را از زمان‌های بسیار گذشته برای آنها امکان‌پذیر ساخته بود.

نویسندگان یونانی ـ از هرودوت گرفته تا استرابون ـ در این عقیده که مصریان مخترع هندسه هستند، اتفاق نظر دارند و هم‌چنین در تعیین مساحت مثلث و دایره، حجم استوانه، هرم، هرم ناقص و احتمالاً نیم کره، کاملاً توانا بودند.[۲۳] وقتی مصریان به سوی جنوب روی آوردند به قومی رسیدند که «گوشیت» نامیده می‌شدند و ظاهراً در فاصله‌ی بین ۸۰۰ قبل از میلاد و ۳۰۰ بعد از میلاد در ناحیه‌ای که امروز جنوب مصر و شمال سودان است، سکونت داشته‌اند. مرکز استقرار اولیه که «ناپابا» نام داشت، در قرن ششم قبل از میلاد جای خود را به «مروئه» داد. ویرانه‌های «مروئه» که بسیار وسیع و گسترده است، نمودار شکوفندگی دوران مفرغ است.

مروئه، مرکزی برای آهن‌گدازی و فلزکاری و ساخت اشیاء آهنی تبدیل شد. مدارک و نبشته‌هایی که درباره‌ی این مرکز در دست داریم، به صورت خط تصویری (هیروگلیف) است. مروئه در زمان خود مرکز عمده‌ی افریقا محسوب می‌شده است و نقشی که در دنیای آن زمان داشته، منحصر به صنعت و تجارت نمی‌شده، بلکه مرکزی برای تبادل اندیشه‌ها و مفاهیم مذهبی و علوم فنی نیز بوده است.[۲۴]

یکی از خصوصیات ویژه‌ی نظام سیاسی مروئه، تعیین پادشاه جدید از طریق انتخاب بوده است. مؤلفان کلاسیک از هرودوت در قرن پنجم پیش از میلاد گرفته تا دیودور در قرن اول پیش از میلاد در آثار خود راجع به اتیوپی‌ها (ساکنان امپراطوری کوش عموماً بدین نام خوانده می‌شدند) شگفتی خود را از این رسم که از رسوم معمول در دیگر کشورهای پادشاهی قدیم بسیار متفاوت بوده است، ابراز داشته‌اند.[۲۵]

۲۳. النادوری رشید، **هنرها و حرفه‌های دوران فراعنه‌ی مصر**، مجله‌ی پیام (ماهنامه‌ی یونسکو)، آبان ۱۳۶۰، ص ۵۰.

۲۴. والرستاین ایمانوئل، **پیشین**، ص ۲۹.

۲۵. علی حاکم احمد، **فرمانروایی ملکه‌ها** (کانداس‌ها)، مجله‌ی پیام، ص ۵۸، آبان ۱۳۶۰.

اندکی بیش‌تر به سوی غرب، در صحرا، بر روی صخره‌ها و در دره‌های تنگ و عمیق کوه‌های تاسیلی، نقوشی کشف شده است که قایق‌هایی به سبک قایق‌های مصری و عرابه‌های دو چرخ مصری را نشان می‌دهند. چنین نقاشی‌هایی را وقتی در صحرا به جنوبی می‌رویم نیز می‌توان کشف کرد. این نقاشی‌های ناتورالیستی که فقط توسط زنگیانِ باستانی ترسیم شده است قدمتی دارد که به سه هزار سال قبل از میلاد مسیح بازمی‌گردد. امروزه در نیجریه سر مجسمه‌هایی از سفالینه دیده می‌شود که در نهایت هنرمندی و مهارت ساخته شده‌اند و قدمت آنها به ۹۰۰ قبل از میلاد می‌رسد. اینها از آثار فرهنگ و تمدن نوک[۲۶] است.[۲۷]

در سودان غربی[۲۸] امپراتوری عظیم زنگیان وجود داشته و در کتاب‌هایی مانند تاریخ السودان و تاریخ الفتاح که در قرون شانزده و هفده به وسیله‌ی دانشمندان مرکز علمی تیمبوکتو نوشته شده، توصیف کاملی از دولی که در آن زمان در سودان موجود بوده و به قدرت و شأن شهره بوده‌اند، به عمل آمده است. ابن بطوطه نویسنده‌ی اسلامی که در نیمه‌ی قرن چهارده به مالی سفر کرده، در وصف مردم این سرزمین می‌نویسد:

«به ندرت مرتکب بی‌عدالتی می‌شوند و بیش از هر ملت دیگری از بیداد تنفر دارند. پادشاه آنان نسبت به هر کس که حتی به مقدار ناچیزی از بابت این گناه (یعنی بی‌عدالتی) مقصر باشد، بی‌اعمان عقاب روا می‌دارد. در این سرزمین امنیت به حد کمال وجود دارد. مسافرین و مردم محلی از غارتگران و زورگویان در امان‌اند. اموال سفیدپوستانی را که در آن‌جا می‌میرند ـ هر چند

26. Nok

۲۷. والرستاین ایمانوئل، پیشین، ص ۲۹.

۲۸. امروزه این ناحیه شامل جمهوری‌های موریتانی، مالی، ولتای علیا، نیجر، چاد و منطقه‌ی شمالی نیجریه می‌شود.

ثروتی بی‌حساب از ایشان مانده باشد ـ مصادره نمی‌نمایند، بلکه این اموال را به امانت نزد سفیدپوستان دیگری که شایسته‌ی اعتماد باشند می‌سپارند و نزد همانان باقی خواهد ماند تا وارث قانونی متوفی به سرزمین ایشان آید.»[۲۹]

آیا چنین قضاوتی را در مورد معاصرین اروپایی آنان نیز می‌توان به عمل آورد؟

سلطنت‌نشین‌های سودان غربی یعنی غنا، مالی و سنغایی از این لحاظ جالب توجه بودند که توانستند نظام‌های سیاسی غامض و پیشرفته‌ای تأسیس کنند و در نتیجه، حکومت بر مناطق وسیعی را در مغرب افریقا به شیوه‌ی متمرکزی درآورند. تفوق سیاسی در این منطقه و اغلب نقاط دیگر براساس یک امتیاز تکنولوژی استوار بود، امپراتوری باستانی غنا که احتمالاً در حدود سال ۳۰۰ بعد از میلاد تأسیس شد، به علت آشنا بودن به استعمال آهن توانست بر همسایگان خود پیروز شود. در آن زمان که امپراتوری غنا جریان داد و ستد وسیعی را به وجود آورده و آن را پر رونق نگه داشته بود، اقتصاد اروپای غربی بیش از هر دوره‌ای دچار رکود و توقف بود و همین دوره است که به نام «عصر تاریک» موسوم گشته است.[۳۰]

پایتخت غنا به دو محله‌ی جداگانه تقسیم می‌شد: یکی محله‌ی مردم غنا که خانه‌های آن دور کاخ پادشاه قرار گرفته بود و دیگری محله‌ی بازرگانان خارجی. در محله‌ی بازرگانان، دوازده مسجد و مدرسه‌ی اسلامی وجود داشت و صنعتگران مختلف در آن‌جا مشغول کار بودند. هر روز پادشاه با سوارانش در شهر گردش می‌کرد و همه می‌توانستند به او نزدیک شوند و شکایت‌هایشان را به گوش وی برسانند.

غنا با توجه به ثروت و جلال و شکوهش مورد تهاجم اقوام مرابطی که از

۲۹. نکرومه قوام، افریقا باید متحد شود، توکل محمد، ص ۳۲ـ۳۳.

۳۰. والرستاین ایمانوئل، پیشین، ص ۳۱.

طرف شمال آمدند، قرار گرفت. این مهاجمان نتوانستند قدرت‌شان را در این سرزمین حفظ کنند. آنها عقب نشستند یا پراکنده شدند، در حالی که امپراطوری کهن غنا را کاملاً ناتوان ساخته بودند. در این موقع دیگران از اوضاع آشفته استفاده کردند و برای شرکت در غارت غنا به این سرزمین تاختند. در حدود ۱۲۳۰ م. قوم تکرور Takrur (شمالی‌ترین بخش سنگال امروز) پایتخت غنا را گرفتند و امپراتوری سرانجام به پایان خود رسید.[۳۱]

در طول قرن سیزدهم، تقریباً در همان منطقه، امپراتوری جدیدی به وجود آمد که همان امپراتوری مالی است. مالی در اوج گسترش خود روی هم رفته سودان غربی را از معادن نمک «تگازا» در صحرا تا جنگل‌های گینه ـ عاج در جنوب و از غرب به شرق از آتلانتیک تا معادن مس، فعالانه مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت، تحت کنترل خود داشت.

در قرن شانزدهم «محمود کتبی» تعداد شهرهای مالی را تا چهارصد ذکر کرده است و در این امپراتوری به خصوص در دره‌ی نیجر میان جنه و تومبوکتو جمعیت فراوانی وجود داشته است. توسعه‌ی شهری سودان در زمان امپراطوری مالی به طور واقعی آغاز گشت.[۳۲]

در مورد تجارت، اگرچه طلا در گسترش تجارت در سراسر صحرا نقش عمده‌ای ایفا کرده، ولی نباید فراموش کرد که اقتصاد سودان بر ثروت‌های طبیعی دیگری نیز مبتنی بوده است. پنبه در قرن دهم توسط اعراب وارد سودان شده بود و در منطقه‌ی سودان و ساحل کشت می‌شد. بافندگی و رنگرزی به سرعت جزو کارهای تخصصی برخی از اقوام درآمده بود. در مناطق غربی یا آتلانتیک به خصوص در گامبی و کازامانس، برنج و پنبه‌ی فراوانی تولید می‌شد.[۳۳]

۳۱. دخانیاتی علی، تاریخ افریقا، ص ۸۳.
۳۲. تامیرنیان جبرئیل، قهرمان بنیانگزار امپراطوری مالی، مجله‌ی پیام، آبان ۱۳۶۰، ص ۶۱.
۳۳. همان، ص ۶۵.

و اما برای اروپای قرون وسطی، مالی قبل از هر چیز یک صادرکننده‌ی بزرگ طلا به شمار می‌رفت. درواقع پیش از کشف امریکا، طلای سودان تقریباً به تنهایی طلای مورد تقاضای تجار عرب و کشورهای سواحل دریای مدیترانه را تأمین می‌کرد. مالی تا قرن شانزدهم هم‌چنان رونق داشت، تا اینکه توسط استعمارگران پرتغال نابود می‌شود.

صحنه‌ی عظیم دیگری برای تجلی مظاهر تمدن افریقا در مشرق این قاره بوده است که از کنیای امروزی شروع می‌شده و به سوی جنوب «تاترانسوال» می‌رسیده و از آن‌جا به طرف مغرب به داخل رودزیای جنوبی پیش می‌رفته است. در این مورد کهن‌ترین مدرکی که در دست است سیاحت‌نامه‌ای از المسعودی اهل بغداد است که در ۹۵۵ م. شرح مسافرت‌های خود را تا ماداگاسکار به رشته‌ی تحریر درآورده است.[۳۴] در ناحیه‌ی جنوب، در منطقه‌ای که امروزه رودزیای شمالی و جنوبی و موزامبیک قرار دارد، فرهنگ و تمدن زیمبابوه وجود داشته است.

فلات زیمبابوه نخست از عصر حجر مسکن گروهی از بوشمن‌ها بود که امروزه به صحرای کالاهاری نقل مکان کرده‌اند. بوشمن‌ها از خود نقاشی‌های فراوانی از صحنه‌های شکار و رقص‌های مذهبی بر جای گذاشته‌اند که به کمک زغال چوب، آب و روغن حیوانی بر صخره‌ها منقوش شده است. هفتاد منطقه‌ی قابل بازدید از این گونه نقوش در تمامی کشور وجود دارد.

قومی که در عصر آهن از یک هزار سال قبل از میلاد احتمالاً از حوضه‌ی رودخانه‌ی زئیر آمدند و جای بوشمن‌های اولیه را گرفتند، ابزاری (چون کج‌بیل و تبر) ساختند که به وسیله‌ی آنها زمین را شخص زده، در آن زراعت می‌کردند. اولین ظروف سفالی مورد استفاده‌ی انسان که در زیمبابوه پیدا شده است، از همین دوره است.[۳۵]

۳۴. والرستاین ایمانوئل، پیشین، ص ۳۷.

جوامع مختلفی که تمدن‌های زیمبابوه را تشکیل می‌دادند، در حدود یک هزار سال دوام یافتند. آنها از سنگ استحکامات دفاعی و هم‌چنین سدهایی برای آبیاری ساختند، به دامپروری پرداختند، غلات کاشتند و به تجارت دریایی از طریق اقیانوس هند مشغول شدند. رؤسا و فرمان‌روایان این جوامع ظروف چینی بسیار نفیس و زر و زیورهای فراوان از طلا داشتند و تسبیح‌ها و رشته‌های ساخته شده از دانه‌های عاج را که از هندوستان می‌آوردند، به خود می‌آویختند.[۳۶]

البته این تمدن نیز پس از مدتی رو به زوال گذاشت. سلطنت نشین‌های این منطقه سالیان دراز در برابر مهاجمان وحشی ایستادگی کردند و مانع نفوذ آنان به داخل سرزمین‌های خود شدند. پرتغالی‌ها بسیاری از شهرهای ساحلی را به ویرانی کشانیدند و بدین سبب میزان تجارت از طریق اقیانوس هند را به طور فاحشی تقلیل دادند و به نظر می‌رسد که همین تقلیل فاحش حجم داد و ستد دریایی برای اقوام زیمبابوه ضربات مهلک و خردکننده‌ای بوده است. پرتغالی‌ها هم با سلاح‌های آتشینی که در اختیار داشتند به تدریج دامنه‌ی هجوم خود را به نواحی مختلف توسعه دادند و بدین ترتیب موفق شدند اساس و پایه‌ی نظام اجتماعی موجود در آن سرزمین‌ها را از هم بپاشند.

←۳۵. ژوآنو دانیل، زیمبابوه، علوی اسدالله، صص ۲۴-۲۵.

۳۶. والرستاین ایمانوئل، پیشین، ص ۴۱.

دوران استعمار

بعد از قاره‌ی آسیا (با ۴۴ میلیون کیلومتر مربع) قاره‌ی افریقا از نظر مساحت با ۳۰ میلیون کیلومتر مربع، دومین قاره‌ی جهان است. افریقا جمعیتی معادل ۴۰۳ میلیون نفر دارد (آمار مربوط به ۱۹۷۲ م.). این مردان و زنان با حد متوسط چهل و دو سال امید به زندگی، دارای کوتاه‌ترین میانگین عمر در جهان هستند. افریقایی‌ها با کم‌تر از ۱۴۹ میلیارد دلار تولید ناخالص ملی در سال، فقط ۲/۸ درصد تولید ناخالص جهانی را در اختیار دارند. درآمد سرانه‌ی افریقایی‌ها پایین‌ترین درآمد سرانه‌ی دنیاست (۳۶۵ دلار). این رقم برای ایالات متحده امریکا و کانادا بالغ بر ۶۶۲۵ دلار است. این رقم برای اروپا ۳۱۸۰ دلار است.[1] (آمار متعلق به سال ۱۹۷۹ م.).

فقر در اکثر کشورهای افریقایی به صورت وحشتناکی مشاهده می‌شود. از پانزده کشور که در آنها تحقیقاتی به عمل آمده است، دوازده کشور (با ۲۰۰

۱. زیگلر ژان، غارت افریقا با استعمار دوباره، آگاهی عباس، ص ۲۰.

میلیون جمعیت) ناچارند مقدار متنابهی مواد غذایی وارد کنند. این دوازده کشور میزان بسیار کمی ارز خارجی در اختیار دارند. این کشورها تقریباً با کمک‌های بین‌المللی به حیاتِ خود ادامه می‌دهند.[۲]

این کمبودها در حالی مشاهده می‌گردد که افریقا مالک ذخایر عظیم مواد اولیه‌ی استراتژیک (کبالت، اورانیوم، منگنز و...) و مواد اولیه‌ی قیمتی (طلا، نقره و الماس) است. به گفته‌ی قوام نکرومه افریقا قاره‌ای است ثروتمند که در آن مواد اولیه‌ی فراوانی وجود دارد، و اگر این مواد در داخل قاره به کار گرفته می‌شد، افریقا به یکی از مناطق مدرن دنیا تبدیل می‌گردید، اما مواد خام آن از قاره خارج و جهت توسعه‌ی بیگانگان به کار گرفته می‌شود.[۳]

از سوی دیگر، افریقا در مقایسه با قاره‌های دیگر، بیش‌تر از همه به قطعات کوچک سیاسی تقسیم شده است. بیش‌تر مرزهای افریقا هنگامی تعیین شد که بریتانیای کبیر، فرانسه، بلژیک و آلمان کوشیدند تا به ادعاهای خود در قاره‌ی افریقا جامه‌ی عمل بپوشانند.

لُرد سالیسبوری در تشریح فرایند تقسیم اراضی خاطرنشان ساخت: «ما نقشه‌ی مناطقی را ترسیم کردیم که پای هیچ سفیدپوستی به آنها نرسیده بود! ما کوه‌ها، رودخانه‌ها و دریاچه‌ها را به یکدیگر می‌بخشیدیم، صرفاً به این خاطر که نمی‌دانستیم کوه‌ها، رودخانه‌ها و دریاچه‌های مذکور دقیقاً در کجا واقع شده‌اند. هر یک از کشورهای مستقل افریقا، به دلیل تصنعی بودن مرزهای قاره، گروه‌های قومی ـ فرهنگی و ملیت‌های گوناگونی را در بر می‌گیرند که فرهنگ‌ها و سنن متفاوتی دارند و به زبان‌های مختلف سخن می‌گویند. از این‌جا می‌توان حدس زد که تبدیل کشورهای مستقل افریقا به «ملت ـ کشورهای» مستقل واقعاً چه مشکل پیچیده‌ای است.»[۴]

۲. همان، ص ۲۱.

3. Nwoke Chibuzo: Thirld world minerals p. 1.

جان روان هیل نیز به همین ترتیب استدلال می‌کند: «تقسیم خودسرانه‌ی قاره از سوی قدرت‌های اروپایی، با اندک توجه به گروه‌های اجتماعی و سیاسی موجود و یا حتی گاه بدون در نظر گرفتن ملاحظات جغرافیایی «طبیعی» وظیفه‌ی دولت‌های افریقایی، یعنی ایجاد کشورها و ملت‌های جدید را سخت دشوار ساخته است.»[5]

حاکمیت استعمار در افریقا اساساً بر پایه‌ی ستم غیرانسانی، که به صورت یک سیستم تبعیض نژادی در کلیه‌ی شئون زندگی متجلی می‌شد، و استثمار اقتصادی قرار داشت. مواد خام از دل معادن بی‌شمار افریقا استخراج، و روانه‌ی کشورهای استعماری می‌شد. مستعمره‌نشینان اروپایی حاصل‌خیزترین زمین‌ها را به تصاحب خود درمی‌آوردند و به کشاورزی می‌پرداختند. استعمارگران، دهقانان افریقایی را مجبور به کشت محصولات صادراتی می‌کردند و تولیدات آنها را با پرداخت قیمت‌های ناچیز در واقع به یغما می‌بردند. انبوه اهالی بومی را با دستمزدهای اندک و کار طاقت‌فرسا در معادن، و یا کار برده‌وار در مزارع مستعمره‌نشینان وامی‌داشتند. افریقا نردبان ترقی و پیشرفت کشورهای استعماری به حساب می‌آمد و فراتر از این استعمار، برای افریقا و مردم آن اهمیت و ارزشی قایل نبودند. با آنکه دهقان افریقایی عامل اصلی بهره‌برداری از زمین محسوب می‌شد، وی را مجبور می‌کردند محصولاتی را که مورد نیاز حکام استعمارگر است تولید و عرضه کند، نه آنچه را که شخصاً به آن احتیاج دارد. از طریق وضع مالیات، کشت اجباری محصولات مخصوص بیگاری، مصادره و در سرزمین‌های تحت استعمار پرتغال، با توسل به زور زارعین را وادار می‌کردند که حتی به بهای از بین رفتن حاصل‌خیزی زمین و قحطی، محصولاتی را تولید

←۴. هربست جفری، پایداری مرزها در افریقا، سعیدی سیروس، مجله‌ی اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره‌ی ۳۷، شهریور ۶۹.

۵. همان، ص ۲۶.

کنند که مورد تقاضای شرکت‌های بزرگ خارجی بود.[۶]

استعمار برای توجیه این چپاولگری و ظلم و ستم به رنگ پوست توسل جست و نظریه‌پردازان متمدن، سخن از نژاد پست به میان آوردند. پوست سیاه، نشان نژاد پست‌تر اعلام گردید. گفته شد که اروپاییان سفیدپوست برای متمدن ساختن افریقا احساس مسئولیت می‌کنند، و سیستم استعماری باری است که آنها بر دوش گرفته‌اند. حتی برخی کار اجباری را یک موهبت بزرگ معرفی می‌کردند:

«ما می‌خواهیم بومیان را به افراد مفید تبدیل کنیم (از اظهارات فرماندار کنیا در ۱۹۱۷ م.) و... بهترین وسیله برای نیل به این هدف این است که او را تشویق کنیم مدتی از زندگی خود را برای اروپاییان کار کند.»[۷]

بدین ترتیب این شیوه‌ی کار اجباری در تمام قاره‌ی افریقا به شدت اجرا و عمل می‌شد. به عنوان مثال کار اجباری در معادن، مزارع و احداث جاده‌ها و هم‌چنین فروش بومیان مستعمرات به افریقای جنوبی به منظور کار اجباری، از کارهای معمول دولت پرتغال در موزامبیک بود. طبق گفته‌ی نماینده‌ی مجلس ملی پرتغال در ۱۹۴۷ م. مرگ و میر در موزامبیک در بین کودکان ۶۰ درصد و در بین کارگران ۴۰ درصد بوده است.

برطبق آمار در ۱۹۵۷ م. تنها در معادن ذغال‌سنگ و طلای افریقای جنوبی ۹۹ هزار کارگر موزامبیکی کار می‌کرده‌اند.[۸] یک میسیونر امریکایی که از سال‌های اول قرن شاهد عینی شیوه‌ی حکومت پرتغالی‌ها بود، از جمله کسانی است که بخشی از عملکرد غیر انسانی پرتغالی‌ها را در نواحی تحت تصرف خود

۶. کرودر میشل، راه بیست و پنج ساله‌ی استقلال افریقا، مجله‌ی اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، شماره‌ی ۱۶، بهمن ۱۳۶۶.

۷. ایوانف، استثمار افریقا در دوران استعمار، فراهانی، ص ۸.

۸. طاهری عبدالصمد، انقلاب موزامبیک، ص ۲۳.

در افریقا، بیان می‌کند. دکتر مرلین انیس درباره‌ی یکی از نواحی نسبتاً پر جمعیت مرکزی ـ غربی در ۱۹۴۳ م. در یادداشت‌های روزانه‌ی خود می‌نویسد: «مأمورین محلی، اردوگاه‌های بزرگی درست می‌کردند. به مردم فرصت برداشتن هیچ نوع وسیله‌ای داده نمی‌شد و با آنان درباره‌ی نقاط دلخواه‌شان مشورت نمی‌شد، ولی دهکده‌های‌شان با قساوت ویران می‌گشت...

این کار با سبعیت انجام می‌شد. روستاهای قدیمی و جا افتاده، با خانه‌های خوب، مدرسه، باغ‌های میوه و گل و نهرهای آبرسانی کوبیده می‌شدند و مردم به نقاطی ناسالم و نامناسب رانده می‌شدند.»[۹]

در گینه جنایات استعمار پرتغال به شرح زیر مشخص می‌گردد:[۱۰]

الف) بیش از یک میلیون افریقایی توسط تجار برده از ناحیه‌ی گینه بیرون برده شدند.

ب) ده‌ها هزار افریقایی در گینه در جنگ‌های استعماری، کشورگشایی و اشغال به قتل رسیدند.

ج) معدودی افریقایی ـ به اصطلاح بومی ـ از چنگ شلاق گریخته‌اند.

د) در ۳ اوت ۱۹۵۹ پنجاه کارگر افریقایی که دست به اعتصاب زده بودند، در اسکله‌های بیسائو قتل‌عام شدند.

هـ) تعدادی از ملی‌گرایان افریقایی زیر شکنجه‌ی پلیسِ سیاسی به قتل رسیدند.

و) ده‌ها افریقایی توسط گروه‌های پرتغالی که هر دهکده‌ی مظنون به شورشی بودن را به آتش می‌کشند، در جنگل به قتل رسیدند.

نمونه‌ای دیگر از انواع مشکوک تصاحب زمین در قاره‌ی افریقا از زمان

۹. دیوید سن بازیل، **جنگ مسلحانه در آنگولا، موزامبیک و گینه بیسائو**، شریعت‌زاده اختر، ص ۲۵.

۱۰. آمیلکار کابرال، **انقلاب گینه**، معینی سهراب، ص ۲۶.

لئوپولد دوم پادشاه بلژیک است. تاریخ‌نویس مشهور بلژیکی هنری پی‌رنه نسبت به طرح انسان دوستانه‌ی لئوپولد این‌گونه داوری کرده است:[11]

«طرح نوع‌دوستانه‌ی او بهانه‌ای فریبنده بود برای مقاصد او. درست همان‌گونه که در پانصد سال قبل هنریشِ دریانورد به غارت ثروت‌های سواحل افریقا در پشت نقاب جنگ‌های صلیبی علیه اسلام دست زد، لئوپولد نیز اهداف توسعه‌گرانه‌ی امپریالیستی خود را در لوای مبارزه با برده‌داری دنبال کرد. او توانست با دیپلماسی قابل تحسین خود، زیرکانه مشارکت بین‌المللی برای افریقاشناسی و ارائه‌ی تمدن در افریقای مرکزی را پیش بکشد و توافق قدرت‌های بزرگ جهان را نسبت به هدف‌های خود جلب نماید. لئوپولد سپس نواحی کنگو را که خود توقیف کرده بود به نام دولت آزاد کنگو، که حاکمیت آن در تعلق شخصی او بود، درآورد. دولت آزاد کنگو ملک شخصی او بود.»

در این میان بریتانیا نیز مانند دیگر قدرت‌های غارتگر جهان در به کار گرفتنِ قوه‌ی قهریه‌ی خود شور و شوق بسیار نشان می‌داد و بدون در نظر گرفتن راه حل‌های احتمالی دیگر، معمولاً از ساز و برگ جنگی خود استفاده می‌کرد. گروه‌های انتقامی و مجازاتیِ ارتش بریتانیا در قاره‌ی افریقا واکنش سیاه‌پوستان را نوعی شورش به حساب می‌آورد و به عملیات تند و خشن و یورش‌های انتقامی دست می‌زد.

بعد از ۱۸۳۶ م.، بریتانیای کبیر پیوسته در ساحل نیجر به حملات مسلحانه پرداخت و به دروغ اعلام می‌کرد که هدف این دولت مبارزه با تجارت برده است. حقیقت این بود که دولت غارتگر انگلیس از آزادی عمل تجار انگلیسی دفاع می‌کرد و دست ریش‌سفیدان و بزرگان قبایل سیاهپوست را که به مخالفت با سلطه‌جویی انگلیس برمی‌خاستند، کوتاه می‌ساخت و این اعمال نفوذها ادامه یافت تا آنکه در ۱۸۷۰ م. قدرت بریتانیا ناگهان افزایش یافت. به

۱۱. باچنسکی گرت، پیشین، ص ۴۰.

گفته‌ی روت برگ «... کنترل دریاها و رودها در اختیار کنسول‌ها و ناخدایان انگلیسی قرار گرفت و مقامات انگلیسی به دفعات و در فواصل معین شهرهایی را که به ادعای انگلیس مانع تجارت آزاد بودند، ویران می‌کردند. در نقاطی که به نظر کارمندان کنسولگری انگلیس جان و مال تجار انگلیسی در معرض خطر بود، نیروی دریایی بریتانیا به عملیات انتقامی می‌پرداخت...» مثلاً در ۱۸۷۹ م. شهر افریقایی «اونی‌شا» سه روز متوالی توسط کشتی‌های جنگی بریتانیا گلوله‌باران شد.[۱۲]

هدف استعمارگران، غارت بی‌حد و حصر منابع طبیعی و انسانیِ قاره‌ی افریقا بود، و چنین نیز کردند. شعار آنان حداکثر سود از هر طریق ممکن بود؛ اما این چیزی نبود که بتوان آن را با صراحت کامل بیان کرد. در عوض، آنها از نیات پاک خود سخن می‌گفتند. درباره‌ی مسئولیت انسانی خویش سخن‌سرایی می‌کردند. برای عقب‌ماندگیِ افریقا اشک می‌ریختند. در کنیا که آب و هوا فراخور اروپاییان بود، روش حکومتی انگلستان، اروپاییان را به استقرار در آن منطقه تشویق می‌کرد. سربازان، مدیران و کشاورزان مهاجر، بهترین قسمت‌های مرتفع کنیا را به دست آورده بودند. قوانین مخصوص، مالکیت زمین‌های آنها را ضمانت می‌کرد و طبق آیین‌نامه‌ها و قوانین ویژه‌ی دیگر، آنها به آسانی و ارزانی صاحب زمین می‌شدند. به طوری که تا ۱۹۵۴ م.[۱۳] چهل و شش هزار اروپایی در کنیا مستقر شد و هفت درصد کل زمین‌های این کشور به مستعمره‌چیان و شرکت‌های خارجی تعلق داشت.

مهم‌ترین منابع معدنی این کشور عبارت است از طلا، الماس، نقره، مس و مهم‌ترین محصولات کشاورزی آن نیز پنبه، خرما، موز، نارگیل، چوب و... بود و دامپروری آن تربیت گاو در نواحی شرقی و یکی از درآمدهای آن شکار

۱۲. همان، ص ۱۵۰.

۱۳. الهی زرین، **پیروزی بر استعمار**، ص ۱۷.

حیوانات مخصوصاً فیل است. بهره‌برداری این منابع به طور کلی دراختیار انگلیسی‌ها قرار داشت و آنچه در این میان برای بومی باقی می‌ماند، فقر و گرسنگی و عقب افتادگی بود. به طوری که در کنیا در ۱۹۵۶ م. تنها ۳۵۰۰ مدرسه‌ی ابتدایی و ۲۱ مدرسه‌ی متوسطه برای جمعیت شش میلیونی این کشور وجود داشت. تنها یک چهارم کودکان افریقایی می‌توانستند به مدرسه‌ی ابتدایی راه یابند. در مورد مدرسه‌ی متوسطه این رقم به کمتر از یک درصد می‌رسید.

استعمارگران برای بهره‌برداری و حفظ این منابع از هر روش ممکن استفاده می‌کردند. ابتدا با حیله‌گری، و در غیر این صورت توسط نیروهای نظامی و در بعضی موارد نیز با استفاده از تعالیم انجیل به وسیله‌ی کشیشانی که در خدمت داشتند، این کار انجام می‌پذیرفت. میسیونرها از آغاز جاده صاف‌کن استعمار بوده‌اند. این افراد، نخست، مانند دسته‌های پیشقراول وارد سرزمین‌های آسیا و افریقا شدند و به دنبال آنان تجار غربی و پشت سر آنان قشون نظامی انگلیس، فرانسه، بلژیک، پرتغال یا روسیه به این سرزمین‌ها آمدند. در مورد عملکرد این میسیونرها، لومومبا رهبر نهضت رهایی‌بخش کنگو که خود در مدارس مسیحیان درس خوانده بود، می‌گوید:

«هرگز نفهمیدم چرا در مدارس به ما تعلیم می‌دهند که باید اصول صلح و صفای مسیحیت را رعایت کنیم، در حالی که در خارج از مدرسه اروپاییان هرگونه عمل خلافی را مرتکب می‌شوند.»[۱۴]

سیستم استعماری با توجه به اهدافی از قبیل تهیه‌ی مواد خام ارزان قیمت و پیدا کردن بازاری جهت فروش کالاهای ساخته شده‌ی صنعتی، وارد عمل می‌شود. در این مورد سخنان لئون گامبتا، مرد سیاسی فرانسوی جالب به نظر می‌رسد. گفته‌هایی که به دوره‌ای مربوط می‌شود که سیستم استعماری شکل می‌گرفت. وی در ۱۸۸۱ م. به عنوان نخست‌وزیر فرانسه خطاب به پارلمان گفته

۱۴. نقوی علی محمد، جامعه‌شناسی غربگرایی، ص ۱۶۸، جلد اول.

بود: «آیا احساس نمی‌کنید در قاره‌ی قدیم ملت‌ها خفه می‌شوند؟ نمی‌خواهید تصمیم بگیرید و در نقاط دوردست مراکز تجاری ایجاد کنید و در همه جا در توسعه‌ی اجتناب‌ناپذیر شرکت کنید؟ آقایان چرا به این گسترش احتیاج داریم؟ این گسترش برای بهبود رفاه مادی ما ضروری است.»[15]

بعدها به این دو انگیزه‌ی اقتصادی (منابع مواد اولیه و بازارهای فروش) که باعث توسعه‌ی استعمار شده بود، انگیزه‌ی سومی نیز افزوده شد. انگیزه‌ی سوم، انگیزه‌ی جست و جوی سرمایه‌گذاری‌های پر منفعت برای سرمایه‌ها بود.

به گفته‌ی قوام نکرومه[16] در عهد سلطه‌ی استعماری، اقتصاد ما تماماً تابع انحصارات خارجی بود. در سراسر این کشور که از لحاظ محصول کاکائو در تمام جهان درجه‌ی اول را حائز است، حتی یک کارخانه‌ی شکلات‌سازی وجود نداشت. ما روغن نارگیل تهیه می‌کردیم که خود ماده‌ی اولیه‌ی صنایع صابون‌سازی و روغن‌های خوراکی به شمار می‌رود، ولی تهیه‌ی محصول از این ماده در خود ساحل طلا مورد تشویق قرار نمی‌گرفت. یک شرکت انگلیسی که در کشور ما و هم‌چنین در هند غربی صاحب باغ‌های مرکبات است، در این‌جا آب میوه‌جات را تهیه کرده، به مقادیر عمده به انگلستان می‌فرستد و از آن‌جا بار دیگر همین محصول را داخل بطری کرده، برای ما پس می‌فرستند که در مغازه‌های خرده‌فروشی به قیمت گران به فروش می‌رسد و با اینکه در کشور ما مواد اولیه جهت ساختن بطری وجود دارد، معذلک هنوز از بطری‌های وارداتی استفاده می‌شود.

قوام نکرومه نتیجه‌گیری می‌کند که علت واقعی کُندی توسعه‌ی صنعتی افریقا را بایستی در سیاست‌های استعماری جست و جو کرد: «صرف نظر از تجارت، کشتیرانی، امور بانکی، ساختمانی و امثال آن، کلیه‌ی منابع طبیعی ما

۱۵. ایوان پوتخین، پیشین، ص ۱۰.

۱۶. نکرومه قوام، پیشین، ص ۶۶.

نیز در دست خارجیان بوده، در زمان حاضر نیز در دست همان‌ها یعنی سرمایه‌گذاران خارجی است که فقط اندیشه‌ی تحصیل سود بیش‌تر برای خود و متوقف ساختن هرگونه ابتکار اقتصادی محلی را در سر می‌پرورانند. بسیاری از کمپانی‌های خارجی امتیازات خود را در افریقا از طرق واقعاً کثیفی تحصیل نموده‌اند.»[۱۷]

در این میان دهقانان، یعنی بخش اعظم جمعیت افریقا، بیشتر از همه لطمه دیدند. شرکت‌ها و ساکنان اروپایی بهترین زمین‌ها را اشغال کردند. به خصوص استعمارگران فرانسوی که در تصرف زمین در افریقای شمالی از همه پیشی گرفتند.[۱۸] برطبق آمار ۱۹۵۴ م.، بیست و پنج هزار فرانسوی در الجزیره صاحب دو میلیون و هفتصد هزار هکتار از حاصل‌خیزترین زمین‌ها بودند که از این میان نهصد نفر صد میلیون هکتار در اختیار داشتند. به طور متوسط هر فرانسوی صاحب صد هکتار زمین بود. در صورتی که از سه میلیون الجزایری، هیچ کدام صاحب زمین نبوده، به عنوان کارگر اجیر در مزارع و یا کشاورز مستأجر کار می‌کردند.

در تونس در ۱۹۵۰ م. ساکنان اروپایی و شرکت‌های سهامی مستغلات صاحب هفتصد و شصت هزار هکتار از بهترین زمین‌ها بودند، که در حدود یک پنجم مناطق زیر کشت می‌شد. بیش‌تر از نیمی از جمعیت بومی یا کارگر کشاورزی بودند یا کشاورز مستأجر که ۷۵ تا ۸۰ درصد محصول کشت شده‌ی خود را به مالکین می‌دادند.

در مراکش، پنج هزار و پانصد اروپایی بیش از یک میلیون هکتار زمین را تصاحب کرده بودند که به طور متوسط صد و هشتاد هکتار به هر کدام آنها

۱۷. همان، ص ۶۲.

۱۸. براگینسکی م، **بیداری افریقا** (بررسی جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در افریقای استعماری)، علوی‌نیا، ص ۸.

می‌رسید. هفتصد هزار کشاورز مستأجر بومی فقط مجاز بودند بیست درصد محصول را در ازای کار طاقت‌فرسای خود صاحب شوند.

در ماداگاسکار مساحت زمینی که در ۱۹۵۱ م. در اختیار مزارع و شرکت‌های معدن و چوب اروپایی قرار داشت، بالغ بر سه میلیون هکتار می‌شد.

استعمارگران انگلیس سیاست غارتگرانه‌ی مشابه‌ای را دنبال می‌کردند. به طور نمونه، در رودزیای جنوبی چهارده هزار تا پانزده هزار کشاورز اروپایی، مالک سی و یک میلیون و هفتصد هزار جریب زمین بودند، در صورتی که دو میلیون و سیصد هزار افریقایی که به اردوگاه رانده شده بودند، مجبور بودند به ۲۰ میلیون و هشتصد هزار جریب اکتفا کنند. این بدان معنی است که هر اروپایی دو هزار جریب و هر افریقایی نُه جریب سهم می‌برد.[۱۹] ضمناً تصاحب زمین‌های افریقایی بدون هیچ‌گونه پرداختی صورت می‌گرفت و کم‌ترین توجهی به حقوق بومیان نداشتند.[۲۰]

از سوی دیگر، تبعیض نژادی در افریقا به ایجاد شکاف عظیمی میان دستمزدهای افریقایی‌ها و اروپایی‌ها منجر شد. در کنگو، در ۱۹۵۴ م. یک کارگر ساختمان اروپایی چهل برابر دستمزد یک افریقایی درآمد داشت. در رودزیای شمالی، یک کارگر ساختمان اروپایی برای هر ساعت کار یازده شیلینگ مزد می‌گیرد، در صورتی که همکار افریقایی او یک شیلینگ و سه پنس و نیم پنی دریافت می‌کند.[۲۱]

ضمناً افزایش محصولات صنعتی و کشاورزی که در اثر فعالیت‌های استعمارگران در این قاره حاصل شده بود، در بهبود وضع زندگی جمعیت بومی سهمی نداشت.

۱۹. همان، ص ۹.

20. Hunt, Diana: The impending crists in Kenya p. 10.

۲۱. براگینسکی م، پیشین، ص ۱۱.

رابرت شینتن در کتابی که اخیراً تحت عنوان توسعه‌ی سرمایه‌داری در نیجریه‌ی شمالی به رشته‌ی تحریر درآورده است، نشان می‌دهد که چگونه سیاست‌های انگلیس که به منظور افزایش کشت پنبه و بادام‌زمینی تدوین می‌گردید در برخی موارد تا ۵۰ درصد از درآمد کشاورزان را می‌بلعید و به کمبود محصولات مورد نیاز آنها و قحطی منجر می‌شد.[۲۲]

استعمارگران انگلیسی راجع به پیشرفت‌های حاصله در تانگانیکا بین سال‌های ۵۶ـ۱۹۴۷ م. بسیار قلم‌فرسایی کرده‌اند. از نکاتی که بر آن تکیه می‌شود این است که طی این مدت محصول پنبه در دهه‌ی مذکور ۲۳۲ درصد و استخراج الماس ۲۸۹ درصد افزایش یافته است. آیا این امر متضمن هیچ‌گونه سطح زندگی بالاتری برای افریقاییها بود؟ با ارائه‌ی آمار و ارقام مربوط به درآمدهای ملی، می‌توان تا اندازه‌ای به این سئوال پاسخ داد. وقتی درآمد سالیانه در انگلستان و تانگانیکا را برای سال‌های ۵۷ـ۱۹۵۲ م. در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که درآمد سرانه در انگلستان طی این مدت از ۲۵۲ پوند و شش شیلینگ به ۳۴۲ پوند و دو شیلینگ و در تانگانیکا از ۱۶ پوند و چهار شیلینگ به شانزده پوند و ده شیلینگ افزایش یافته است. یعنی درآمد سرانه در تانگانیکا عملاً در همان سطح بسیار پایین ثابت ماند. هیئت اعزامی سازمان ملل به تانگانیکا در ۱۹۵۷ م. در گزارش خود به شورای قیمومت اظهار داشته بود: «اگر چه درآمد سرانه‌ی سالیانه شانزده پوند و ده شیلینگ بود، ولی درآمد متوسط سالیانه برای اروپاییان چهارصد پوند و برای افریقاییها هشت پوند است. با توجه به افزایش قابل ملاحظه‌ی مخارج زندگی در تانگانیکا در طول همین سال‌ها، می‌توان چنین نتیجه گرفت که وضع مادی افریقاییها به جای آن که بهتر شود، بدتر شده است.»[۲۳]

۲۲. کرودر میشل، پیشین، ص ۶.

۲۳. براگینسکی م، پیشین، ص ۸.

نویسندگان استعماری ادعا می‌کنند که فتوحات اروپایی در افریقا با خود روشنگری به همراه می‌آورد. ارقامی که در زیر ارائه می‌شود نمایشگر بی‌اساس بودن این دعاوی است. ۹۰ درصد جمعیت افریقا سواد خواندن و نوشتن نداشتند. بر طبق آمار سازمان ملل فقط پنج درصد کودکان در نیجریه‌ی شمالی، دوازده درصد در سیرالئون و بیست و یک درصد در تانگانیکا به مدارس ابتدایی راه می‌یافتند. در سودانِ فرانسه این رقم فقط یک درصد بود. منچستر گاردین در پانزدهم ژوئیه ۱۹۵۹ م. نوشت که فقط ۰/۰۲۵ درصد کودکان در نیجریه‌ی شمالی، ۰/۰۲۷ درصد در نیجریه‌ی شرقی و سیرالئون، ۰/۰۶ درصد در اوگاندا، ۰/۰۷ درصد در کنیا، ۰/۰۴ درصد در تانگانیکا و ۰/۰۵ درصد در نیاسالند (مالاوی کنونی) به مدارس متوسطه راه می‌یافتند.[۲۴]

به طور خلاصه، آن‌طور که استعمارگران ادعا می‌کنند، امپریالیست‌ها برای افریقا تمدن و پیشرفت به ارمغان نیاوردند، بلکه سبب اختناق شدید سیاسی، فرهنگی و اقتصادی شدند. بدین ترتیب، استعمار اروپایی موجب رنج و علت عذاب این همه افریقایی است. بنا به اظهار یکی از نویسندگان «سیطره‌ی امپریالیست‌ها نه فقط مساعد رشد و ترقی نیست، بلکه به نحو فاجعه‌آسایی سطح زندگیِ ملل افریقایی را نیز تنزل داده است.»[۲۵]

نیروهای مسلح و پلیس در اکثر کشورهای افریقایی به عنوان قسمتی از دستگاه زورگوییِ استعمارگران ایجاد شد. اکثر این افراد برای اجرای عملیات پلیس و سرکوبیِ استقلال‌طلبان به کار گماشته شده بودند و تنها عده‌ی قلیلی از آنان به مبارزات رهایی‌بخش پیوستند.

در دوران سلطه، استعمارگران اغلب افسران اروپایی بودند، ولی پس از کسب استقلال و اعمال سیاست‌های افریقایی کردن و هم‌چنین به علت فقدان

۲۴. براگینسکی م، پیشین، ص ۱۳.
۲۵. نکرومه قوام، پیشین، ص ۷۹.

داوطلبان واجد شرایط، بسیاری از افریقاییان که شایستگی لازم را برای احراز پست‌های افسری نداشتند، به این کار گماشته شدند. این افسران و افسران قدیمی دیگری که هم اکنون در ارتش‌های افریقایی خدمت می‌کنند، همگی توسط استعمارگران و یا مدارس نظامی غربی تعلیم دیده‌اند و در نتیجه طرفدار عقاید و معیارهای غربی هستند.[۲۶]

به گفته‌ی نکرومه، گاهی با خود می‌اندیشم این کانون‌های آموزش نظامی امپریالیستی به شاگردان خود چه نوع درس وفاداری و صداقت ـ که به یقین یکی از فضایل اساسی سرباز خوب است ـ تعلیم می‌دهند. سابقه‌ی خیانت‌ورزی تعلیم‌دیدگان آنها تا حد تهوع‌آوری زیاد است.[۲۷]

در افریقای جنوبی وضعیت دیگری حکمفرماست. سیاست دولت افریقای جنوبی براساس آپارتاید، یعنی جدایی نژادها قرار دارد. پیدایش سیاست «توسعه‌ی جداگانه» یا به عبارت دیگر تشکیل بانتوستان‌ها شیوه‌ی جدیدی است که نژادپرستان افریقای جنوبی برای حفظ نیروی کار ارزان در این مناطق در پیش گرفته‌اند.

یکی از ویژگی‌های اقتصاد افریقای جنوبی، نرخ رشد سریع آن بوده است. ویژگی دیگر آن نابرابری آشکار سفیدان دارا و سیاهان ندار است. و بالاخره کاهش مستمر سطح زندگی افریقاییان، سومین ویژگی اقتصاد این کشور محسوب می‌شود. عوامل سه گانه‌ی بالا تشخیص آپارتاید است. فورستر، نخست‌وزیر، در تاریخ ۲۴ آوریل ۱۹۶۸ م. در مجلس می‌گوید: «آری سیاهان برای ما کار می‌کنند، آنها نسل‌های پیاپی برای ما کار خواهند کرد، هر چند که بنا به آرمان‌مان باید آنها را کاملاً از خود جدا نگه داریم... اما این حقیقت که سیاهان برای‌مان کار می‌کنند، هرگز نمی‌تواند آنها را محق سازد که ادعای سیاسی کنند.

۲۶. نکرومه قوام، مبارزه‌ی طبقاتی در افریقا، مجتبی، ص ۴۱.
۲۷. نکرومه قوام، روزهای سیاه غنا، پیمان جواد، ص ۵۰.

نه اکنون، نه در آینده و نه در هیچ اوضاع و احوال دیگری.»[۲۸]

نخستین قانون در خصوص هدایت کار و کنترل جابه‌جایی افریقاییان، که آنها را ناگزیر ساخت گذرنامه با خود داشته باشند، در ۱۸۰۹ م. توسط فرماندار بریتانیاییِ کیپ تاون صادر شد. او با صدور بیانیه‌ای، جابه‌جاییِ دورگه‌ها را از ناحیه‌ای به ناحیه‌ی دیگر بدون داشتن جواز از رئیس کلانتری محل قدغن کرد؛ هدف این بود که آنها را در محل نگه دارند.

نرخ آسیب‌پذیری کارگران در رشته‌های استخراجی بالاست. در ۱۹۶۶ م.، ۷۶۲ معدنچی در افریقای جنوبی کشته شدند. در کان‌های پنبه‌ی نسوز کیپ طی ۵ سال گذشته، از نیروی کارگری ۹۱۰۰ نفری، ۱۳۰۹ تن به خاطر ابتلا به بیماری ریوی ناگزیر شده‌اند کارشان را ترک کنند. از این عده ۲۷ نفر مردند. گزارش ۱۹۶۰ م. یونسکو بازگو کننده‌ی این حقیقت بود که شصت تا هفتاد درصد کودکان افریقایی از سوء تغذیه رنج می‌بردند.

بنا به گفته‌ی دکتر استوارت تروسول: «در کیپ تاون، تسهیلات پزشکی برای افریقاییان در ۱۹۷۱ م. بدتر از ده سال پیش بوده است.» دکتر تروسول می‌گوید: «همه می‌دانند که بیمارانی که به بخش غیر سفید بیمارستان‌های ما در کیپ تاون می‌آیند، مبتلا به بیماری‌های وخیم و پیشرفته‌ای هستند مانند سل و بدغذایی که به ندرت در سفیدان می‌توان دید.»[۲۹]

مسئله‌ی دیگری که در افریقای جنوبی جلب نظر می‌کند، درس نژادشناسی است. درس نژادشناسی که در دبیرستان‌های سفیدپوستان تدریس می‌شود، ابتکاری است مشابه نظام آموزشی آلمان هیتلری. تحت اولین عنوان «اداره و مراقبت از بانتوها» دانش‌آموز سفیدپوست می‌آموزد که حکومت دارد

۲۸. روت فرست و دیگران، **افریقای جنوبی** (سرمایه‌گذاری غرب در آپارتاید)، کشتگر علی، ص ۴۱.

۲۹. همان، ص ۵۲.

ترتیبی می‌دهد، از یک سوی برای جدا ساختن و ایجاد محدوده‌های قرق و مراقبت و از سوی دیگر برای استخدام افراد بانتو توسط اروپایی‌ها. انواع استخدام عبارت است از کار کشاورزی، کار معدنی، کار صنعتی و کار منزل که همه زیر نظر و مراقبت خیرخواهانه‌ی سفیدپوستان انجام می‌گیرد. تمام درس پر است از تکرار مکرر این تز که انسان سفیدپوست را خدا به افریقای جنوبی آورده است تا قیّم سیاهپوستان باشد و قیمومت او بایستی به وسیله‌ی آپارتاید انجام پذیرد.

افسانه‌هایی حاکی از این که هلندی‌ها وقتی در افریقای جنوبی از کشتی پیاده شدند سرزمینی خالی از جمعیت یافتند و اینکه نخستین قرارگاه‌های سفیدپوستان، بارها مورد حمله‌ی سیاهپوستان قرار گرفت و سفیدپوست معصوم و بی‌خبر در چند مورد قتل عام شد، مکرر در مکرر به کودک تلقین می‌شود. اکثریت سفیدپوستان افریقای جنوبی بر این باورند که وقتی نخستین مستعمره‌نشینان سفیدپوست سیصد سال پیش به افریقای جنوبی رسیدند، از بومی‌ها خبری نبود و ایشان بعداً وارد صحنه شدند؛ در مدارس آموخته می‌شود که این سیاهپوستان هستند که همیشه دزد و غارتگر و آدم‌کشند و کشاورزان سفیدپوست همیشه معصوم و بی‌تقصیرند.[۳۰] به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که نژادپرستی ساخته و پرداخته‌ی کاپیتالیسم و استعمار اروپای غربی است تا از این طریق منافع خود را به نحو احسن حفظ نماید.[۳۱]

مصیبت عظیم دیگری که افریقا دچار آن شد، تجارت برده بود. برای افریقا از دست رفتن نیروی انسانی عظیم، حالتی بسیار بحرانی به وجود آورد، زیرا آنچه را افریقا از دست می‌داد، مردان و زنان جوان و کاملاً سالم بود. خریداران برده قربانیان خود را در بین سنین ۱۵ تا ۳۵ انتخاب می‌کردند و معمولاً بیست سالگی را ترجیح می‌دادند و نسبت جنس‌ها، دو مرد و یک زن بود. اروپایی‌ها غالباً

۳۰. لاگوما الکس، آپارتهید، امامی کریم، ص ۷۱.

31. Miles Robert: Racism andMigrant Labour p. 99.

بچه‌ها را هم می‌پذیرفتند، اما به ندرت شخص مسنی را قبول می‌کردند. تا حد امکان سالم‌ترین افراد و آنهایی را برمی‌گزیدند که از آبله جان به در برده بودند، زیرا از حمله‌ی دوباره‌ی این مرض، مرضی که کشنده‌ترین مرض جهان به شمار می‌آمد، مصونیت داشتند.

فقدان اطلاعات کافی درباره‌ی جمعیت افریقا در قرن ۱۵ م. هرگونه بررسی و ارزیابی علمی و نتایج خروج جمعیت از افریقا را مشکل می‌سازد. اما جمعیت قاره‌ی افریقا در طول قرن‌ها تجارت برده، افزایش نیافت و با آنکه از قرن ۱۵ م. به بعد در هر قاره به طور مداوم افزایش طبیعی جمعیت دیده شده است، این مطلب در افریقا صادق نبوده است. اروپاییان تخمینی را که در جدول شماره‌ی ۴ مشاهده می‌شود از جمعیت جهان (به میلیون نفر) در هر قاره طی سال‌ها ارائه داده‌اند:[۳۲]

بردگی اقتصاد «ساحل طلا» را درهم ریخت و تجارت طلا را مضمحل ساخت. یورش برای برده‌گیری و آدم دزدی، کار در معدن و حمل و نقل طلا را نامطمئن ساخت و تاخت و تاز برای اسیر گرفتن، سودمندتر از استخراج طلا از معدن بود. یک اروپایی در این باره می‌گوید: «فرصتی برای غارتگری، یک بومی را در یک روز ثروتمند می‌سازد. بومیان برای دزدی و تاراج و غارت، جنگ می‌کنند و خود را گرفتار کار سابق یعنی کندن و جمع‌آوری طلا نمی‌نمایند.» تعبیر فوق یعنی روگردانی از معادن طلا و روی‌آوری به جمع کردن برده به وسیله‌ی تاخت و تاز، در دوره‌ای بین ۱۷۰۰ تا ۱۷۱۰ م. روی داد. در آن زمان کشور ساحل طلا در سال حدود ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰ برده تأمین می‌کرد. هر ناحیه از ساحل غربی افریقا بین سنگال و رودخانه‌های کانن حداقل چند سالی تجارت سخت بردگی را با تمام نتایج‌اش تجربه کرده است. به علاوه در تاریخ نیجریه‌ی شرقی، کنگو، شمال آنگولا و داهومی دوره‌هایی را می‌توان یافت که تا چندین دهه به طول

32. Hance, William: Population, Migration,and urbanization in Africa, p 16.

انجامیده است و در آن دوره‌ها، صادرات برده از هر کدام از این مناطق سالانه به هزاران نفر بالغ می‌شد.[۳۳]

جدول شماره‌ی ۴ـ جمعیت جهان در هر قاره

سال	افریقا (به میلیون)	جهان (به میلیون)	درصد افریقا
۱۰۰۰	۵۰	۲۷۵	۱۸/۲
۱۲۰۰	۶۱	۳۸۴	۱۷/۵
۱۴۰۰	۷۴	۳۷۳	۱۹/۸
۱۶۰۰	۹۰	۴۸۶	۱۸/۶
۱۶۵۰	۱۰۰	۴۷۰ـ۵۴۵	۲۱/۲ـ۱۸/۳
۱۷۵۰	۹۰ـ۱۰۰	۶۹۴ـ۷۲۸	۱۳/۶ـ۱۳/۷
۱۸۰۰	۹۵ـ۱۰۰	۹۰۶ـ۹۱۹	۹/۹ـ۱۰/۸
۱۸۵۰	۹۵ـ۱۰۰	۱۰۹۱ـ۱۱۷۱	۸/۷ـ۸/۵
۱۹۰۰	۱۲۰ـ۱۵۰	۱۵۷۱ـ۱۶۰۸	۷/۶ـ۹/۵
۱۹۲۰	۱۴۰	۱۸۱۰	۷/۷
۱۹۳۰	۱۶۴	۲۰۷۰	۷/۹
۱۹۴۰	۱۹۱	۲۲۹۵	۸/۳
۱۹۵۰	۲۲۲	۲۵۱۷	۸/۸
۱۹۶۰	۲۷۸	۳۰۰۵	۹/۳
۱۹۶۳	۲۹۷	۳۱۷۵	۹/۴
۱۹۶۶	۳۲۰	۳۳۵۵	۹/۵
۱۹۶۷	۳۲۸	۳۴۲۰	۹/۶

۳۳. رادنی والتر، اروپا و عقب‌ماندگی افریقا، محمود ریاضی، جلد دوم، ص ۱۸.

به گفته‌ی دکتر دوبوا[۳۴] در ۱۷۵۰ م. در انگلستان کم‌تر شهری بود که از لحاظ صنعتی با تجارت استعماری رابطه‌ای نداشته باشد. منافع سالانه، یکی از عوامل اصلی تشکیل‌دهنده‌ی انقلاب صنعتی بود. بردگان سیاه‌پوست، مستعمرات و مزارع نیشکر را به گرانبهاترین مناطقی که تاکنون در سالنامه‌های امپریالیسم ثبت شده است، مبدل کردند. ارزش هر کارگری که در محل مزارع نیشکر استخدام می‌شد، برای انگلستان در مقایسه با داخل کشور، یکصد و سی بار بیش‌تر بود. کارخانه‌داران انگلیسی، برده‌های سیاه را می‌خریدند و به مزارع خود منتقل می‌کردند. بردگان در آن‌جا به تولید چغندرقند، پنبه، توتون و دیگر کالاها گماشته می‌شدند. تولید این کالاها پیدایش صنایع جدید در انگلستان را به دنبال آورد. تجارت برده در افریقا تأثیر منفی داشت: توسعه‌ی اقتصادی افریقا را فلج و موجب خسارات بزرگی به نیروی کار گردید (بدون در نظر گرفتن خساراتی که از لحاظ اقتصادی و سیاسی بر آن وارد شد). دوران تجارت برده که از سده‌ی شانزدهم میلادی آغاز شد و تا نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم ادامه یافت، افریقا را دچار رکود ساخت و رشد آن را درهم ریخت. مطابق برآوردهای دکتر دوبوا به ازای هر برده‌ای که به امریکا می‌رسید، پنج برده کشته می‌شد یا در جریان سفر دریایی به هلاکت می‌رسید. دوبوا به این نتیجه می‌رسد که صدور برده به امریکا ۶۰ میلیون نفر از جمعیت افریقا کاست.[۳۵] قیمت هر برده بین ۳ تا ۴ پوند استرلینگ بود که در سال ۱۷۴۰ میلادی به ۱۸ پوند می‌رسد.[۳۶]

نقشه‌ی شماره‌ی ۱ که در صفحه ۹۵ کتاب حاضر آمده است، مسیر انتقال برده‌ها را به قسمت‌های مختلف نشان می‌دهد. با توجه به نقل و انتقالات بومیان افریقایی به قاره‌ی جدید یعنی امریکا، در ۱۸۶۰ م. ۱۴/۱ درصد از جمعیت

۳۴. تاراسین م، سرمایه‌داری در صنعت و کشاورزی، فرامرزی محمدتقی، ص ۲۶.

۳۵. همان، ص ۲۷.

36. Patterson, orlando: Slavery and Social Death p. 164.

امریکای شمالی را سیاهپوستان تشکیل می‌دادند که در حقیقت متعلق به آن‌جا نبودند و از قاره‌ی افریقا به امریکا انتقال داده شده بودند.[۳۷]

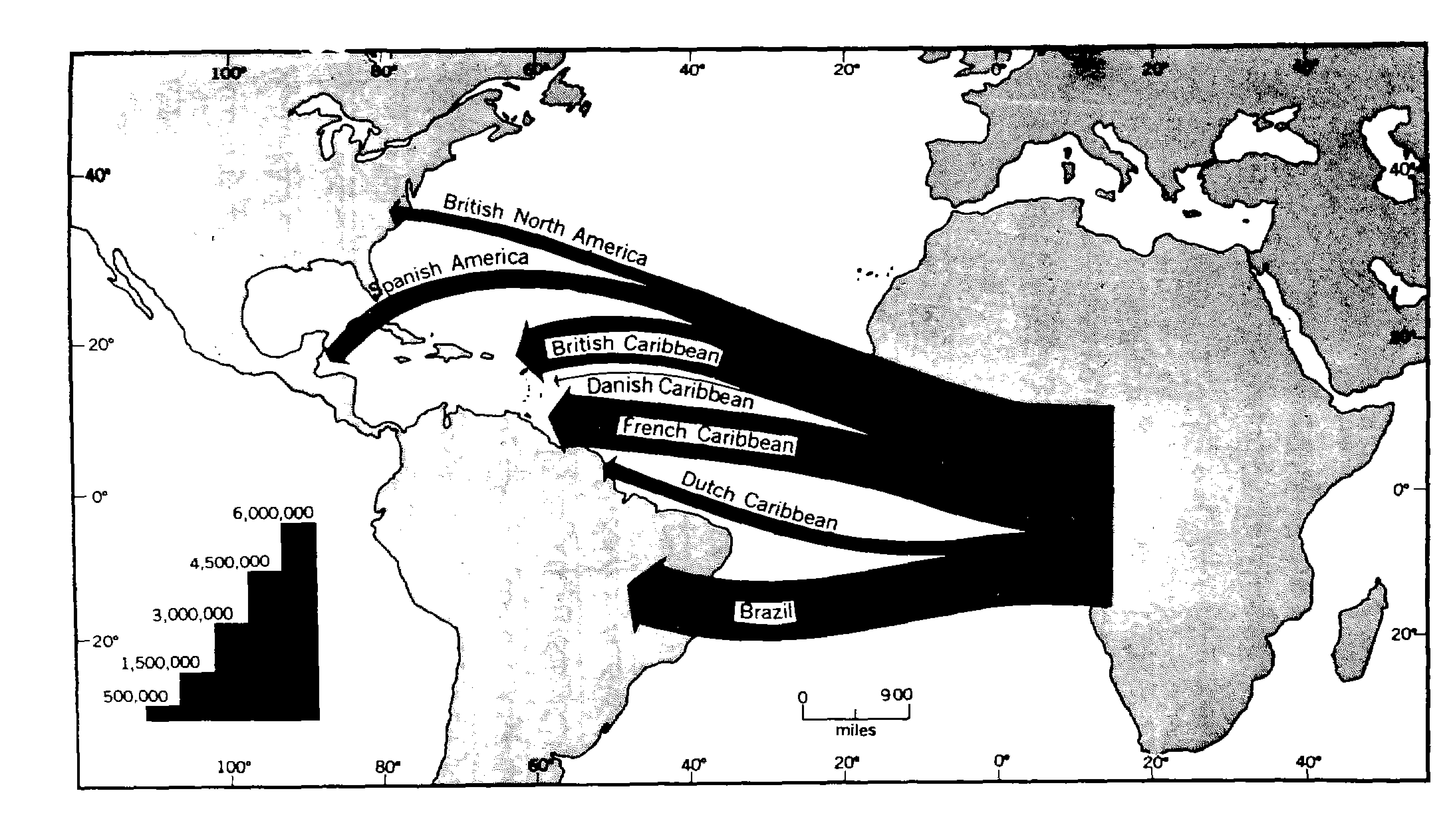
در مورد شیوه‌های غیر انسانی انگلیسیان در انتقال بردگان به امریکا، کارتر و میرز دو تن از نویسندگان تاریخ بریتانیا چنین می‌گویند:

«یکی از بدترین ستمکاری‌هایی که در بازرگانی برده وجود داشت، افزون بر شکار عملی بردگان، شیوه‌ی انتقال آنان بود که سیاهان را در کشتی‌های برده‌کشی با فشار جای می‌دادند و بدان وسیله بازرگانیِ وحشتناک خود را در سراسر اقیانوس اطلس به انجام می‌رساندند. بیم همراه با تنفر زاییده‌ی این راه بازرگانی را نمی‌توان توصیف کرد... جان دادن ۴۵ درصد از بردگان در خلال سفر به امریکا امری عادی بود و مردن و نابود شدن ۸۰ درصد از آنان نیز امری غیر عادی به شمار نمی‌آمد.»[۳۸]

بردگان وقتی به امریکا می‌رسیدند، قریب سه روز در لنگرگاه، در انبار کشتی می‌ماندند تا تمام کسانی که باید با آنان معامله کنند، حاضر شوند. آنگاه، از روی تخته‌ای که یک سرش در کشتی و سر دیگرش در ساحل قرار داشت، بردگان به صورت ردیفی با بدن‌های سیاه و بد بو، لنگ‌لنگان و تلوتلوخوران، به راه می‌افتادند، در حالی که بسیاری از آنان در اثر ضربات شلاق، تنی خونین داشتند و از حال رفته بودند. این بیچارگان را در کشتی، به وضعی ناگفتنی، با زنجیر به یکدیگر بسته و در انباری تنگ هم جا داده بودند که منفذ نداشت و هوایش به قدری سنگین و کثیف بود که حتی اسیر کنندگان ایشان نمی‌توانستند داخل انبار شوند. این بردگان تازیانه‌ها خورده، نیمه جان شده و ناسزاها شنیده بودند. عذابی که زنان می‌کشیدند غیر قابل وصف بود. این کنیزان را مجبور کرده بودند که روی کثافات خودشان بخوابند و از آنان با بی‌رحمی استفاده برده بودند.

37. DAvis, John: The American Negro Reference book p. 107.

۳۸. حائری عبدالهادی، پیشین، ص ۶۸.



نقشه‌ی شماره‌ی ۱. مسیر انتقال برده‌ها به قسمت‌های مختلف جهان.

این بیچاره‌ها از بیماری عذاب می‌کشیدند، از تشنگی می‌سوختند و بسیاری از ایشان در راه می‌مردند. آنها هم که زنده می‌ماندند، مشتی پوست و استخوان به نظر می‌آمدند. اینها همه به یک چیز عقیده داشتند و آن، این بود که مردان سفیدپوست آنها را خریده‌اند تا کبابشان کنند و چربی آنها را به بدنه‌ی کشتی‌های خود بمالند و با خونشان نیز بادبان‌های کشتی را رنگ کنند. صاحبان و تعلیم‌دهندگان‌شان اگرچه اسماً مسیحی بودند، اما با این بدبخت‌ها به نحوی ننگین بدرفتاری می‌کردند. خانمی چون دید آشپزی که برده‌ی اوست غذا را باب پسند از آب درنیاورده، دستور داد خودش را در یک تنور کباب کنند! آقایی قندآب جوشان را به حلق آشپز خود ریخت. هر برده‌ای که می‌گریخت به وسیله‌ی سگان شکاری پیدا می‌شد و آن‌قدر شلاقش می‌زدند که گوشت‌های بدنش تکه تکه کنده می‌شد، آنگاه او را زنده به دار می‌آویختند.[۳۹]

بدین ترتیب نزدیک به پنج قرن افریقا نتایج منحوس و ننگین و نفرت‌انگیز تجارت سیاهان را که توسط اروپاییان سازمان داده شده بود، تحمل کرده است. تجارت سیاهان افریقا حدود ۱۰ میلیون انسان را در بر گرفت، ولی اعداد حقیقی بیش از اینهاست و می‌توان آن را حدود ۵۰ تا یکصد میلیون نفر تخمین زد؛ زیرا باید به حساب آورد که برای گرفتن یک برده پنج افریقایی باید کشته می‌شدند. تاریخ حیات انسان چنین تجارت ننگین و شرم‌آوری را هرگز فراموش نخواهد کرد.[۴۰]

جدول شماره‌ی ۵ تجارت برده در قاره‌ی امریکا را بین سال‌های ۱۶۰۵ ـ ۱۶۲۱ م. یعنی در مدت ۲۱ سال نشان می‌دهد.[۴۱]

۳۹. سیموتر اریک، تاریخ تجارت، حالت ابوالقاسم، ص ۱۰۸ـ۱۰۷.

۴۰. الهی حسین، تاریخ افریقا، ص ۱۰۰.

41. D. Phillip, William: Slavery from roman Times To the early transatlant: I c Trade p. 190.

جدول شماره‌ی ۵ـ تجارت برده در قاره‌ی امریکا بین سال‌های ۱۶۰۵ـ۱۶۲۱ م.

سال	تعداد کشتی‌ها	بردگان حمل شده از افریقا	بردگان پیاده شده در وراکروز	تعداد بردگان ثبت شده
۱۶۰۵	۲	۵۷۲	۳۸۱	۲۸۰
۱۶۰۶	۱	۲۰۰	۱۶۵	۱۲۰
۱۶۰۸	۷	۱/۸۷۶	۱/۴۶۱	۹۱۰
۱۶۰۹	۳	۶۰۴	۵۴۵	۴۸۰
۱۶۱۱	۱	۳۱۳	۱۵۱	۱۶۹
۱۶۱۶	۱	۲۳۵	۱۷۲	۱۸۰
۱۶۱۷	۱	۱۷۰	۱۲۰	۱۵۰
۱۶۱۸	۵	۹۹۲	۶۲۸	۸۰۰
۱۶۱۹	۲	۵۷۰	۳۵۰	۴۰۰
۱۶۲۰	۱	۴۶۴	۴۶۴	۱۵۰
۱۶۲۱	۳	۸۱۷	۸۱۷	۳۷۰
نامعین	۲	۳۳۰	۲۹۷	۲۸۰
جمع	۲۹	۷/۱۴۳	۵/۵۵۱	۴/۲۸۹

با این همه شواهد عینی، استعمارگران وقاحت را تا آن‌جا می‌رسانند که می‌گویند، تجارت برده بر توسعه‌ی اقتصادی افریقا اثر مثبت داشته، سود حاصله از تجارت برده توسط مبادله‌گران افریقایی در آن قاره سرمایه‌گذاری شده است! تجارت برده نه تنها به واسطه‌ی تأثیرات مختل کننده و تأثیرات جمعیتی آن، توسعه‌ی اقتصادی کشورهای افریقا را کند کرد، بلکه مانع از رشد تجارت بین‌الملل عادی بین افریقا و بقیه‌ی نقاط جهان شد. به یاد داشتن این نکته مهم است که آنچه توجه همه‌ی اروپاییان را که پس از کشف یک مسیر دریایی به این

قاره توسط پرتغالی‌ها به افریقا آمدند در مرحله‌ی اول جلب می‌کرد، میل آنها به توسعه‌ی تجارت با افریقا در زمینه‌ی محصولات بومی این قاره یعنی طلا، فلفل، عاج و غیره بود و این محصولات تا مدتی با ارزش‌ترین کالاهای تجارت افریقا و اروپا از طریق اقیانوس اطلس به شمار می‌رفت.[۴۲]

مسئله‌ی دیگری که استعمارگران از بدو ورود به افریقا و سایر نقاط دنیا مورد نظرشان بود، تخریب ارزش‌های فرهنگی و طرق زندگی مردم بود. در نتیجه‌ی این فعالیت، زبان و طرز لباس پوشیدن و فنون از ارزش ساقط شد.

به گفته‌ی کابرال[۴۳] ارزش عام فرهنگ افریقایی اکنون دیگر یک حقیقت بی‌چون و چراست؛ معهذا نباید فراموش کرد که انسان افریقایی، که به قول شاعر «دست‌هایش سنگ گیتی را بنا نهاده است»، فرهنگ خود را بارها، اگر نه همواره، در شرایط متفاوت تکامل بخشیده است: از بیابان‌های خشک و بی‌آب و علف تا جنگل‌های استوایی، از مرداب‌های ساحلی تا کرانه‌ی رودهایی که همواره در معرض سیلاب‌ها بودند، علی‌رغم همه نوع مشکلات از جمله طاعون‌هایی که گیاه و حیوان و انسان را به یکسان منهدم ساخته است.

در موافقت با بازیل، داویدسن و سایر پژوهشگران تاریخ و فرهنگ افریقا، می‌توان گفت آثار نبوغ افریقایی در قلمروهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، علی‌رغم خصلت نابسامان محیط طبیعی‌اش، واقعاً حماسی است و با نمونه‌های تاریخیِ برجسته‌ی عظمت انسانی قابل قیاس است.

۴۲. اینیکوری جوزف، **نتایج اقتصادی تجارت برده برای افریقا**، اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، شماره‌ی هشتم، اردیبهشت ۱۳۶۶.

۴۳. امیلکار کابرال، **آزادی ملی و فرهنگ**، رهسپار م. ص ۵۳.

انقلاب موزامبیک

موزامبیک در ساحل جنوب شرقی افریقا (اقیانوس هند)، مابین تانزانیا و افریقای جنوبی قرار دارد. این کشور از شمال با تانزانیا، از جنوب با افریقای جنوبی، از غرب با رودزیا (زیمبابوه فعلی) زامبیا، و از شرق پس از تنگه‌ی موزامبیک با ماداگاسکار همسایه است.

موزامبیک ۸۰۱۵۹۰ کیلومتر مربع مساحت و ۱۳۲۱۵۰۰۰ نفر جمعیت دارد. از این میان ۱۵ درصد مسیحی، ۱۱ درصد مسلمان و بقیه دارای مذاهب اولیه و آنیمیست هستند. زبان رسمی کشور پرتغالی است و نژاد آنها عمدتاً سیاهپوست و از تیره‌ی بانتو است، ولی زبان‌های بومی نیز در بعضی مناطق رواج دارند.[1]

موزامبیک یکی از غنی‌ترین کشورهای افریقایی است. از نظر کشاورزی، پنبه و کنف و مواد غذایی به فراوانی به دست می‌آید و مواد معدنی مختلف با

۱. والجینسکی دیوید و دیگران، از آرژانتین تا یونان، بهروزی امید، ص ۲۴۹.

مقادیر قابل توجه در آن یافت می‌شود که عمده‌ترین آنها زغال و آهن است. شرکت‌های مختلف از اقصی نقاط جهان و تحت نظر پرتغالی‌ها به استخراج معادن مشغول‌اند، مثلاً معدن آهن ناحیه‌ی میروت[2] در شمال موزامبیک که در حدود ۳۶۰ میلیون تن ارزیابی شده است، به وسیله‌ی شرکت «سومیتومو» استخراج می‌شود. استخراج نفت تاکنون زیاد نبوده، ولی سرمایه‌گذاری‌های زیادی برای ازدیاد استخراج نفت انجام شده است.[3]

از نظر فلزات برطبق آنچه تاکنون درخصوص معادن صورت گرفته، فلزات زیر وجودشان محرز و به مقدار معتنابه، وجود داشته‌اند:

طلا) هم در نواحی «ته‌ته» و هم در «التولینگون‌ها» یافت می‌شود. امتیاز بهره‌برداری از این نواحی به یک کمپانی انگلیسی واگذار شده است.

مس) در ناحیه‌ی «ته‌ته» وجود آن محرز دانسته شده است، و مقدار ذخیره معادن این ناحیه هم فوق‌العاده بالاست. این منطقه به وسیله‌ی کمربندی از مس محصور شده است.

زغال‌سنگ) در نزدیکی «ته‌ته» موجود است.[4]

غیر از معادن زغال‌سنگ و دیگر فلزاتی که برشمردیم، در این سرزمین سنگ آهن، مگنتیک و هماتیت به حد وفور وجود دارد. لکن تاکنون مورد بهره‌برداری قرار نگرفته‌اند. از فلزات دیگر که وجودشان در موزامبیک حتمی دانسته شده، می‌توان از سرب، تنگستن، قلع و بوکیست نام برد.

موزامبیک در دسامبر ۱۴۹۸ م. توسط واسگو دوگاما کشف شد. مستعمره‌چیانِ پرتغالی برای ارعاب و اسیر کردن بومیان افریقا، وحشیانه‌ترین شیوه‌ها را به کار می‌بردند. مردمان هر دهکده‌ای که در مقابل مهاجمان به دفاع از

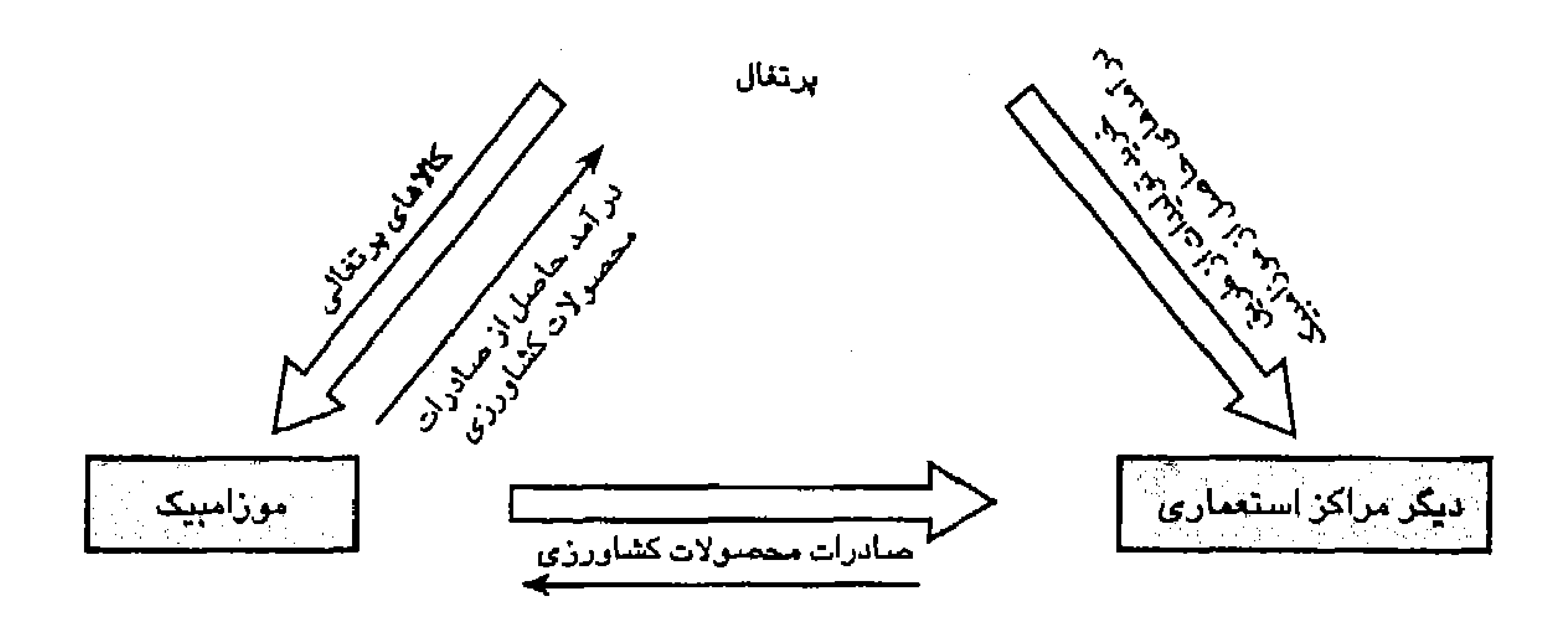
2. Mirrote

۳. رادنی والتر، پیشین، جلد اول، ص ۱۱۳.

۴. پانیکار، پیشین، ص ۱۲۷.

هستی خود می‌پرداختند، قتل عام شده، دهکده با خاک یکسان می‌گشت.

کار اجباری در معادن، مزارع و احداث جاده و هم‌چنین فروش بومیان مستعمرات به افریقای جنوبی به منظور کار اجباری، از کارهای معمول دولت پرتغال در موزامبیک بود. طبق آمار در ۱۹۵۷ م. تنها در معادن زغال‌سنگ و طلای افریقای جنوبی، ۹۹ هزار موزامبیکی کار می‌کرده‌اند.[۵] نحوه‌ی استثمار موزامبیک را می‌توان در نمودار شماره‌ی ۱ خلاصه کرد.[۶]



نمودار شماره‌ی ۱

آنگولا و موزامبیک از ۱۹۶۱ م. از نظام «ایالات ماورای بحار پرتغال» برخوردار بودند که مطابق آن سکنه‌ی این سرزمین‌ها شهروندان پرتغالی به حساب

۵. طاهری عبدالصمد، پیشین، ص ۲۳.

6. Groupe Afrique centrale: Angola: Lalutte continue, p. 40.

می‌آمدند.

۱۰۰۰۰۰ پرتغالی ساکن موزامبیک در ۱۹۶۵ م. در زمره‌ی مهاجرین جدیدتر این سرزمین بودند. تعداد این مهاجران در سال ۱۹۵۰ فقط رقمی در حدود ده هزار نفر را تشکیل می‌داد. در ۱۹۷۰ م. این تعداد به ۱۰۰۰۰۰ نفر بالغ می‌گردد (۸۰۰۰۰ نفر در اوایل ۱۹۴۷ م. و ۲۰۰۰۰ نفر در ۱۹۷۶ م.). نسبت این مهاجران در کنار ۲۵۰۰۰ دورگه و ۲۰۰۰۰ آسیایی برای کل جمعیت این سرزمین که به ۸/۲ میلیون نفر بالغ می‌گشت، با ۱/۲ درصد پرتغالی (یک نفر پرتغالی در برابر ۸۳ افریقایی، یک نفر دورگه یا آسیایی در برابر ۲۰۰ افریقایی) برابر بود.[۷]

با تشدید استثمار مردم موزامبیک توسط استعمارگران پرتغالی، خشم و نفرت مردم و در نتیجه مبارزه شکل علنی‌تری به خود گرفت. مردم موزامبیک با کارشکنی و کم کاری در کارخانه‌ها، مزارع، معادن و هر مؤسسه‌ای که در آن به نحوی سودی برای مستعمره‌چیان در بر داشت، عکس‌العمل منفی خود را نشان می‌دادند.

استعمار پرتغال قادر به رقابت با شگردهای نو کشورهای امپریالیستی نبود و به همین دلیل و نیز به دلیل داشتن اقتصادی ورشکسته، ناچار بود برای برپا نگه داشتن خود و از دست ندادن مستعمراتش امتیازاتی به کشورهای قدرتمند از راه رسیده بدهد. تا ۱۹۶۲ م. ایالات متحده امریکا به تنهایی ۳۰۰ میلیون دلار در اختیار کشور پرتغال قرار داد و در عوض حق استفاده از پایگاه‌های نظامی سواحل «آزور» را به دست آورد.

دولت پرتغال هم‌چنین برای جلب حمایت دیگر کشورهای امپریالیستی، امتیاز بهره‌برداری از معادن زمرد، کروم و دیگر ذخایر موزامبیک را به شرکت‌های

۷. کورنون ماریان، تاریخ معاصر افریقا (از جنگ جهانی دوم تا امروز)، صدقیانی ابراهیم، ص ۲۷۴.

بلژیکی، فرانسوی، سوئدی، آلمان غربی، و... واگذار کرد و در مقابل وام ۳۰۰ میلیون دلارِ دراز مدتی دریافت کرد تا مخارج جنگ علیه ملت موزامبیک، آنگولا و گینه‌ی بیسائو را تأمین کند. برطبق آمار در ۱۹۶۳ م. کشورهای عضو پیمان «ناتو» هفده پایگاه هوایی و نُه پایگاه دریایی در کشورهای مستعمره‌ی افریقا داشته‌اند.[۸]

در مورد نحوه‌ی شکل‌گیری انقلاب در موزامبیک باید متذکر شد که در ۱۹۲۰ م. اولین کانون سیاسی موزامبیک که از تعدادی روشنفکر تشکیل شده بود، در لیسبون (پایتخت پرتغال) به وجود آمد. نام این کانون «لیگا افریکانا» و هدفش احیای فرهنگ و سنت‌های بومی موزامبیک بود. «کراورینا» و «مارچلینو سانتوس» از جمله شاعران این کانون بودند که بیش‌تر اشعارشان از زندگی زحمکتشانِ تحت سلطه‌ی موزامبیک مایه می‌گرفت. پس از آن، کانون‌های دیگری نیز به وجود آمد و برای اولین بار هفته نامه‌ای به اسم «برادو آفریکانو» به منظور دفاع از حقوق افریقاییانِ تحت سلطه‌ی پرتغال منتشر شد، ولی اولین شماره‌ی آن به وسیله‌ی رژیم سالازار، دیکتاتور فاشیت پرتغال، توقیف گردید.[۹]

نخستین جنبش سازمان یافته‌ی مردم موزامبیک نیز در همین سال (۱۹۲۰ م.) آغاز گشت که به وسیله‌ی ارتش پرتغال سرکوب شد. شورش باراثوس اولین قیام موزامبیک بود که به صورتی کاملاً ملی و به دور از تضادهای قبیله‌ای و سنتی به مقابله با استعمار برخاست، ولی به دلیل در ارتباط نبودن با سایر جنبش‌های منطقه شکست خورد.

در ۱۹۶۰ م. گروه‌های مختلف «جبهه‌ی انقلابی برای استقلال مستعمرات پرتغال» را تشکیل دادند. در دسامبر همان سال نمایندگان احزاب تمام

۸. طاهری عبدالصمد، پیشین، ص ۲۴.
۹. همان، صص ۲۸ـ۲۹.

مستعمرات پرتغال در لندن ملاقات کرده، خواسته‌های خود را به حکومت پرتغال ارائه دادند: حق تعین سرنوشت برای مستعمرات پرتغال، آزادی تمام زندانیان سیاسی، اعاده‌ی آزادی‌های مدنی و خروج تمام نیروهای پرتغالی. در اعلامیه‌ی نهایی کنفرانس چنین آمده بود که احزاب مستعمرات پرتغال مجبورند مستقیماً علیه استعمارگران اقدام کنند، زیرا آنها سرسختانه از تأمین خواسته‌های عادلانه‌ی افریقایی‌ها سر باز می‌زنند.[۱۰]

در آوریل ۱۹۶۱ م. به کوشش جولیوس نیرره (رهبر تانزانیا) کنفرانس سازمان ملی‌گرایان مستعمرات پرتغال تشکیل و سازمان‌های سیاسی در یکدیگر ادغام شدند و «جبهه‌ی آزادی‌بخش موزامبیک» (فرلیمو) را به وجود آوردند. فرلیمو در ۱۹۶۳ م.[۱۱] شروع به تربیت اولین گروه‌های جنگنده‌ی خود در الجزیره کرد. این گروه‌ها در سپتامبر ۱۹۶۴ م. خود را وقف مناطق شمالی کرده بودند. کار آنان در کابودلگادو و نیاسا خوب بود، ولی در نقاط دیگر شکست خوردند. آنان با سرسختی آنچه را که به دست آورده بودند نگاه داشتند، آن را گسترش دادند و نهضت خود را گسترده‌تر کردند و به اصلاح روش‌های خود پرداختند. نزدیک به پایان سال‌های ۱۹۶۰ م. آنان آماده‌ی پیشرفت‌های تازه بودند و در همه‌ی جبهه‌ها به این پیشرفت‌ها نایل آمدند.

دیری نمی‌پاید که فرلیمو موفق به کنترل وسیع روستاها می‌شود و در آنها به تأسیس مدرسه، بیمارستان و تهیه‌ی دارو و تولید مواد غذایی می‌پردازد و به جای کشت مواد کشاورزی صادراتی، به کشت مواد غذایی می‌پردازد؛ چیزی که مورد تعجب مردم بومی شد، زیرا می‌دیدند می‌توانند خود را از گرسنگی مزمن نجات دهند. در ۱۹۶۸ م. فرلیمو در ایالت تت TETE جایی که کارگران شروع به ساختمان سد عظیم کابوراباسا کرده بودند به عملیات می‌پردازد و موفق

۱۰. براگینسکی م، پیشین، ص ۲۳۲.
۱۱. بازیل دیویدسن، پیشین، ص ۵۱.

می‌شود.[۱۲]

بدین ترتیب مبارزه‌ی مردم موزامبیک شکل می‌گیرد و هر روز ابعاد گسترده‌تری به خود می‌گیرد. حکومت پرتغال برای فرو نشاندن جنبش آزادی‌بخشِ رو به رشد به تلاش‌های مذبوحانه‌ای دست می‌زند. فرماندار کل آنگولا در یک سخنرانی در اوایل ۱۹۵۹ م. چنین گفته بود:[۱۳] «سرزمین‌های همسایه‌ی ما دوران پر آشوبی را از سر می‌گذرانند... ما نباید اجازه دهیم جرقه‌های آتشی که به وسیله‌ی دیگران روشن شده، دامن ما را شعله‌ور سازد.»

بلافاصله به دنبال این بیانیه، حکومت پرتغال به اقدامات وحشیانه‌ی تروریستی علیه مردم افریقایی مبادرت ورزید. طبق گزارش مطبوعات بین ماه‌های مارس و مه ۱۹۶۱ م. سی هزار افریقایی در مستعمرات پرتغال کشته شدند.[۱۴]

پس از مرگ ادواردو موندلان که در ۵ فوریه ۱۹۶۹ م. در اثر انفجار بسته‌ای مشکوک در دارالسلام (پایتخت تانزانیا) اتفاق افتاد، ساموراماشل به عنوان جانشین وی انتخاب شد. ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۱ م. در روز برگزاری هفتمین سالگرد شورش، ساموراماشل که از ۱۹۶۶ م. پس از گذراندن یک دوره‌ی آموزشی در الجزایر به سمت رهبر مبارزات مسلحانه برگزیده شد، اعلام می‌نماید که وی اکنون رهبری ۲۰۰۰۰ مرد مسلح را که تعداد آن در ۱۹۶۸ م. از ۸۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد، عهده‌دار می‌باشد. پرتغال نیز در حدود ۶۰۰۰۰ سرباز علیه جنبش مذکور بسیج می‌کند و حال آنکه در ۱۹۶۸ م. تعداد سربازان آن از ۴۰۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد.[۱۵] سرانجام در ۲۵ آوریل ۱۹۷۴ م. با کودتایی در پرتغال حکومت

۱۲. الهی حسین، پیشین، ص ۲۹۴.
۱۳. براگینسکی م، پیشین، ص ۲۳۲.
۱۴. طاهری عبدالصمد، پیشین، ص ۲۹.
۱۵. کورنون ماریان، پیشین، ص ۲۸۵.

پنجاه ساله‌ی سالازار سرنگون شد. بنابراین فرلیمو حملات خود را بر دو خط آهن سراسری که از بیانیه‌ی رودزیا و سپس مالاوی امتداد دارد، تشدید کرد و مجدداً تأکید می‌کند که شناسایی حق استقلال یگانه راه حل مشکل خواهد بود.

از ۵ ژوئن، ماریو سوارز در لوزاکا مذاکراتی را با سامورا ماشل آغاز می‌کند و در ۷ سپتامبر ۱۹۷۴ م. پرتغال و فرلیمو ـ در این هنگام صلاحیت فرلیمو به عنوان تنها طرف مذاکره‌ی افریقایی به رسمیت شناخته شده بود ـ تصمیم می‌گیرند تا درمورد تشکیل یک دولت کفیل تحت نظارت و رهبری فرلیمو اقدام کنند. به علاوه، چگونگی خروج نفرات پرتغالی را مشخص ساخته، تاریخ استقلال کشور را روز ۲۵ ژوئن ۱۹۷۵ م. تعیین می‌کنند. و این پایان ۴۵۰ سال سلطه‌ی تجاری و ۵۰ سال استعمار کلاسیک پرتغال بود. جمهوری دموکراتیک موزامبیک در ۱۹۷۵ م. به عضویت سازمان ملل متحد درآمد.

صحرای غربی
(پولیساریو)

متصرفه‌ی استعماری اسپانیا در بخش شمال غربی افریقا در ناحیه‌ی ساحلی اقیانوس اطلس، بین مراکش و الجزایر و موریتانی قرار دارد. مساحت آن ۲۶۶۷۷۰ کیلومتر مربع و قریب ۷۵۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد که مسلمان و از نژاد عرب و بربر هستند. زبان صحرای غربی، عربی و مرکز اداری آن آل عیون است.[۱]

آب و هوای صحرا بر دو نوع است: قاره‌ای و نیمه کویری و خشک که مشخصه‌ی آن تغییر شدید درجه حرارت در شب و روز، و ریزش نامنظم باران است. اما در بخش ساحلی هوا ملایم و درجه حرارت ثابت‌تر است و در منطقه‌ی شمالی وجود ارتفاعات از میزان درجه حرارت می‌کاهد.

در خاک صحرا گیاهان گوناگون و متنوعی (۲۰۰ نوع) می‌روید. هم‌چنین حیوانات بسیاری به خصوص طیور در سراسر صحرا پراکنده‌اند و سکنه‌ی آن

۱. والچینسکی دیوید، از آرژانتین تا یونان، بهروزی امید، ص ۱۵۳.

شتر، بز، گوسفند، الاغ، گاو، اسب و غیره نیز پرورش می‌دهند.[۲]

قبل از رسیدن اعراب، سکنه‌ی صحرای غربی را سیاهان تشکیل می‌دادند، بعد بربرها و هم‌چنین یهودی‌ها از شمال آمدند. بربرها از دو گروه «سان‌هاژا» و «زنت» تشکیل می‌شدند که از قدیم با هم مخالف بودند. اعراب برای اولین بار در پایان قرن هفتم م. و به خصوص در نیمه‌ی اول قرن هشتم م. در صحرا نفوذ کردند، اما زنت‌ها برتری خود را از اواسط قرن هشتم م. تا آغاز قرن یازدهم م. حفظ کردند. بعدها تهاجم دیگری از جانب اعراب صورت گرفت. این تهاجم به وسیله‌ی اعراب ماکیل، که یمنی‌الاصل بودند، انجام گرفت. اینها در قرن یازدهم م. از مصر به تونس آمده، سپس در قرن سیزدهم م. به صحرای غربی وارد شدند. در قرن شانزدهم م. قوم «سان‌هاژا» درصدد برآمد که علیه فرمانروایان جدید منطقه اقدام کند، اما سلاطین مراکش «سعدین»ها و متعاقباً «آلوئیت»ها برای تسلط بر «سان‌هاژا» با اعراب ماکیل متحد شدند و از همان زمان مراکشی‌ها مدعی صحرای غربی شده، چندین گروه مأمورین نظامی به آن‌جا گسیل داشتند. در این زمان بود که سان‌هاژاها تقریباً به طور کامل بر صحرای غربی تسلط یافته بودند و «رقیبات»ها مهم‌ترین گروه را در «ریودواورو» تشکیل می‌دادند.[۳]

این جامعه به صورت قبیله‌های خودمختار و مستقل از یکدیگر می‌زیستند و قوانین اسلام بر آنها حاکم بود. اما شورایی به نام شورای «چهل نفره» یا «عید اربعین» که توسط مهم‌ترین قبایل انتخاب می‌شد، هدایت افراد را برعهده داشت. کار شورای مذکور حل و فصل دعواهای قبیله‌ای و سازماندهی تجارت میان قبایل و کشورهای خارجی و بسیج ارتش در صورت حمله‌ی

۲. اخبار صحرا، جمهوری عربی دموکراتیک صحرا، سال ششم، شماره‌ی ۶۴-۶۳، فوریه - مارس ۱۹۸۶.

۳. گلشن محمد رسول، انقلاب صحرا، ص ۳۲.

خارجی بود. در همان زمان شورای چهل نفره «خطی سیاه» را که تقریباً معادل مرزهای کنونی صحرای باختری است، مشخص کرده بود. هیچ یک از قبایل حق تخطی از خط مذکور را نداشتند، مگر در صورتی که مورد تهاجم واقع می‌شدند.[۴]

در جدول شماره‌ی ۶ نام قبایل، ریشه‌ی قومی و پایگاه اجتماعی آنها نشان داده شده است:[۵]

جدول شماره‌ی ۶ـ قبایل اصلی صحرای غربی

قبیله	ریشه قومی	پایگاه اجتماعی
		نژاد ساحل: جنگ‌جو
رقیبات	بربرسان‌هاژا	نژاد القاسم: شرفه
ایزارقین	تکنا (آیت جمل)	جنگ‌جو
اولاد دلیم	عرب ماکیل	جنگ‌جو
اولاد تیداراین	عرب ماکیل	خراج‌گذار
اهل عروسین	عرب ماکیل	شرفه
آیت‌الحسن	تکنا (آیت جمل)	جنگ‌جو
اهل ماءالعینین	بربرسان‌هاژا	شرفه
یاقوت	تکنا (یت جمل)	جنگ‌جو

این کشور منابع زیرزمینی زیادی از جمله فسفات، آهن، روی، منگنز،

۴. اخبار صحرا، دلایل تاریخی مبنی بر استقلال صحرای باختری، سال ششم، شماره‌ی ۶۴ـ۶۳، فوریه ـ مارس ۱۹۸۶.
۵. گلشن محمد رسول، پیشین، ص ۳۵.

نیکل، نفت، گاز، مس و اورانیوم دارد. جمهوری عربی صحرا دارای بهترین سواحل ماهی‌گیری از نظر مقدار ماهی موجود در جهان است و مناطق جنوبی آب‌های ساحلی صحرا دارای خرچنگ‌های دریایی و میگو است که تاکنون بیش از ۲۰۰ نوع ماهی و حیوانات دریایی دیگر شناخته شده است. صیادی در سواحل به صورت سنتی و توسط قبایل انجام می‌شد، در حالی که صیادی اصلی نیز توسط اسپانیایی‌ها از ۱۹۶۹ م. گسترش زیادی یافته بود و این ثروت مردم صحرا را غارت می‌کردند. ماهی‌های صید شده توسط اسپانیایی‌ها به کارخانه‌های جزایر قناری منتقل می‌شد و مردم مسلمان صحرا تقریباً از استفاده از این منبع الهی محروم شده بودند، و در همین حال کشورهای بزرگی چون ژاپن، شوروی و غیره نیز به چپاول این منبع ادامه می‌دادند و همین‌ها در ۱۹۶۹ م. جمعاً ۱۲۸۱۵۰۰ تن در آب‌های صحرا ماهی صید کرده‌اند. جدول شماره‌ی ۷ صید ماهی به وسیله‌ی کشورهای بیگانه در آب‌های حوزه‌ی صحرای غربی را نشان می‌دهد.[۶]

جدول شماره‌ی ۷ـ صید ماهی در آب‌های حوزه‌ی صحرای غربی

توسط کشورهای بیگانه (به تن)

نام کشور	صید ماهی	نام کشور	صید ماهی
ژاپن	۳۰۰/۰۰۰	ایتالیا	۴۵/۰۰۰
کاناری	۲۵۰/۰۰۰	پرتغال	۲۲/۰۰۰
اسپانیا	۲۰۰/۰۰۰	لهستان	۱۹/۰۰۰
شوروی	۲۰۰/۰۰۰	برمودا	۱۰/۰۰۰
افریقای جنوبی	۱۰۰/۰۰۰	کوبا	۸/۰۰۰
کره جنوبی	۵۰/۰۰۰	کشورهای دیگر	۷۷/۵۰۰

۶. همان، ص ۴۳.

از دیگر منابع با ارزش موجود در صحرا، معادن غنی فسفات است. در ۱۹۶۲ م. معلوم شد که میلیاردها تن فسفات در دل این خاک وجود دارد که ۷۶ کیلومتر طول و ۱۵ کیلومتر عرض و در حدود ۳ الی ۴ متر عمق و مساحتی در حدود ۳۰۰ کیلومتر مربع را اشغال کرده است و به گفته‌ی کارشناسان اقتصادی بزرگ‌ترین معادن فسفات دنیا می‌باشد که به صورت روباز استخراج می‌شود. دولت استعمارگر اسپانیا با کمک شرکت آلمانی کروب بزرگ‌ترین نوار دنیا به طول ۹۸ کیلومتر و با ۱۱ ایستگاه بین راهی ایجاد کرد که این نوار در آینده خواهد توانست ۱۵/۰۰۰/۰۰۰ تن فسفات در سال را به خارج صادر کند.[۷]

در مورد نحوه‌ی استقرار اروپاییان، اسپانیا و پرتغال ابتدا به زور اسلحه در صحرای غربی مستقر می‌شوند و با افزایش دخالت اسپانیا و پرتغال در این منطقه، رقابت و تشنج میان این دو دولت بالا می‌گیرد. ضدیت به حدی رسید که دو قدرت آمادگی خود را برای تقسیم اراضی منطقه اعلام کردند. در این مورد عهدنامه‌هایی نیز به امضا رسید. در سپتامبر ۱۴۷۹ م. به سبب عهدنامه‌ی آلکاساواس[۸] پرتغال نفوذ اسپانیا را در جزایر قناری به رسمیت شناخت و در مقابل، اسپانیا نفوذ پرتغال را در پادشاهی فاس[۹] و سواحل گینه قانونی شمرد.

برطبق عهدنامه‌ی دیگری تحت عنوان توردسیلاس[۱۰] که در ماه ژوئن ۱۴۹۴ م. به ثبت رسید، ۴۰۰ مایل از سواحل افریقای غربی از شهر ماسا در جنوب مراکش تا جنوب صحرای غربی به نام کیپ بوجادور[۱۱] در اختیار اسپانیا قرار گرفت. هم‌چنین سواحل شمال ماسا در مراکش و جنوب کیپ بوجادور

۷. اخبار صحرا، جنگ صحرا و ۱۵ سال استقامت و پایداری، سال هفتم، شماره‌ی ۷۹ـ۷۸، مه ـ ژوئن ۱۹۸۸.

8. Alcacavas

9. Faz

10. Tordesillas

11. Cape Bojador

(موریتانی امروز) نیز در اختیار پرتغال قرار گرفت.

از قرن شانزدهم تا ۱۸۸۴ م. که قرارداد برلین منعقد شد، توجه اسپانیا بیش‌تر به مستعمرات خود در امریکای لاتین معطوف گشت. در این دو قرن، شکوفایی پرتغال به مثابه یک قدرت دریایی بین‌المللی کاهش یافت و اسپانیا جزایر قناری را مرکز قرار داده، از منابع ماهی‌گیریِ فوق‌العاده پر بار ساحل صحرای غربی بهره جست.[۱۲]

از سوی دیگر، فرانسه نیز قصد تصرف شمال افریقا را داشت. در ۱۸۳۰ م. با لشکرکشی فرانسه و تصرف قسمتی از الجزایر مواجه هستیم. بعد از تصرف الجزایر در دهه‌ی ۱۸۹۰ م. فرانسه اقدامات وسیعی برای نفوذ در کل منطقه‌ی شمال غرب افریقا آغاز کرد و در نظر داشت مراکش را نیز تحت‌الحمایه‌ی خود درآورد، اما موانعی چند در مسیر تحقق این هدف قرار داشت. اسپانیا به مثابه ضعیف‌ترین رقیب فرانسه، در مرحله‌ی آخر قرار داده شد. در ۱۹۰۰ م.، ایتالیا با فرانسه موافقت نامه‌ای منعقد کرد که به حکم آن، رم نفوذ پاریس را در مراکش به رسمیت شناخت و متقابلاً پاریس حضور رم را در شمال لیبی قانونی قلمداد کرد. در ۴ آوریل ۱۹۰۴ م.، به مناسبت عهدنامه‌ای میان انگلستان و فرانسه، انگلستان نفوذ فرانسه را در مراکش و متقابلاً فرانسه، تسلط انگلستان در مصر را به رسمیت شناختند.[۱۳]

فرانسه و اسپانیا جهت بررسی اختلافات در منطقه‌ی صحرا، اولین کمیسیون مشترک خود را در مارس ۱۸۸۶ م. تشکیل می‌دهند و در ۱۸۹۹ م. ملاقاتی بین دلکاسه و کاستیلو صورت می‌گیرد که زمینه را برای امضا قرارداد ۱۹۰۰ م. بین دو کشور مهیا می‌سازد. فرانسه دو قرارداد دیگر نیز با اسپانیا منعقد می‌کند که یکی در ۱۹۰۴ م. و دیگری در ۱۹۱۲ م. امضا می‌شود. برطبق این

۱۲. سریع‌القلم محمود، نظام بین‌الملل و مسئله‌ی صحرای غربی، ص ۲۱.
۱۳. همان، پیشین، ص ۲۸.

قراردادها فرانسه حق دخالت در مناطق تحت‌الحمایه‌ی اسپانیا را به دست می‌آورد.[۱۴]

در این هنگام آلمان به علت تناقضات شدید استعماری، مخالفت خود را با این وضعیت اعلام داشت. آلمان می‌خواست مراکش را به صورت پایگاه اصلی نظامی خود در سواحل اقیانوس اطلس و مدیترانه درآورد. پس از آنکه در ۱۹۰۴ م. فرانسه اعلام داشت که «منافع مخصوص» در مراکش دارد، ویلهلم دوم صدراعظم آلمان در بهار ۱۹۰۵ م. به علامت اعتراض به طنجه آمد و به سلطان مراکش به عنوان «فرمانروای مستقل» تهنیت گفت. به تقاضای آلمان به سال ۱۹۰۶ م. در اسکندریه یک کنفرانس بین‌المللی درباره‌ی مسئله‌ی مراکش تشکیل شد. انگلیس و روسیه‌ی تزاری در این کنفرانس از فرانسه پشتیبانی کردند. شرکت کنندگان درباره‌ی «تساوی حقوق» در کسب امتیاز از مراکش به توافق رسیدند و بدین ترتیب، «منافع مخصوص» فرانسه و اسپانیا را به رسمیت شناختند.[۱۵] در نهایت در تاریخ ۷ آوریل ۱۹۰۶ م. طبق قرارداد آلجسیر[۱۶] دولت آلمان در مقابل ۱۰۰۰۰۰ مایل مربع از کنگوی فرانسه در قلب افریقا، حاکمیت فرانسه در مراکش را به رسمیت شناخت.

غیر از نیروهای خارجی که خواهان تسلط بر منطقه بودند، مراکشی‌ها نیز از قرن شانزدهم خواست توسعه طلبانه‌ی خود را بروز دادند. در آن زمان امپراطوری ثروتمند سانغای در گائو تشکیل شده بود. سلطان مولای احمد می‌کوشید که به خصوص طلای این امپراطوری را تصاحب کند و کنترل جاده‌های جنوب را در دست بگیرد. در سال ۱۵۶۶ م. مولای احمد نیروهای خود را جهت تصرف منطقه روانه ساخت، اما جلوی آنان گرفته شد و قبایل صحراوی

14. Rézette Robert: Le Sahara occidental et Les Frontierés Marocaines, p. 61.

۱۵. دخانیانی ع، پیشین، ص ۱۷۹.

16. Algeciras

و سانغای با یکدیگر متحد شده، مراکشی‌ها را وادار به عقب‌نشینی کردند.

سلطان مولای احمد المنصور (۱۶۰۵ـ۱۵۷۸ م.) نیز که هم‌چنان رؤیای عظمت در سر می‌پروراند، اسپانیا را جهت تصرف صحرای غربی تشویق کرد. اسپانیایی‌ها پس از اینکه پیروزی‌هایی به دست آوردند، حاضر نشدند به اطاعت سلطان تن دهند و خود به تنهایی در مناطق متصرفه مستقر می‌شوند. در زمان مولای اسماعیل (۱۷۲۷ـ۱۶۷۲ م.) مراکش باز هم برای فتح جنوب عازم می‌شود و می‌کوشد تا به صحرای باختری نفوذ کند، اما نیروهایش حتی نتوانستند در جنوب فعلی مراکش نیز مستقر شوند، زیرا توسط قبایلی که شدیداً علاقه‌مند به استقلال خویش بودند، به عقب رانده شدند. در این میان اسپانیایی‌ها تلاش خود را برای نفوذ به صحرای باختری به شکلی ماهرانه آغاز کردند. آنان با انعقاد قراردادهایی با قبایل صحرانشین تجارت‌خانه‌هایی در سراسر ساحل تأسیس کردند. مراکش نیز که هیچ‌گونه قدرت، حق و یا نفوذی در خاک صحرا نداشت، مانعی جهت حضور اسپانیایی‌ها در سواحل نمی‌دید.

این رفتار مراکش در قراردادی که به طور رسمی میان اسپانیا و مراکش در ۱۸ مه ۱۷۶۷ م. توسط سلطان محمدبن عبدالله و پادشاه اسپانیا شارل سوم منعقد شد، به وضوح مشخص می‌شود. در ماده‌ی ۸ این موافقت‌نامه آمده است: «اعلیحضرت شاه مراکش از اظهار نظر در زمینه‌ی مؤسسه‌ای که اعلیحضرت پادشاه اسپانیا در نظر دارد در جنوب رودخانه‌ی نون تأسیس نمایند، خودداری می‌نماید، زیرا با توجه به آنکه حدود حاکمیت ایشان تا منطقه‌ی مذکور نیست و جماعات خانه به دوش و وحشی ساکن این کشور نیز همواره خساراتی به ساکنان جزایر قناری وارد کرده، آنان را به اسارت خود درآورده‌اند، نمی‌تواند مسئولیت هر نوع حادثه و یا فاجعه‌ای را برعهده بگیرد.»[۱۷]

۱۷. اخبار صحرا، دلایل تاریخی مبنی بر استقلال صحرای باختری، سال ششم، شماره‌ی ۶۴ـ۶۳، فوریه ـ مارس ۱۹۸۶.

اما رژیم سلطنتی مراکش در نهان همواره رؤیای گسترش امپراطوری‌اش را در سر می‌پروراند. سلطان مولای حسن (۱۸۹۴-۱۸۷۳ م.) در دو نوبت طی سال‌های ۸۳-۱۸۸۲ م. و ۸۶-۱۸۸۵ م. کوشید تا به صحرای باختری نفوذ کند، اما هر بار نیروهای او از قبایل صحرانشین شکست خوردند.

در ۱۸۸۱ م.، اسپانیایی‌ها در دخله مستقر گشتند، اما در ۱۸۸۵ م. از آن‌جا رانده شدند. با وجود این مواضع خود را در دیگر تجارت‌خانه‌هایشان مستحکم نمودند. موافقت‌نامه‌ی برلن در ۱۸۸۴ م. که طی آن قدرت‌های استعماری اروپا، افریقا را بین خود تقسیم کردند، به اسپانیا اجازه داد که خاک صحرا را به استعمار خود درآورد.

دوره‌ی تسلط استعمار اسپانیا بر صحرای باختری را می‌توان به سه مرحله‌ی عمده تقسیم کرد:

۱- مرحله‌ی تجاوز به سرزمین صحرا (۱۹۵۷-۱۸۸۵ م.)

اسپانیا در انجام این امر با دشواری‌های بزرگی رو به رو گشت و تا مدت‌ها مگر با کمک دستگاه نظامی فرانسه، نتوانست قدرت خود را بر کل سرزمین صحرا اعمال کند، زیرا مقاومت ملت صحرا در مقابله با استعمار از وقوع چنین امری جلوگیری می‌کرد. بدین ترتیب تا ۱۹۳۶ م. اسپانیا نتوانست جز مناطقی محدود از سواحل صحرا را زیر سلطه‌ی خویش درآورد. اما پس از آن تاریخ اسپانیا از طریق هم‌پیمانی با فرانسه توانست مقاومت مردمی صحرا، تحت رهبری «الشیخ ماءالعینین» که دولت استعماری اسپانیا را با مبارزات خود به ستوه آورده بود، درهم شکند.

شیخ ماءالعینین برای مبارزه با استعمار از سلطان مراکش درخواست کمک کرد که مورد قبول واقع شد. اما رباط این کمک را حمل بر تابعیت صحرا از سلطان مراکش می‌نماید و عنوان می‌کند که صحرای باختری به مراکش تعلق دارد. شیخ ماءالعینین پس از آنکه دریافت که مولای حفیظ پادشاه تمایل

چندانی به مقابله با استعمار اسپانیا ندارد، تصمیم می‌گیرد با او به مقابله برخیزد.[۱۸] به همین دلیل در ۱۹۱۰ م. به مراکش حمله می‌کند و شهر مراکش را به تصرف خود درمی‌آورد و قصد پیشروی به سوی شمال را می‌نماید. شاه مراکش از فرانسویان کمک خواست و اتحاد فرانسه ـ مراکش شیخ را شکست داد، و او را مجبور به عقب‌نشینی می‌کنند. البته این اولین باری نبود که صحرانشینان با فرانسوی‌ها مقابله می‌کردند. استعمار صحرای باختری در هر حال ویژگی‌هایی مخصوص به خود داشت، زیرا با آنکه این اسپانیایی‌ها بودند که خاک صحرا را اشغال کردند، اما فرانسویان با صحرانشینان می‌جنگیدند. این ویژگی از آن‌جا سرچشمه می‌گرفت که اسپانیا قدرت نظامی کافی جهت استقرار در صحرا را نداشت.

طی این مدت اسپانیا دست به استعمار و چپاول منابع و ثروت‌های اقتصادی صحرا زده، مردمانش را به یوغ بردگی می‌کشد. این وضعیت تا ۱۹۵۶ م. یعنی سالی که مراکش استقلال سیاسی خود را به دست آورد و فرانسه به استعمار مراکش پایان داد، ادامه داشت. در پی استقلال مراکش و بیرون رفتن نیروهای استعماری از آن کشور، ملت صحرا نیز در پی کسب استقلال داخلی مبارزه‌ای تازه را آغاز کردند. قیام ۱۹۵۷ م. مردم صحرا در این مقوله جا می‌گیرد، به طوری که استعمار اسپانیا را مجبور به عقب‌نشینی به مناطق ساحلی کرده، او را وادار ساخت تا بار دیگر جهت سرکوبی قیام به فرانسه متوسل شود.

این بار فرانسه و اسپانیا برای قلع و قمع و انهدام مردم صحرا متحد شدند و با همدستی سلطان مراکش تصمیم گرفتند ضربه‌ی نهایی را به این ملت وارد آورند. به همین منظور طرح طوفان یا تندباد (اوراگان) برای اجرای عملیات پاکسازی (اکوویون) تهیه می‌شود. نیروهای متفق اسپانیا ـ فرانسه اقدام به یک

۱۸. اخبار صحرا، انقلاب صحرا: ۱۵ سال در راه پیروزی و تعین سرنوشت، سال ششم، شماره‌ی ۶۷ـ۳۰، ژوئن ۱۹۸۷.

تعرض وسیع در تمام جهات (موریتانی، الجزایر، کاناری و سواحل صحرا) کرده، از همه سو به صحرای غربی هجوم می‌آوردند؛ تمام سرزمین را با به کار بردن سیستم سرزمین سوخته جارو کرده، به منظور انهدام نسل، با فرو ریختن بمب‌های ناپالم و میکروبی به روی انسان و حیوانات، جنایتی هولناک مرتکب شدند. همزمان با این جنایات، رژیم مراکش با قطع تدارکات اسلحه‌ی مجاهدین شمال صحرا و بستن مرز به روی مردم این سرزمین در جنوب مراکش، مرتکب ظلم و ستم بی‌شرمانه‌ای شد.

در شروع عملیات اکوویون لوموند دیپلماتیک چاپ فرانسه چنین نوشت: «۱۰ فوریه ۱۹۵۸ م. واحدهای فرانسوی به منظور استقرار نظم با همکاری ارتش فرانکو در صحرای اسپانیا وارد این سرزمین شدند. این اقدامات مشترک را فرانسوی‌ها «اکوویون» نام‌گذاری کردند. در این عملیات ۵۰۰۰ نفر از افراد فرانسه و ۶۰۰ خودرو و ۷۰ هواپیما با پشتیبانی لجستیکی ۹۰۰۰ سرباز اسپانیایی دخالت داشتند. هدف عملیات راندن رزمندگان غیر منظم ارتش آزادی‌بخش ملی بود.

بهانه‌ی مداخله این بود که شورشیان امنیت موریتانی را که قسمتی از افریقای غربی فرانسه بود، تهدید می‌کردند و این خود موجب ایجاد حقی گردید و بهانه‌ای برای انعقاد پیمان نظامی، که از چند ماه قبل به طور محرمانه تهیه شده بود، به دست داد. واحدهای فرانسوی که از موریتانی و تنیدوف حرکت کرده بودند با واحدهای اسپانیایی که از ساحل می‌آمدند برای پاکسازی ساقیةالحمراء و ریودوارو به هم پیوستند.

منطق درگیری در این عملیات اشغال حاشیه‌های امنی در مرزها برای دفاع در برابر رزمندگان صحرانشین بود. در ظرف چند هفته حتی دیگر چادرهای عشایری سرزمین «مالی» در مرز موریتانی نیز از آسیب این حملات مصون نماند....»[۱۹]

مسئله‌ی مهم آزادی بود، آزادی از استعمار و به قول سوکارنو رئیس جمهور

اندونزی: «آزادی انگیزه‌ی اصلی و محرک حقیقی ملل آسیا و افریقا بوده و چنانچه این آزادی دچار مخاطره شود، هیچ مقداری از افکار و هیچ سیلابی از کلمات و هیچ رودخانه‌ای از دلار نمی‌تواند به غیر از تلخ‌کامی و بیزاری نتیجه‌ای به بار آورد.»[۲۰]

۲ـ مرحله‌ی تجدید نظر[۲۱] (۱۹۶۹-۱۹۵۷ م.)

پس از قیام ۱۹۵۷ م. اسپانیا سعی کرد سیاست جدیدی را به کار گیرد، بدین معنا که در اثر فشارهای غیر مستقیم خارجی (رشد تمایلات آزادیخواهانه در سراسر جهان و حمایت بین‌المللی از اصل تعیین سرنوشت) و به منظور جلوگیری از وقوع قیامی دیگر، درصدد برآمد تا در ارتباط با مردم از سیاست ملایم‌تر و جدیدی استفاده کند. این سیاست عبارت بود از تدوین پاره‌ای قوانین و ضوابط جدید و یا به عبارتی انجام اصلاحات (رفورم) در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی. رفورم‌های انجام شده در زمینه‌ی سیاسی عبارت بودند از:

الف) تلاش جهت ادغام قانونیِ صحرای باختری در اسپانیا از طریق اصلاح قانون ۱۰ ژانویه ۱۹۵۸ م. که به موجب آن صحرای باختری به عنوان پنجاه و یکمین استان اسپانیا به شمار می‌آمد.

ب) تأسیس یک مجمع عمومی برای مردم صحرا (الجماعه) که فقط عهده‌دار گردش امور محلی باشد.

ج) اجرای سیاست اسپانیایی کردن صحرا از طریق افزایش تعداد افراد ارتش، پلیس و حتی شهروندان اسپانیایی در صحرا که در سال‌های دهه‌ی هفتاد

←۱۹. گلشن محمدرسول، پیشین، صص ۵۹ـ۶۰.

۲۰. سوکارنو، **عصر ملیت در آسیا و افریقا**، سفارت جمهوری اندونزی در تهران، ص ۱۲.

۲۱. اخبار صحرا، **انقلاب صحرا: ۱۵ سال در راه پیروزی و تعیین سرنوشت**، سال ششم، شماره‌ی ۶۷ـ۳۰ ژوئن ۱۹۸۷.

تعدادشان بالغ بر ۱۵ هزار نفر برآورد شده است.

د) تشویق مهاجرت صحرانشین‌ها به خارج از کشور جهت کاستن از تعداد آنها در صحرا.

در زمینه‌ی اقتصادی و اجتماعی، اسپانیا در ۱۹۶۶ م. با تدوین یک برنامه‌ی توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی که در واقع زمینه‌ساز نیل به اهداف استعماری بود، برنامه‌های خویش را دنبال کرد و در چنین چارچوبی دست به ساختن مدارس بر طبق الگوی اسپانیایی زد.

۳) مرحله‌ی سازش و مانورهای سیاسی (۱۹۷۵ـ۱۹۷۰ م.)

با آغاز دهه‌ی هفتاد مسئله‌ی صحرا دچار تحولات چشم‌گیری شد که از جمله ویژگی‌های آن سه رویداد مهم زیر است:

الف) حصول توافقی مقطعی بین کشورهای مغرب عربی، که تجسم بخش آن قرار داد همبستگی در موریتانیا (۱۹۷۰ م.) بین این کشور، الجزایر و مراکش بود.

ب) زمینه‌سازی اسپانیا جهت استقرار یک رژیم سیاسیِ به اصطلاح «مستقل» و حافظ منافع خود در صحرا، که روند آن با برگزاری انتخابات ۱۹۷۱ م. در صحرا جهت انتخاب اعضای مجلس «الجماعه» و انتخاب همزمان ۶ عضو از اعضای این مجلس در پارلمان اسپانیا آغاز شد، و به دنبال آن اسپانیا طی یادداشتی خطاب به دولت‌های الجزایر، مراکش و موریتانیا اعلام کرد که «الجماعه» یا به اصطلاح مجلس عمومی صحرا با پیشنهاد مورخ ۱۰ فوریه ۱۹۷۳ م. از طرف اسپانیا مبتنی بر تعیین یک مرحله‌ی انتقالی ۲۰ ساله جهت تهیه و طرح‌ریزی مراحل مختلف استقرار خودمختاری در صحرای غربی موافقت کرده است.

ج) شدت یافتن مبارزه‌ی مردم که منجر به قیام «زملا» در ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۰ م. شد و طی آن توده‌های مردم در «العیون» به خیابان‌ها ریخته، شعار استقلال

دادند. هر چند این قیام به شدت از طرف اسپانیا سرکوب شد، اما نقطه عطفی بود در زمینه‌ی مبارزه‌ی مردم علیه استعمار، که این خود زمینه‌ای شد برای به وجود آمدن جبهه‌ی پولیسارو.

از جمله خواست‌های قیام خونین ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۰ م. عبارت بود از:

الف) تربیت کادری صحرانشین آن چنانکه توانایی اداره‌ی امور کشور را داشته باشد.

ب) تعیین تاریخی برای خاتمه دادن به استعمار اسپانیا در صحرا.

ج) کسب استقلال کامل برای ملت صحرا.

د) برقراری مساوات شغلی میان اسپانیایی‌ها و صحرانشینان.

هـ) انحلال «مجمع عمومی» صحرا که از سوی استعمار منصوب شده بود، و برگزاری انتخابات عادلانه و آزاد.

و) ممانعت از مهاجرت اسپانیایی‌ها به صحرا و قایل شدن اولویت برای کارگران صحراوی، به ویژه در معادن و دریا. بدین ترتیب جنبش نطفه‌ای آزادی طلبانه شکل گرفت که بین سال‌های ۱۹۷۱ م. و ۱۹۷۳ م. نیروهای ملی متفرق را در داخل و خارج سرزمین رهبری کرده، آنها را به سمت ایجاد سازمانی سیاسی و نظامی با اهداف بزرگ هدایت می‌کرد.[۲۲]

اهداف مزبور عبارت بودند از:

الف) سازماندهی دوباره‌ی نیروهای فعال ملی تحت پوشش یک سازمان واحد.

ب) ایجاد یک سازمان سیاسی مدرن در سطح ملی برای مبارزه در تمامی جبهه‌ها و تدوین برنامه‌ی عملی مطابق با اهداف سازمان.

ج) ادامه‌ی مبارزه در دو سطح داخلی و خارجی، برای دستیابی به

۲۲. اخبار صحرا، نقش جوانان صحراوی در هدایت مبارزات و آگاهی مردم، سال ششم، شماره‌ی ۷۰، سپتامبر ۱۹۸۷.

استقلال.

د) متحد شدن با کشورها و احزاب مغرب عربی و افریقا در راستای کسب استقلال.

هـ) فراهم ساختن شرایط مطلوب جهت آغاز مبارزه‌ی مسلحانه.

و) درهم شکستن سکوت بین‌المللی که مدت‌های مدید مسئله‌ی صحرا را در خود فرو برده بود.[۲۳]

بدین ترتیب با سازماندهی بهتر و متشکل، در مه ۱۹۷۳، مردم صحرا با تکیه بر تجارب خود، جبهه‌ی خلقی برای آزادیِ ساقیة الحمراء و ریودوارو به وجود می‌آورند که از حروف اول کلمات تشکیل دهنده، «پولیسارو» در زبان اسپانیایی به وجود می‌آید و پولیسارو یعنی جبهه‌ی مردمی برای آزادی ساقیةالحمراء و ریودوارو. سرانجام با مبارزه‌ی پیگیر در کلیه‌ی زمینه‌های نظامی، سیاسی و دیپلماتیک، نظم استعماری درهم شکست و اسپانیا ناگزیر گردید که در فوریه ۱۹۷۶ از خاک صحرا عقب‌نشینی کند. به محض عقب‌نشینی اسپانیا از صحرا، در ۲۷ فوریه ۱۹۷۶ درست یک روز پس از عقب‌نشینی اسپانیا از طرف پولیساریو، جمهوری عربی دموکراتیک صحرا اعلام موجودیت می‌کند.[۲۴]

اما عقب‌نشینیِ استعمار به معنای پایان مبارزه نبود، زیرا اسپانیا قبل از ترک صحرا، این سرزمین و سکنه‌اش را طی قراردادی سه جانبه در نوامبر ۱۹۷۵ به مراکش و موریتانی واگذار کرد.

در مورد ادعای موریتانی بر صحرا، رئیس‌جمهور موریتانی مختار ولددادا می‌گوید: «پیوندهای بی‌شماری هستند که ما را با مردم صحرا یکی می‌کنند. ما

۲۳. اخبار صحرا، **پانزدهمین سالگرد تأسیس جبهه‌ی پولیساریو**، سال هفتم، شماره‌ی ۷۶-۷۷، مارس - آوریل ۱۹۸۸.

24. M'Bokolo: Elikia: op. cit. p. 109.

همه یک نام داریم، به یک زبان تکلم می‌کنیم، دارای سنن اصیل مشترک هستیم، یک رهبر مذهبی مشترک داریم، احشام ما در یک چراگاه به چرا می‌روند و از یک چاه آب استفاده می‌کنیم. ما از برادران خود در صحرای اسپانیا تقاضا می‌کنیم که آرزوی یک موریتانیِ قوی را از لحاظ معنوی و اقتصادی داشته باشند و به آن بیندیشند، چیزی که در حال حاضر جز به فکر کردن به آن کار دیگری نمی‌توانیم انجام دهیم.»[۲۵] بدین ترتیب پولیساریو با ۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ نیروی نظامی که در اختیار دارد، جنگ با مراکش و موریتانی را آغاز می‌کند.[۲۶]

در ۱۹۷۷ حمله‌ی اول ماه مه به شهر کانی موریتانی، زوئیرات و در تاریخ ۳۱ مه حمله به تأسیسات نظامی و معدنی بوکرا نشان می‌دهد که پولیساریو در مورد جلوگیری از تصرف نهایی صحرای باختری به وسیله‌ی دو «وارث» ناخوانده‌ی این سرزمین مصمم گردیده است.[۲۷]

بین این دو همسایه‌ی متجاوز (مراکش و موریتانی) رژیم مراکش ددمنش‌تر و درنده‌تر است. در حقیقت مراکش به محض شروع اولین لحظات تهاجم نظامی به صحرای غربی، از اعمال هیچ‌گونه فشار و روش پلیسی فروگذار نکرد و در حالی که موج دستگیری‌ها و بازداشت‌ها بیداد می‌کرد و گروه گروه مردان و زنان از دانش‌آموزان و پیشه‌وران و کارگران و سایر طبقات و اصناف در یک رشته عملیات وسیع، توام با رعب و هراس و وحشت گرفتار می‌شدند، ارتش مراکش که با پلیس و ژاندارمری تقویت شده بود، با تانک‌ها و زره‌پوش‌ها و توپخانه‌ی سنگین خود، به منظور کشتار آشکار، همراه با بی‌تفاوتی مردم وارد «العیون» شد.

این عملیات چندین ماه طول کشید و با اعمال بسیار وسیع دستگیری و

۲۵. فیشتلیوس اریک، جبهه‌ی پولیساریو، نوحی مجید، ص ۳۲.

26. M'Bokolo, Elikia: op. cit, p. 109.

۲۷. کورنون ماریان، پیشین، ص ۳۶۹.

زندانی و تبعید به مراکش توأم بود؛ که اکثراً شامل تمام افراد خانواده می‌شد. همراه با این فشارها و جنایات، سربازان مراکشی به طرز وحشیانه‌ای کودکان را جلو چشم پدران و مادران سر بریده، شکم مادرها را دریده، به دختران و زنان جوان تجاوز کرده، خانه‌ها را منهدم ساخته، کانون‌های خانوادگی را تصرف و متلاشی ساخته، و به قتل و غارت می‌پرداختند.[۲۸]

ذکر این نکته حایز اهمیت است که مراکش این جنایات را با کمک و تأیید دولت امریکا ادامه می‌دهد، بدین ترتیب که دولت ایالات متحده‌ی امریکا، مجموعه‌ی جنوبی غربی اروپا و شمال غرب افریقا را به مثابه یک واحد استراتژیک قلمداد می‌کند. از پایان جنگ جهانی دوم، منافع و سیاست‌های امریکا در دریای مدیترانه را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد:[۲۹]

۱) حفظ توازن با نیروهای شوروی.

۲) دفاع از ایتالیا، ترکیه، یونان، پرتغال و اسپانیا در صورت تهاجم شوروی.

۳) دفع نفوذ شوروی در خاورمیانه و شمال افریقا.

۴) حفظ و تثبیت قوای ناتو در جنوب اروپا و دریای مدیترانه.

۵) تسهیل عبور و مرور تجاری و بازرگانی به امریکا و اروپای غربی.

نسبت به اهداف امریکا در شمال افریقا در ۱۸ فوریه‌ی ۱۹۷۶ در کنگره‌ی امریکا، هنری کیسینجر، وزیر خارجه‌ی وقت اظهار داشت: «پادشاهی مراکش باید برای جلوگیری از عواقب وخیم در افریقا، شمال افریقا و ممالک عربی حفظ گردد. شکست شاه حسن به مفهوم افزایش نفوذ شوروی و کوبا در شمال غرب افریقا خواهد بود. بنابراین، شایسته است که دولت امریکا ۲۴ جنگنده‌ی اف ـ ۵ درخواستی مراکش را در اختیار آن کشور بگذارد. در صورتی که جنگی میان مراکش و الجزایر رخ دهد، امریکا به منظور ثبات منطقه‌ای باید از مراکش دفاع

۲۸. گلشن محمدرسول، پیشین، ص ۸۹.

۲۹. سریع‌القلم محمود، پیشین، ص ۵۸.

کند.»[۳۰]

در نتیجه امروز جنگ بین مراکش با حمایت علنی و مستقیم امریکا و جبهه‌ی پولیساریو در جریان است و ملت صحرا با سرسختی جهت کسب آزادی و استقلال می‌جنگد. در مقایسه با مراکشی‌های روحیه باخته و بی‌انگیزه، مردم صحراوی با خصوصیاتی کاملاً متفاوت توصیف می‌شوند: ملتی قادر، سازمان دهنده و خواهان آزادی.

۳۰. سریع‌القلم محمود، پیشین، ص ۶۳.

بیانیه‌ی اعلام جمهوری عربی دموکراتیک صحرا[31]

شورای موقتی ملی صحرا ۱۹۷۶/۲/۲۷

خلق صحرا با توجه به نکاتی که خلق‌های جهان در اساسنامه‌ی سازمان ملل متحد، بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر و نیز در تصمیم شماره‌ی ۱۵۱۴ مجمع عمومی، متخذه در پانزدهمین اجلاس آن مجمع اعلام کرده‌اند، یادآور می‌شود:

۱. خلق‌های جهان مصمم هستند تا از نو، اعتقاد خود را نسبت به حقوق اساسی بشر، احترام و ارزش انسان، برابری حقوق زنان و مردان، برابری ملت‌های بزرگ و کوچک و مساعد کردن زمینه برای پیشرفت اجتماعی و برقراری شرایط زندگی بهتر، در آزادی بیش‌تر اعلام کنند.

۲. خلق صحرا از تأثیرات اختلاف‌های روزافزون که ناشی از عدم پذیرش حق آزادی خلق ماست و از موانع ایجاد شده بر سر راهشان، که تهدیدی جدی برای صلح است، آگاه می‌باشد.

۳. به این اصل که همه‌ی خلق‌ها از حق خدشه‌ناپذیر آزادی کامل، اعمال

۳۱. گلشن محمدرسول، پیشین، صص ۸۰-۷۹.

حاکمیت و حق تمامیت ارضی خود برخوردارند، اعتقاد دارد.

۴. خواهان پایان بخشیدن به استعمار در همه‌ی اشکال آن و بدون هیچ مقدمه و شرطی است، تا توسعه‌ی اجتماعی ـ اقتصادیِ همه‌ی خلق‌های جهان در مبارزه تحقق یابد.

۵. و براساس اراده‌ی آزاد و خلقی، بر دموکراسی استوار است. خلق صحرا موجودیت یک دولت آزاد، مستقل و حاکم بر سرنوشت خویش را که توسط سیستمی ملی و دموکراتیک اداره می‌شود، و از مشخصاتش عرب بودن، وحدت طلب بودن، مترقی و مسلمان بودن است، با نام «جمهوری عربی دموکراتیک صحرا» به جهانیان اعلام می‌کند.

۶. این دولت عرب، افریقایی و غیر متعهد، راه و جهتی را که با توجه به مکتب خود انتخاب کرده، اعلام می‌کند و به اساسنامه و معاهدات بین‌المللی، اساسنامه‌ی سازمان ملل متحد، اتحادیه‌ی عرب و سازمان وحدت افریقا احترام می‌گذارد و نسبت به بیانیه‌ی حقوق بشر وفادار است.

۷. خلق جمهوری عربی دموکراتیک صحرا ضمن آنکه مصمم است تا از استقلال و تمامیت ارضی خود دفاع کند و منابع و ثروت‌های طبیعی خود را در اختیار بگیرد، در کنار خلق‌های خواهان صلح برای تقویت صلح و امنیت در سراسر جهان مبارزه می‌کند و از تمامی جنبش‌های آزادی‌بخش که در حال مبارزه برای رهایی خود از قید استعمار هستند، حمایت می‌کند.

صحرا و سازمان‌های بین‌المللی[32]

۱) جمهوری عربی دموکراتیک صحرا و سازمان وحدت افریقا:

جمهوری عربی دموکراتیک صحرا در ۲۲ فوریه ۱۹۸۲ به عضویت سازمان وحدت افریقا درآمد و پنجاه و یکمین عضو این سازمان قاره‌ای گردید. پذیرش صحرا در حقیقت نشانگر شناسایی واقعیت صحرا توسط تمامی افریقاست که در نوزدهمین اجلاس سازمان، هنگام تصویب قطعنامه‌ی شماره‌ی ۱۰۴ در ژوئن ۱۹۸۳ کاملاً و آشکار بیان شد.

۲) جمهوری عربی دموکراتیک صحرا و جنبش کشورهای غیر متعهد:

اکثریت کشورهای متعلق به جنبش عدم تعهد کشور صحرا را به رسمیت می‌شناسند. جنبش مذکور همواره و به ویژه در آخرین کنفرانس‌هایش احترام به حق سرنوشت مردم صحرا به دست مردم این کشور و استقلال آن را مورد تأیید قرار داده است.

۳) جمهوری عربی دموکراتیک صحرا و سازمان ملل متحد:

۳۲. اخبار صحرا، جمهوری عربی دموکراتیک صحرا و دست‌آوردهای آن در طول ۱۱ سال گذشته، سال ششم، شماره‌ی ۶۴-۶۳، فوریه - مارس ۱۹۸۶.

از ۱۹۶۶ به این طرف، مجمع عمومی سازمان ملل متحد هر ساله حق ملت صحرا را به استقلال و تعیین سرنوشت خود صریحاً مورد تأیید قرار داده است. سازمان مذکور جبهه‌ی پولیساریوی را به رسمیت می‌شناسد و مبارزه‌ی مردم صحرا را مشروع می‌داند و اشغال غیر قانونیِ خاک جمهوری عربی دموکراتیک صحرا را توسط مراکش رد می‌کند؛ زیرا اشغال صحرای باختری را مسئله‌ای استعماری می‌داند. سازمان خواهان حل سیاسیِ مناقشه از طریق مذاکره میان طرفین درگیر یعنی مراکش و جبهه‌ی پولیساریو است و قطعنامه‌ی شماره‌ی ۱۰۴ نوزدهمین اجلاس سران سازمان وحدت افریقا را مورد تأیید قرار داده است. از سوی دیگر، آخرین قطعنامه‌ی مجمع عمومی سازمان ملل متحد یعنی قطعنامه ۴۱/۱۶ حق ملت صحرا را به وضوع تأیید می‌کند.

قطعنامه‌ی ۴۱/۱۶ مجمع عمومی سازمان ملل متحد
درباره‌ی صحرای باختری

مجمع عمومی:

- با بررسی دقیق مسئله‌ی صحرای باختری؛

- با یادآوری قطعنامه‌ی ۳۸/۴۰، مورخ ۵ دسامبر ۱۹۸۴ در مورد مسئله‌ی صحرای باختری؛

- با بررسی فصل گزارش کمیته‌ی ویژه‌ی مسئول بررسی اوضاع، در ارتباط با اجرای اعلامیه‌ی اعطای استقلال به کشورها و ملت‌های تحت استعمار؛

- با ملاحظه‌ی گزارش دبیر کل سازمان ملل متحد در مورد صحرای باختری؛

ضمن یادآوری قطعنامه‌ی AHG/RES 104 (XIX) در مورد صحرای باختری مصوب نوزدهمین اجلاس سران دولت‌ها و حکومت‌های عضو سازمان ملل متحد که از ۶ تا ۱۲ ژوئن ۱۹۸۳ در آدیس آبابا برگزار گردید، اعلام می‌کند:

۱. مسئله‌ی صحرای باختری مسئله‌ی استعمارزدایی است که می‌بایست براساس اعمال حق انتقال ناپذیر ملت صحرا بر تعیین سرنوشت خود و استقلال پایان بگیرد.

۲. راه حل مسئله‌ی صحرای باختری در اجرای قطعنامه‌ی AHG/RES 104 نوزدهمین کنفرانس رؤسای حکومت‌ها و دولت‌های عضو سازمان وحدت افریقا نهفته است که راه‌ها و وسایل حل سیاسی منازعه‌ی صحرای باختری را به طور خلاصه و قطعی معین می‌کند.

۳. به همین منظور مجدداً از طرفین درگیری یعنی پادشاهی مراکش و جبهه‌ی خلقی برای آزادی الساقية الحمراء و ریودوارو می‌خواهد تا مذاکرات مستقیم را به منظور استقرار آتش‌بس و ایجاد شرایط لازم برای برگزاری رفراندمی عادلانه و مسالمت‌آمیز در جهت تعیین سرنوشت ملت صحرا آغاز کنند، رفراندمی که بدون هیچ‌گونه فشار اداری یا نظامی، زیر نظارت سازمان وحدت افریقا و سازمان ملل متحد برگزار خواهد شد.

۴. از تلاش‌های رئیس کنونی سازمان وحدت افریقا و دبیر کل سازمان ملل متحد به منظور یافتن راه حلی عادلانه و درست جهت مسئله‌ی صحرای باختری ابراز خوشنودی می‌کند.

۵. از رئیس سازمان وحدت افریقا و دبیرکل سازمان ملل متحد می‌خواهد تا از هیچ گونه تلاشی جهت کشاندن طرفین درگیر یعنی پادشاهی مراکش و جبهه‌ی پولیساریو به انجام مذاکرات مستقیم مطابق با قطعنامه‌ی XIX AHG/RES 104 سازمان وحدت افریقا و قطعنامه‌ی حاضر که شرایط استقرار آتش‌بس و راه‌های برگزاری رفراندم مذکور را معین می‌کند، فروگذاری ننمایند.

۶. عزم راسخ سازمان ملل متحد را جهت همکاری کامل با سازمان وحدت افریقا به منظور اجرای مصوبات سازمان وحدت افریقا به ویژه قطعنامه‌ی AHG/RES 104 XIX اعلام می‌کند.

۷. از کمیته‌ی ویژه استدعا دارد که اوضاع را در ارتباط با اجرای اعلامیه‌ی اعطای استقلال به کشورها و ملت‌های تحت استعمار مطالعه کند و

هم‌چنان بررسی وضع صحرای باختری را در اولیت قرار دهد و گزارشی در این زمینه به چهل و یکمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد ارائه نماید.

۸. از دبیر کل سازمان ملل متحد می‌خواهد که به منظور اجرای قطعنامه‌ی حاضر وضع صحرای باختری را از نزدیک دنبال کند و در این مورد گزارشی به چهل و یکمین مجمع عمومی سازمان ملل متحد ارائه دهد.

۹. از دبیر کل سازمان وحدت افریقا دعوت می‌کند که دبیر کل سازمان ملل متحد را در جریان پیشرفت‌های مربوط به اجرای مصوبات سازمان وحدت افریقا در مورد صحرای باختری قرار دهد.

انقلاب الجزایر

الجزایر کشوری است واقع در شمال افریقا، از ساحل مدیترانه تا صحرا، بین مراکش و تونس، که ۲/۳۸۱/۷۴۱ کیلومتر مربع وسعت و قریب ۲۱ میلیون نفر جمعیت دارد که به طور کلی عرب هستند. قسمتی از سکنه نیز «بربرها» هستند. قریب ۸۰ هزار اروپایی ـ فرانسوی نیز در الجزایر سکونت دارند. زبان رسمی عربی است و زبان فرانسه نیز به طور وسیعی رواج دارد. مذهب کشور اسلام است. ۴۵ هزار نفر کاتولیک نیز جزو اهالی به شمار می‌روند.[۱]

در شمال افریقا چادرنشینان و کشاورزان مدت‌های مدید بر سرزمینی باریک که از یک سو به دریا و از سوی دیگر به کوه‌ها و بیابان‌ها محدود می‌شد، جدال می‌کردند. حکومت رم با ایجاد یک سلسله پست‌های استحفاظی در طول سرحدات ناحیه‌ی کشاورزان بربر را از سمت جنوب به زیان چادرنشینان و نیمه

۱. آکسنیوک الکساندروف و دیگران، دانشنامه‌ی سیاسی، اقتصادی و جغرافیایی، تاریخی جهان، متین غلامحسین، ص ۱۹۳.

چادرنشینان که خود نیز بربر بودند، بسط داده بود. پیش از ورود اعراب، انحطاط امپراتوری رم به چادرنشینان امکان گسترش سرزمین‌های خود را به زیان کشاورزان داده بود. اما اعراب از ارتفاعات کوهستانی، مأوای کشاورزان را دور زدند و به ساختن شهرها پرداختند. این شهرها همچون شهرهای خاوری به لطف تجارت شکوفان با نقاط دوردست دوام آورده، گسترش یافتند و از این تجارت ثروتی به دست آمد. این تکاپو هر چه بیش‌تر اعراب را به مناطق دور در آن سوی مدیترانه و صحرا می‌کشانید. در جنوب با چادرنشینان بربر روبه‌رو شدند و همراه آنان کاروان‌ها به راه انداختند تا تجارتی سودآور کنند. چادرنشینان بسیار سریع‌تر از دهقانان فرهنگ عربی را پذیرا شدند. ابن خلدون اندیشمند و عالم برجسته و بنیان‌گذار علوم اجتماعی توانست ماهیت این صورت‌بندی‌ها را براساس سود به دست آمده از بازرگانی کلان، توضیح دهد. تمامی دولت‌های بزرگ مغرب بر بنیان تجارت طلا استوار بودند. در طول قرن‌ها، تا کشف امریکا، افریقای غربی منبع اصلی طلا برای تمام بخش غربی دنیای کهن بود: یعنی امپراطوری رم و بعد اروپای قرون وسطی و شرق باستانی و سپس دنیای عرب.[۲]

در قرن ۱۹ م.، الجزایر رسماً جزو امپراتوری عثمانی بود. در رأس قدرت دولتی، فرمانروای الجزایر قرار داشت که به وسیله‌ی فرماندهان ینی‌چری مادام‌العمر به این مقام برگزیده شده بود. مبارزه‌ی مردم الجزایر بر ضد ترک‌ها و اشراف ینی‌چری هیچ‌گاه قطع نمی‌شد.

فرانسه در دوره‌ی جنگ‌های ناپلئونی از الجزایر خواربار و پوست می‌خرید. استعمار فرانسه که به الجزایر و دیگر کشورهای افریقا چشم طمع داشت، سرانجام در سال‌های ۲۰ قرن ۱۹ م. موقع را برای اجرای نقشه‌ی تسخیر الجزایر مناسب یافت.

در ژوئن ۱۸۳۰ فرانسه با ۳۸۰۰۰ سرباز وارد الجزایر می‌شود. نیروهای

۲. سیمرامین، ملت عرب، قرچه‌داغی، ص ۱۸.

عثمانی با بسیج نیروهای اعراب و بربر قصد دفع این حمله را دارند، اما فرمانروای دست‌نشانده‌ی اشراف ینی‌چری را مغلوب و او را وادار به امضای قرارداد تسلیم می‌کند.[3] پس از آن ارتش وارد پایتخت شد. بورمون فرمانده نیروی فرانسوی با خودستایی اعلام داشت: «تمامی سرزمین الجزایر را بدون شلیک یک گلوله تسخیر خواهم کرد.»[4]

پس از این تهاجم مردم الجزایر به رهبری عبدالقادر به پا خواستند. او طوایف را متحد کرد و ضرباتی به نیروهای فرانسوی وارد آورد و آنها را مجبور به عقد قرارداد صلح و شناسایی امارت غربی الجزایر غربی کرد.

به سال ۱۸۳۵ فرانسوی‌ها خائنانه قرارداد صلح را نقض و جنگ را از نو آغاز کردند؛ اما این بار نیز شکست خوردند و مجبور شدند به سال ۱۸۳۷ م. قرارداد صلح دیگری با دولت عبدالقادر امضا کنند. اما این قرارداد نیز دیری نپایید.[5] پس از سال‌ها جنگ بی‌امان و اتمام منابع و امکانات، عبدالقادر به منظور نجات بقایای قبایل خود، ناچار به مراکش پناه برد. بوژو (فرمانده فرانسوی) در ژوئیه ۱۸۴۳ م. اعلام داشت که جنگ جدی دیگر پایان یافته است.

اما بر خلاف تصور فرانسویان، عبدالقادر دوباره در صحنه ظاهر می‌شود و پیروزی‌هایی نیز به دست می‌آورد، ولی نیروهای عظیم فرانسوی موفق می‌شوند عبدالقادر را شکست بدهند و در نتیجه در ۲۳ دسامبر ۱۸۴۷ وی مجبور به تسلیم می‌شود. زیدالصباح درباره‌ی علت شکست عبدالقادر می‌نویسد:

«... خیانت سلطان مراکش، اتمام ذخایر تسلیحاتی مبارزانش، عدم کمک عثمانی‌ها، خیانت و دورویی همراهان و عدم اتحاد بین مبارزان و قبایل، منجر به دستگیری امیر عبدالقادر توسط فرانسویان و تبعیدش ... شد.»[6]

3. Ageron-Robert: Histoire de Lalgerie Contemporaine p. 6.

۴. دخانیانی ع، پیشین، ص ۱۷۲.

۵. همان، ص ۱۷۴.

۶. ازغندی علیرضا، انقلاب الجزایر، ص ۲۸.

در دیدگاه مردم مسلمان الجزایر تلفات سنگین بود. کشور ویران و در پی یورش‌های عمدی، بی‌هدف و مداوم (چپاول انبارهای غلات، ربودن احشام، کندن درختان و غیره) وضع اقتصادی کشور نابسامان شد. بدین ترتیب امراض مسری مردمی را که دچار سوءتغذیه بودند، درو کرد. بعضی از خرابی‌های جنگ جنبه‌ی اخلاقی داشت و عواقب آنها پایدارتر بود. دوتوکویل (نویسنده‌ی سیاسی فرانسوی و مؤلف کتاب دموکراسی در امریکا) برخی از آنها را در گزارشی مشهور به سال ۱۸۴۷ م. چنین برشمرده است:

«در همه جا بر روی درآمدها دست گذاشته‌ایم و بخشی از آنها را از مصارف گذشته منحرف کرده‌ایم. مؤسسات نیکوکاری را محدود نموده، دبستان‌ها را به حال خود رها کرده، مدارس طلاب دینی را پراکنده ساخته‌ایم. در اطراف ما مشعل‌ها خاموش شده‌اند، استخدام افراد روحانی و قضات دیگر صورت نمی‌گیرد. به عبارت دیگر، جامعه‌ی مسلمان را در مقایسه با قبل از آشنایی با ما، بدبخت‌تر، بی‌نظم‌تر، نادان‌تر و وحشی‌تر کرده‌ایم.»[۷]

یکی از دانشمندان بعدها، به سال ۱۸۷۷ م. نوشت:

«از همان نخستین لحظه‌ی اشغال الجزایر به وسیله‌ی فرانسوی‌ها تا امروز، سرزمین فلاکت‌زده‌ی الجزایر صحنه‌ی خونریزی، غارت و فشار بی‌انقطاع است. شهرها یکی پس از دیگری از بزرگ و کوچک، وجب به وجب با قربانی‌های بسیار با ارزشش تسخیر می‌شود. قبیله‌های عرب و قبایلی که به استقلال چون گنج ارزش و قدر می‌نهند و از سلطه‌ی بیگانگان بر زندگی خود نفرت دارند، با تاخت و تاز وحشیانه سرکوب و قلع و قمع می‌شوند. در جریان این سرکوبی، خانه و کاشانه و اموالشان خراب و منهدم و محصولات‌شان لگدکوب و پایمال می‌شود. آنهایی که جان سالم از این تاخت و تاز به در برده، باقی مانده‌اند، در معرض کشتار و یا هر نوع تهدید فساد و بی‌رحمی قرار

۷. آژرون روبر، تاریخ معاصر الجزایر، بیات مختاری منوچهر، ص ۳۱.

می‌گیرند.»[8]

بدین ترتیب جنگ با اجرای سیستماتیک قتل و غارت، بخش اعظم کشور را به نابودی می‌کشاند.[9] در حقیقت شکست عبدالقادر، شکست یک دولت نبود، بلکه شکست و نابودی یک جامعه بود.[10]

با شکست عبدالقادر، جنبش ضد استعماری مردم الجزایر موقتاً فروکش کرد، لیکن تاریخ نشان نداده است که مردم مسلمان الجزایر در راه مبارزه با سلطه‌گران لحظه‌ای درنگ کرده باشند. هر چند سال یک بار قیام‌هایی در مناطق مختلف الجزایر صورت می‌گرفت که آنها را فهرست‌وار می‌توان چنین بیان کرد:

۱. سال ۱۸۳۰-۱۸۴۷ میلادی، انقلاب «شیخ عبدالقادر».

۲. سال ۱۸۴۵-۱۸۴۷ میلادی، «ابومعزه» در کوه‌های ظهره.

۳. سال ۱۸۵۲-۱۸۵۴ میلادی، انقلاب «محمدبن عبدالله» در جنوب... این انقلاب به مدت ۲۰ سال به واسطه‌ی پسر وی «سیدی سلیمان» ادامه یافت.

۴. سال ۱۸۵۱-۱۸۵۴ میلادی، انقلاب «ابوبغلة» در منطقه‌ی کبیل.

۵. سال ۱۸۵۷ میلادی، انقلاب «لاقاطمة» در منطقه‌ی جرجره.

۶. سال ۱۸۵۹ میلادی، انقلاب «بنی‌سناسن» در مرز مراکش.

۷. سال ۱۸۶۳-۱۸۶۲ میلادی، انقلاب اولاد «سیدی شیخ» در جنوب.

۸. سال ۱۸۷۰-۱۸۷۱ میلادی، انقلاب به رهبری «شیخ حداد» و «مقرانی».

۹. سال ۱۹۱۶ میلادی، انقلاب اوراس.[11]

تمام این قیام‌ها به شدت از طرف استعمار فرانسه درهم کوبیده می‌شود.

۸. دخانیانی ع، پیشین، ص ۱۷۴.

۹. گزاویه یاکونو، تاریخ استعمارگری فرانسه، آگاهی عباس، ص ۵۵.

10. Larovi Abdallah: L Histoire Du Maghrebe tome2 p. 74.

۱۱. خسروشاهی هادی، نبرد اسلام در افریقا، ص ۱۱.

بدین ترتیب، فرانسه جهت سرکوبی مردم مسلمان الجزایر و برای پیشرفت نیت خود یک لژیون خارجی به وجود می‌آورد. در مورد لژیون خارجی فرانسه طرح سخنان یک جوان مصری که در دریای مدیترانه چندین ساعت زیر تهدید گلوله‌های افسران لژیون خارجی فرانسه در مراکش (قبل از استقلال مراکش) شنا کرده، خود را در ساحل یکی از بنادر مصر به خشکی رسانده است، جالب به نظر می‌رسد:

«مدت‌ها بود هوس داشتم سرباز و شاید افسر ارتش فرانسه باشم، عاقبت علی‌رغم مخالفت خانواده‌ی خود در لژیون خارجی ثبت‌نام و به مدت یک سال خدمت کردم. بعد از چندی رفتار و تربیت افراد و افسران این لژیون چنان مرا ناراحت و پشیمان کرد که تصمیم به فرار گرفتم و بالاخره روزی خود را به دریا انداختم و با اینکه می‌دانستم خطر مرگِ چند جانبه وجود دارد، استقبال این خطر و جستن این تنها راه حل را به ماندن ترجیح دادم. زیرا فرماندهان من آگاه شدند و تا آن‌جا که در تیررس بود مرا در دریا در حال شنا گلوله‌باران کردند، النهایه هیچ یک از گلوله‌ها به من اصابت نکرد و اکنون در خاک وطن به خشکی رسیده‌ام.»[۱۲]

«در رباط مراکش شبی که لژیون ما وارد شهر شد، فرماندهی کل به منظور جلب رضایت سربازان و به عنوان پادشاه اجازه داد هر سرباز زنی را پسندیده، به زور همراه ببرد و من ضجه‌ی هم‌کیشان مسلمان خود را که می‌دیدند زن و دختر و خواهرشان را می‌ربایند، هرگز فراموش نمی‌کنم.»[۱۳]

«قسمت عمده ترکیب لژیون خارجی متشکل از جانیانی است که به حبس با اعمال شاقه به مدت دراز و شاید ابد محکوم شده، مدتی از محکومیتشان را گذرانده‌اند و با تقاضای خدمت در لژیون خارجی ـ که ضمناً سربازی حرفه‌ای است ـ بقیه‌ی مدت محکومیت و سوابق زشت جنایی‌شان بخشوده و فراموش

۱۲. صدرحسن، الجزایر و مردان مجاهد، ص ۲۶.
۱۳. همان، ص ۲۶.

می‌شود. قسمت دیگر سیاهان سنگالی و مستعمرات دیگر افریقای غربی و مرکزی فرانسه و مستعمرات کشورهای دیگر اروپایی هستند که از روی فقر و احتیاج و جهل و نادانی، به وسیله‌ی کوبیدن و به زنجیر کشیدن هم‌زنجیرهای بینوای خود قرار می‌گیرند.»[۱۴]

«کلینالیسم برای بهره‌برداری بهتر و بیش‌تر از این لژیون با روش خاصی آنها را تربیت می‌کند، مثلاً یک هفته به ما جیره‌ی گوشت نمی‌دادند، روز هشتم به قدر جیره‌ی یک نفر گوشت دست یک گروهبان می‌دادند و به هشت نفر از ما که یک هفته گوشت نخورده بودیم فرمان می‌دادند که هر کس جسورتر است می‌تواند جیره‌ی یک نفری را از دست گروهبان بگیرد. ما هشت نفر هم قطار مثل یک دسته گرگ آدم‌خور هر یک برای سبقت بر دیگری به هم حمله می‌بردیم و با منتهای خشونت که گاه به جراحت شدید منجر می‌شد، عاقبت آنکه جسورتر و بی‌رحم‌تر بود به ربودن جیره‌ی گوشت دست می‌یافت.»[۱۵]

افزون بر تشکیل لژیون خارجی فرانسه، با این ویژگی‌های که ذکر شد، در ۱۹۵۶، یعنی سال سوم قیام مجاهدین الجزایر، دولت سوسیالیست فرانسه به ریاست گی‌موله، از آن‌جایی که برای سرکوب کردن این قیام خونین حتی لژیون خارجی را نیز کافی نمی‌بیند، درصدد می‌شود دو هزار سگ درنده تعلیم و تربیت کند، تا جایی که این سربازان حرفه‌ای با همه‌ی خشونت و شدت عمل در سرحد بی‌رحمی توقف می‌کنند، سگ‌های تعلیم دیده را به جان زن و فرزند جنگ‌جویانی که در راه آزادی و استقلال وطنشان از مرگ باک ندارند، بیندازد.[۱۶]

با وجود این همه جنایات و وحشی‌گری‌های استعمار، عده‌ای از نویسندگان و تاریخ‌نگاران از استعمار به عنوان آبادکننده‌ی کشورهای تحت

۱۴. همان، ص ۲۶.
۱۵. همان، ص ۲۷.
۱۶. همان، ص ۲۷.

سلطه یاد می‌کنند: «استعمار، خطاهایش هر چه و هر اندازه بود، در الجزایر طبقه‌ی گزیده‌ای بیش از هر جای دیگر پرورد و نه فقط حقوقدان، پزشک و معلم، بلکه هم‌چنین ملتی با فرهنگ، قیاس‌ناپذیر با دیگر ملت‌های جهان سوم... نیز جاده‌هایی و کارخانه‌هایی به الجزایر داد که هنوز می‌توان از آنها بهره برد، گرچه در سال‌های جنگ، بسیار چیزها نابود شد. اگر فرانسه و الجزایر می‌توانستند بی‌سوگواره‌ی جنگ از هم جدا شوند، الجزایر بی‌گمان یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان سوم می‌شد. این را همه می‌پذیرند. این همه، بی‌تردید از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که استعمار فرانسه، استعماری آبادکننده بود.»[17]

و یا ژاک پیرن در کتاب جریان‌های بزرگ تاریخ معاصر، الجزایری‌ها را راهزن می‌نامد و اشاره می‌کند که الجزایر فقط به برکت فرانسوی‌ها آباد خواهد شد:

«وقتی فرانسوی‌ها وارد الجزیره شدند، فقط در شهرهای ساحلی عده‌ای کشاورز فقیر ساکن و اشتغال عمده دریانوردانش راهزنی بود. امروز شهر الجزایر شهری است فرانسوی با ۵۰۰ هزار جمعیت. بیش از یک میلیون و دویست هزار فرانسوی در قلمرو الجزیره متوطن هستند. فرانسوی‌ها نه تنها یک وجب زمین از دست بومیان نگرفتند، بلکه تا حد امکان زمین‌های بایر آنها را آباد و آبیاری کرده، سطح کشت را فوق‌العاده ترقی داده‌اند. صنایع متعدد در همه‌ی اطراف و اکناف کشور احداث شد و آنها را مانند نمونه‌ای از بهترین کشورهای مترقی جدید به وجود آوردند. دانشگاه الجزیره یکی از کامل‌ترین و وسیع‌ترین دانشگاه‌های فرانسوی است. در ظرف یک قرن جمعیت الجزیره که ۸ میلیون نفر بود سه برابر شده، حتی سرعت زیاد تکثیر جمعیت موجب مشکلاتی شد و فقط فرانسوی‌ها می‌توانند با امکانات صنعتی وسیع خود کار لازم برای مازاد نفوس را

۱۷. دژاردن تیری، صد میلیون عرب، مهری حسین، ص ۳۲۸.

تأمین نمایند. احتمالاً عزیمت فرانسوی‌ها موجب بحران‌های بزرگی می‌شود که از آن جمله می‌توان از جنگ خونین داخلیِ دامنه‌داری نام برد.

بنابراین، همکاری فرانسوی‌ها و مسلمانان در الجزیره و مراکش ضروری و در تونس نیز البته به درجه کم‌تری واجب است. در افریقای شمالی جمعاً ۱/۷۰۰/۰۰۰ نفر فرانسوی مستقرند که برخی از خانواده‌ها از ۱۲۹ سال قبل در آن‌جا سکنی گزیده‌اند و البته می‌کوشند در محل خود باقی بمانند. در این صورت حرف از استقلال و اهلیت خود خیلی سهل و آسان نیست، زیرا از قرن ۱۴ م. تا اواخر قرن ۱۹ م. در شمال افریقا جمعیت‌ها و مدنیت‌های مختلف به طوری درهم و برهم و آمیخته به یکدیگر بودند که فقط حضور فرانسوی‌ها توانست به آن سامان بدهد و یک جامعه‌ی مشخص و واحد را به وجود آورد. روی این اصل خیلی مشکل است مردم الجزایر بتوانند خود را از فرانسویان به کلی مستغنی نمایند.»[۱۸]

جنایات فرانسه را ژاک پیرن و تیری‌دژاردن و دیگر نویسندگان استعماری نادیده می‌گیرند و با کمال وقاحت حقایق را وارونه جلوه می‌دهند. در گزارشی که کمیسیون افریقا در ۱۸۳۳ م. تهیه و به لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه داد، درباره‌ی وضع الجزایر چنین آمده است:

«ما املاک خصوصی بی‌شماری را بدون پرداخت غرامت صاحب شدیم. ما حتی مالکین خلع ید شده را مجبور ساختیم اجرت خراب کردن کلبه‌هایشان را نیز بپردازند. ما به مساجد و گورستان‌ها بی‌حرمتی کردیم. ما بر مبنای شایعات، مردان زیادی را بدون محاکمه محکوم به مرگ کردیم، در حالی که گناه آنها کاملاً مورد تردید بود. ما مردان زیادی را قتل عام کردیم که قبلاً امنیت جانی و مالی آنها را تضمین کرده بودیم. ما در دادگاهایمان در مقابل انسان‌هایی قرار گرفته بودیم

۱۸. پیرن ژاک، **جریان‌های بزرگ تاریخ معاصر** (نهضت استقلال‌طلبی آسیا و افریقا)، مشایخی رضا، جلد پنجم، ص ۱۴۶۶.

که در کشورشان سمبل پاکی و شرافت بودند، زیرا که جرئت به خرج داده بودند تا از سرزمین نفرین‌شده‌شان دفاع کنند و حال، خود را سرزنش می‌کنیم که چرا نزد آنان موفقیتی نداشته‌ایم.»[19]

سیاست وحشیانه‌ی فرانسوی «متمدن» در تصرف اراضی، مزارع دهقانان عرب را به ویرانی کشانید. فاتحان برای سرکوبی قبایل شورشی، چاه‌ها را نابود کرده، واحدهای خرم را به صحرای سوزان تبدیل کردند. بهترین مراتع را فرانسویان مقیم به خود اختصاص دادند. چادرنشینان با رانده شدن به سوی اراضی لم‌یزرع و ناهموار پست ساحلی، نمی‌توانستند برای گله‌ها و احشام خود علوفه فراهم کنند. چارپایان از گرسنگی و تشنگی تلف می‌شدند. از طرف دیگر، ذخایر غنی سنگ آهن و فسفر به تصرف شرکت‌های فرانسوی درآمد. بهره‌برداری از معادن سنگ آهن که پیش از ۱۸۷۱ کشف شده بود، در آغاز در مقیاسی نسبتاً کوچک صورت می‌گرفت. در سال ۱۸۷۹، ۴۳۸/۰۰۰ تن سنگ آهن استخراج شد، ولی در ۱۹۱۳، پس از تحویل معادن مزبور به شکل امتیاز به چند کمپانی فرانسوی، استخراج سنگ آهن به ۱/۲۳۰/۰۰۰ تن رسید. در ۱۸۷۳، در حوالی مرز تونس ذخایر فسفر کشف شد. بهره‌برداری از این ذخایر به چهار کمپانی واگذار گشت. در ۱۹۱۳، مقدار ۹۶۷/۰۰۰ تن فسفر استخراج شد. معادن سرب و روی نیز مورد بهره‌برداری قرار گرفت.[20]

باری کورت یکی از مجریان استعمار فرانسه در الجزایر، این‌گونه اعتراف می‌کند:

«افراد ما وقتی از عملیات نظامی باز می‌گشتند از خود شرم داشتند. رسم آنها بر این منوال بود که در حوزه‌ی عملیات خود کلیه‌ی خانه‌های روستایی را بسوزانند و زنان و کودکان را به قتل برسانند. زن‌هایی که گوشواره و گردنبند و

۱۹. ازغندی علیرضا، پیشین، ص ۴۴.

۲۰. لوتسکی، **تاریخ عرب در قرون جدید**، بابایی پرویز، صص ۲۷۲ـ۲۷۱.

بینی‌واره‌ی نقره داشتند به وضع ترحم‌انگیزی شکنجه می‌شدند، زیرا به دیدن نقره حرص سیری‌ناپذیر سربازان ما تحریک می‌شد (در شرق به خلاف اروپا گوش‌های دختران را در کودکی سوراخ می‌کنند و گوشواره را در گوش آنها فرو می‌کنند. از این رو سربازان ما به خاطر گوشواره‌ی نقره، گوش‌های زنان را می‌بریدند). هم‌چنین برای آن که دستبند نقره را از دست زن‌های الجزایری خارج کنند، دست آنها را قطع می‌کردند...»[21]

اینها همه به خاطر آن بود که ارزش اقتصادی الجزایر بسیار زیاد بود. فرانسه از طریقه معادن این کشور مواد خام از قبیل آهن و فسفر و فراورده‌های کشاورزی صادر می‌کرد و ضمناً به آن‌جا به عنوان بازار فروش کالاهای ساخته شده و میدانی مناسب برای سرمایه‌گذاری تجار فرانسوی می‌نگریست.

در جهت تأمین این اهداف در ۱۸۳۰ م. کلیه‌ی اراضی دولتی الجزایر به تصرف استعمارگران فرانسوی درآمد و کلیه‌ی اراضی فاقد سند قانونی در ۱۸۳۳، اراضی متعلق به تعدادی از طوایف شورشی در ۱۸۳۹، اراضی وقفی در ۱۸۴۳، اراضی جنگلی در ۱۸۵۱، و کلیه‌ی اراضی‌ای که به عنوان چراگاه مورد استفاده نبودند در ۱۸۶۱ و بالاخره اراضی طایفه‌ای و مشترک در دهه‌ی ۱۸۷۰ ضبط گردید.[22]

در سال‌های بعد از ۱۸۸۰ م. فرانسویان مؤسسات بزرگی در الجزایر ایجاد کردند و این کشور به طور کامل به متروپل فرانسه وابسته گردید و تحت سلطه‌ی آن درآمد؛ به این معنی که از آن پس توسعه‌ی الجزایر برحسب نیازهای فرانسه آن‌طور که حاکمان فرانسه تشخیص می‌دادند، سازمان می‌یافت.

اولین بخشی که زیر دست استعمار فرانسه افتاد، بخش کشاورزی بود. در این بخش سودآورترین قسمت‌ها در دست عده‌ی معدودی از مهاجرین متمرکز

۲۱. باچنسکی گرت، پیشین، ص ۲۲۶.

۲۲. فارسون کارن، سرمایه‌داری دولتی در الجزایر، پیروز الف، ص ۱۳.

شده بود. برای مثال در ۱۹۵۵ از شش میلیون هکتار اراضی قابل کشت، ۲/۷۶۰/۰۰۰ هکتار در دست ۲۵۰۰۰ اروپایی بود. بیش‌تر اراضیِ تحت تملک اروپاییان زیر کشت محصولات نقدی (منظور از محصولات نقدی محصولاتی هستند که عمدتاً برای فروش در بازارهای داخلی و صدور به بازارهای جهانی تولید می‌شوند، نظیر پنبه، قهوه و نیشکر) جهت صادرات و عمدتاً زیر کشت انگور قرار داشت. تصرف این اراضی اثرات ویران‌کننده‌ای برای توده‌های الجزایری به وجود آورد. نیمی از جمعیت روستایی بی‌زمین شده بودند و یک سوم دیگر تنها در سطح بخور و نمیر زندگی می‌کردند.[۲۳]

در مورد تصرف اراضی، به طور متوسط، هر فرانسوی صاحب صد هکتار زمین بود. در صورتی که از سه میلیون الجزایری، هیچ کدام صاحب زمین نبوده، به عنوان کارگر اجیر در مزارع کار می‌کردند.[۲۴]

مسلماً وقتی ژاک پیرن در کتاب جریان‌های بزرگ تاریخ معاصر می‌نویسد: «فرانسوی‌ها نه تنها یک وجب زمین از دست بومیان نگرفتند، بلکه زمین‌های بایر را نیز آباد کردند»[۲۵]، توجیه‌گر سیستم استعماری است.

فرانسویان در همان روز اول اشغال الجزایر تحت تأثیر دکترین استعماری «الجزایر فرانسه» به مردم این کشور به چشم انسان‌های عقب‌مانده نگاه می‌کردند. در ۱۸۳۰، یعنی از آغاز فرانسوی کردن سرزمین الجزایر، تبلیغ و طرح و اجرای تز استعماری «الجزایر فرانسه» باعث اختلاف و شکاف هر چه بیش‌تر بین وضع اقتصادی ـ اجتماعیِ مهاجرین اروپایی و مردم بومی الجزایر شده بود. در حقیقت الجزایر به دو بخش، با دنیایی متضاد و در حال جنگ تقسیم شده بود. مشخصه‌ی اصلی جامعه‌ی استعمارزده‌ی الجزایر، تبعیض بین دو نژاد

۲۳. همان، ص ۱۳.

۲۴. براکینسکی، پیشین، ص ۹.

۲۵. پیرن ژاک، پیشین، ص ۱۴۶۶.

فرانسوی و الجزایری، تحت تأثیر شرایط اقتصادی ـ اجتماعی هر روز بیش از پیش در جهت منافع نژادپرستان فرانسوی گسترش می‌یافت. جهت حفظ منافع استعمار، فرانسه تصمیم به اسکان فرانسویان در الجزایر می‌گیرد، به طوری که رقم مهاجرین اروپایی از ۲۴۵۰۰۰ نفر در ۱۸۷۲، به ۷۵۰/۰۰۰ نفر در ۱۹۱۴ و سپس به ۱۰۳۰/۰۰۰ نفر در ۱۹۵۸ می‌رسد.[۲۶]

به نوشته‌ی کتاب تاریخ معاصر کشورهای عربی، الجزایریان از دیدگاه قانون، شهروندان فرانسه شمرده نمی‌شدند، بلکه صرفاً رعیت‌های آن منظور می‌شدند. وضع حقوقی ایشان از راه قانون محلیِ ویژه‌ای سامان می‌یافت که بر اساس آن هر کارمندی در سازمان اداری استعمار، از گرداننده‌ی کوچک‌ترین یکان‌های صنعتی و کشاورزی گرفته تا فرماندار کل الجزایر، در برابر الجزایریان از چیرگی و ایمنی مطلق کشوری، لشکری، پلیسی و قضایی برخوردار بودند. آنچه اقلیم جنوب خوانده می‌شد (که همان منطقه‌های بیابانی بود)، به دست افسران فرانسوی (فرماندهان سپاهیان مستقر در آن‌جا) و بر پایه‌ی قوانین زمان جنگ اداره می‌شد. بهره‌کشی اقتصادی، پایمال‌سازیِ نژادی و بی‌بهرگی مردمان بومی از حقوق سیاسی، انگیزه‌های برجوشیدن جنبش رهایی‌بخش میهنی الجزایر به شمار می‌رفتند.[۲۷]

با آغاز قرن بیستم، شرکت‌های فرانسوی شروع به ایجاد مؤسسات استخراج مواد معدنی در الجزایر کردند که در اثر فشار مهاجرین منجر به احداث خطوط آهن، بنادر، تأسیسات عمومی و غیره گردید.

سرمایه‌های فرانسوی عمدتاً در صنایع استخراجی به کار افتاده بود، و بیش‌تر کالاهای ساخته شده از متروپل وارد می‌شد.

26. Droz. Bernard Histoire de La guerre Dalgerie 1954-1962. p. 18-144.

۲۷. کیکتیف س. ی و دیگران، تاریخ معاصر کشورهای عربی، روحانی محمدحسین، ص ۵۶۸.

رشد تجارت و بانکداری بزرگ منجر به شکوفایی یک بخش خدماتی بیش از اندازه بزرگ و همین‌طور افزایش میزان قرضه‌های عمومی شد که این خود وابستگیِ هر چه بیش‌تر الجزایر به فرانسه را به دنبال داشت.

اثرات انقیاد استعماری الجزایر را می‌توان در آمار مربوط به دوران قبل از استقلال مشاهده کرد.

درآمد سرانه‌ی مردم الجزایر در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۵۵ـ۱۸۸۰ به تدریج کاهش یافت، به طوری که از ۸ میلیون جمعیت الجزایر در ۱۹۵۱، ۵/۸۴۰/۰۰۰ نفر درآمد متوسط سالانه‌شان تنها ۴۵ دلار بود.

درآمد متوسط سالانه‌ی بالاترین طبقه‌ی الجزایر ۵۰۲ دلار بود، در حالی که درآمد متوسط مهاجرین فرانسوی بالغ بر ۳۱۸۱ دلار می‌گردید. هم‌چنین درآمد سرانه‌ی اعضای پایین‌ترین طبقه‌ی مهاجرین معادل ۲۴۰ دلار در سال بود. مهاجرین اروپایی با جمعیتی معادل یک میلیون نفر، ۴۷ درصد از مجموع درآمد ملی را تصاحب می‌کردند، در حالی که تنها ۱۸ درصد از درآمد ملی نصیب اهالی روستاها (۵۵ درصد کل جمعیت) می‌گردید. در ۱۹۴۸ تنها ۹ درصد مردان الجزایری و ۲/۱ درصد زنان الجزایری قادر به نوشتن بودند.[۲۸]

سیاست بخش‌بندی یا جابه‌جایی یکی از سیاست‌هایی بود که به وسیله‌ی نظامیان فرانسوی در الجزایر پیاده شد و روستاییان فقیر، قربانیان اصلی ضبط اراضی و سیاست جابه‌جایی اهالی[۲۹] بودند. در دهه‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ م، ارتش فرانسه به اعمال شیوه‌ای قاطع در استعمار اراضی مبادرت ورزید که به سیاست جابه‌جایی یا بخش‌بندی معروف است. این برنامه از سه قسمت تشکیل می‌شد: محصور ساختن[۳۰]، فشرده ساختن[۳۱] جمعیت در خود محل، و عقب راندن.

۲۸. فارسون کارن، پیشین، ص ۱۴.

29. Cantonnement

30. Containment

31. Compression

ارتش استعماری در جهت مجتمع ساختن اهالی چند روستا در یک محدوده‌ی جغرافیایی کوچک‌تر، که تعداد کثیری از خانوارها را باید در آن محصور می‌کردند، اقدام می‌کرد. با انجام چنین عملیاتی، ارتش استعماری کنترل اراضی تخلیه شده را به دست می‌گرفت و آنها را فوراً در اختیار مهاجرین فرانسوی می‌گذاشت. پس از گذشت چند سال، هنگامی که تقاضای مهاجرین برای زمین بیش‌تر افزایش یافت، ارتش گاه به گاه مأموریت می‌یافت تا عملیات فشرده‌سازیِ جماعاتی را که قبلاً محصور شده بودند، به انجام رساند. اگر روستاییان الجزایری ساکن مناطقی بودند که به عنوان مرز رسمی مستعمراتی شناخته می‌شد، آنها را به عقب می‌راندند.[۳۲]

استعمار فرانسه برای از بین بردن سازمان سیاسی دوران پیش از اشغال الجزایر «فرمان سنا» را در ۱۸۶۳ صادر کرد. ماده‌ی ۳ «فرمان سنا» اهداف زیر را اعلام داشت:[۳۳]

الف) محدود کردن قلمرو متعلق به قبایل؛

ب) تجزیه‌ی تمام قبایل متعلق به منطقه‌ی «تل» (واقع در شمال الجزایر) و سایر مناطق کشاورزی؛

ج) تشکیل مالکیت‌های فردی و توزیع آن میان اهالی دهات و مناطق چادرنشین.

اجرای قانون مذکور منجر به محدود کردن قلمرو ۷۰۹ قبیله شد. در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۶۳ تا ۱۹۳۸، قبایل مزبور به ۱۹۶ دهکده‌ی چادرنشین تقسیم شدند. در ۱۹۵۶ از میان ۸۰۱ قبیله، تنها هشت قبیله هنوز تجزیه نشده بود. آ. دو. بروگلی[۳۴] کسی که نقش تعیین‌کننده‌ای در اعلام و اجرای این فرمان

۳۲. همان، ص ۱۲۲.

۳۳. همان، ص ۱۴۳.

34. A. DE. Brogli

داشت، گفته بود که هدف از این اقدام تحقق سه چیز بوده است:[۳۵] «پاکسازی عمومی اراضی» که نتیجه‌ی مستقیم آن «جذب و پذیرش مهاجرین از اروپا است» و بالاخره دولت استعماری را قادر به «برهم زدن سازمان قبیله‌ای» می‌کند که مانع اصلی در راه آرام‌سازی الجزایر به شمار می‌رود.

در نتیجه‌ی اجرای فرمان سنا، در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۶۳، کل جماعات روستایی الجزایر در سطح کشور، ۱۴ درصد (بیش از یک میلیون هکتار) از بهترین اراضای قابل کشت و جنگل‌های خود را از دست دادند و اراضی و جنگل‌های مزبور دراختیار اداره‌ی اراضی خالصه‌ی استعماری که مسئول انتقال آنها از روستاییان محلی به مهاجرین فرانسوی بود قرار گرفت.

در این مورد اریک ولف می‌نویسد[۳۶] :

«.... این قانون به دو هدف تحقق بخشید: از سویی با یک ضربه، تمام هرم حقوقی را که تضمین‌کننده‌ی معاش بهره‌برداران کوچک بود ولی مانعی در برابر گردش آزادانه‌ی زمین به عنوان یک کالا به شمار می‌رفت، نابود ساخت؛ و از سوی دیگر، کلیه‌ی اراضی متعلق به مسلمانان را وارد بازار آزاد کرده، آن را در معرض خرید یا غصب استعمارگران فرانسوی قرار داد.»[۳۷]

اثرات فوری فرمان ۱۹۶۳ و سایر اقدامات اجرایی قبلیِ مربوط به مستعمره نمودن اراضی، منجر به کاهش ۶۴۶۱۵۹ نفر از کل جمعیت الجزایر در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۶۱ م تا ۱۸۷۲ گردید. در ۱۸۷۰، جمهوری سوم فرانسه اجرای فرمان سنا را متوقف ساخت، لیکن شیوه‌ی قاطع‌تری در شتاب بخشیدن به استعمار اراضی اتخاد کرد. پس از شکست قیام دهقانان الجزایری که عمدتاً ناشی از اجرای فرمان سنا بود، پارلمان فرانسه قانون وارنیه[۳۸] را جهت سرعت بخشیدن به

۳۵. همان، ص ۱۴۳.

36. Eric Wolf

۳۷. همان، ص ۱۴۴.

38. Warnier

امر استعمار اراضی روستایی، مورد تصویب قرار داد. هدف از «قانون وارنیه» جلوگیری از مالکیت مشترک اراضی و خرد کردن باقی‌مانده‌ی اراضی خانوادگیِ تقسیم نشده بود. هزینه‌ی انجام قانون مزبور تنها بر دوش جماعات روستایی الجزایر قرار داشت و در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۸۷-۱۸۷۳ سالانه بالغ بر ۷۵۰۰۰۰ فرانک طلا می‌گردید.[۳۹]

اداره‌ی اراضی خالصه با اتکاء به قانون وارنیه، ۳۰۹۸۹۱ هکتار از ۲۲۳۹۰۹۵ هکتار اراضی مساحی شده در سال‌های ۱۸۸۱-۱۸۷۳، یعنی ۱۳ درصد کل اراضی مزبور را به تصاحب خود درآورد. جدول شماره‌ی ۸ انتقال اراضی از روستاییان الجزایری به مهاجرین فرانسوی را از نظر تاریخی نشان می‌دهد.[۴۰]

جدول شماره‌ی ۸: انتقال اراضی از روستاییان الجزایری به مهاجرین فرانسوی (به هکتار)

اراضی انتقالی	سال
۳۶۴۳۴۱	۱۸۵۰-۱۸۳۰
۷۶۵۰۰۰	۱۸۷۰-۱۸۵۱
۱۲۴۵۰۰۰	۱۸۸۰-۱۸۷۱
۱۶۳۵۰۰۰	۱۸۹۰-۱۸۸۱
۱۹۱۲۰۰۰	۱۹۰۰-۱۸۹۱
۲۵۸۱۰۰۰	۱۹۲۰-۱۹۰۱
۳۴۴۵۰۰۰	۱۹۴۰-۱۹۲۱

۳۹. همان، ص ۱۴۵.
۴۰. همان، ص ۱۴۶.

استعمار فرانسه ضمن تحکیم موقعیت خود در الجزایر، زمین‌های کشاورزی را به کشت محصولات قابل صدور اختصاص می‌داد. به عنوان مثال مناطق وسیعی از کناره‌ی دریای مدیترانه را به کشت انگور تبدیل کرد و شرکت‌های متعدد فرانسوی در این مورد فعالیت می‌کردند. نتیجه‌ی این عملکرد کاهش هرچه بیش‌تر تولید مواد غذایی در داخل بود. بدین ترتیب، الجزایر بیش از پیش به واردات مواد غذایی وابسته شد.

واردات کالاهای ساخته شده‌ی فرانسوی و سایر محصولات کشاورزی باعث از بین رفتن صنایع دستی بومی و رکود در کشاورزی گردید، به طوری که نود درصد کارخانه‌ها و مؤسسات بازرگانی در دست فرانسویان بود و برای مثال، فرانسویان مقیم الجزایر، صاحب ۱۹۵۰۹ تراکتور کشاورزی بودند، در صورتی که الجزایری‌ها فقط ۴۱۸ تراکتور داشتند.[۴۱]

گرسنگی، فقر، بیکاری و بیماری در کشور بیداد می‌کرد. ۵۰ درصد از کودکان الجزایری بر اثر کم غذایی و بیماری قبل از سن ۵ سالگی می‌مردند و از ۹ میلیون ساکنان الجزایر در حدود ۱/۵ میلیون نفر نیمه بیکار یا کاملاً بیکار بودند. چهارصد هزار الجزایری مجبور شدند در جست و جوی کار به فرانسه مهاجرت کنند. نیمی از جمعیت شاغل در اقتصاد روستایی از دهقانان بی‌زمین و تهیدست بودند. در مقابل، روز به روز بر ثروت مهاجران اروپایی افزوده می‌شد، چنان که در فاصله‌ی سال‌های ۵۳-۱۹۴۷ درآمد ۲۴ شرکت بزرگ الجزایر که به انحصارگران فرانسوی یا اروپاییان ساکن الجزایر تعلق داشت، ۱۴ برابر شد.[۴۲]

تاریخ الجزایر در سال‌های دهه‌ی پنجاه قرن اخیر با بهره‌برداری سودآورتر و گسترده‌ترِ انحصارات و شرکت‌های اروپایی مشخص شده است. شرکت‌های فرانسوی که از امتیاز انحصاری استخراج معادن زیرزمینی الجزایر برخوردار

۴۱. مرل روبرو، بن‌بلا، کوشا خلیل، ص ۶.
۴۲. دخانیانی ع، پیشین، ص ۳۶۷.

بودند. ضمن تشدید فعالیت‌های خود، به صادرات مواد خام معدنی به طور محسوسی افزودند. در سال ۱۹۵۵ استخراج سنگ معدن در مقایسه با ۱۹۳۸ حدود ۱۵ درصد، تولید فسفر حدود ۳۰ درصد و تولید زغال سنگ ۸ درصد افزایش نشان می‌داد. شرکت‌های بزرگ نفتی فرانسه که انحصار کامل بهره‌برداری از نفت صحرا را در اختیار داشتند، تولید نفت را از ۶۲۰۰۰ تن در ۱۹۵۶، به ۸۷۹۲۰۰۰ تن در ۱۹۶۰ افزایش دادند.[۴۳] دولت فرانسه و مخصوصاً کلون‌ها (مهاجرین استعمارگر و متمول خارجیِ مقیم الجزایر) به سرزمین الجزایر به عنوان بخشی از خاک اصلی فرانسه نگاه می‌کردند، نه به عنوان یک مستعمره. دکترین استعماری فرانسه در این مورد عبارت بود از:[۴۴]

الف) **بهره‌کشی**: در این مورد استعمار به عنوان وسیله‌ای برای سرمایه‌گذاری معرفی می‌شود و تئوری تحت‌الحمایه‌سازی، که بهره‌کشیِ اقتصادی را ضمن رعایت امور مالی خاک اصلی میسر می‌سازد، نتیجه‌ی منطقی این ادراک است. و یا اینکه اساس تفکر استعماری چیزی جز نفع نیست و نمی‌تواند باشد.... به این ترتیب، به وضوح ملاحظه می‌شود که تنها ملاکی که در مورد هرگونه اقدام و مؤسسه‌ی استعماری به کار گرفته می‌شود، درجه‌ی سودآوری آن و میزان امتیازها و سودهایی است که می‌بایست از آن برای کشور فرانسه حاصل آید.

ب) **جذب و مشابه‌سازی**: به این شکل که کلیه‌ی مستعمره‌ها، از آن جمله افریقا را مبدل به استان‌های کشور فرانسه سازند. این سیاست همان Assimilation به معنای همانند ساختن است که در مورد مستعمره‌های فرانسوی به کار گرفته می‌شد. از دیدگاه زیست‌شناسی همانندگردی شامل عملیاتی است که از طریق آن موجودات زنده موادی را که در جسم آنان جذب می‌شود، به جوهر وجودی خود متبدل می‌سازند.

۴۳. ازغندی علیرضا، پیشین، ص ۴۸.

۴۴. گزاویه یاکونو، پیشین، ص ۷۰.

در قیاس با این فرایند عضوی، سخن از همانندگردیِ اجتماعی می‌رود و از آن فرایندی مستفاد می‌شود که بر پایه‌ی آن افراد یا گروه‌های متعلق به فرهنگ‌ها و یا محیط‌های متفاوت در کلی همگن تبدّل یا دگرگونی می‌یابند.

در زبان فرانسه، همانندگردی اندیشه‌ی جذب عناصر ناهمگن (گروه‌های بیگانه یا حاشیه‌ای، مهاجرین و ...) را در درون یک مجموعه‌ی اجتماعی - فرهنگی در ذهن متبادر می‌سازد. این گروه‌ها، با همانندگردی، فرهنگ و شیوه‌ی حیات خود را از دست می‌دهند و با این فرایند، به عنصری در درون فرهنگ مهاجم تبدیل می‌شوند.[۴۵]

اجرای سیاست همانند سازی به معنای جذب و فرانسوی کردن روشنفکران الجزایر تا حدودی موفقیت‌های زیادی برای فرانسه فراهم آورد. نمونه‌ی این روشنفکران «فرحت عباس» یکی از ناسیونالیست‌های الجزایری است. او درواقع نمونه‌ی عالی سیاست فرانسوی شدن است. وی در کتابی که به سال ۱۹۳۵ پس از انتخاب در شورای شهرداری ستیف نوشت، اعلام داشت: «ناسیونالیسم عبارت است از جنگ به خاطر اقتصاد و آزادی سیاسی... ما یکباره و برای ابد خواب و خیال‌ها و فریب‌ها را از خود دور کرده‌ایم. به منظور این که آینده‌ی خویش را به طور ثابت با فرانسه پیوند زنیم.»[۴۶]

وی در جای دیگر می‌گوید:

«اگر من ملت الجزایر را شناخته بودم، ناسیونالیست می‌شدم و از خجالت ارتکاب جرم سرخ نمی‌گردیدم. انسان‌هایی که در راه آرمان‌های میهن‌پرستانه می‌میرند، در خور احترام و ستایش‌اند. زندگی من بیش از آنان ارزش ندارد، ولی من به خاطر الجزایری که سرزمین پدری من باشد نمی‌میرم، زیرا چنین سرزمین پدری وجود ندارد. من در تاریخ تحقیق کردم. من از زنده‌ها و مرده‌ها پرسیدم. در

۴۵. بیرو آلن، فرهنگ علوم اجتماعی، ساروخانی باقر، صص ۲۱-۲۲.

۴۶. مرل روبر، پیشین، ص ۶۰.

گورستان‌ها به جست و جو پرداختم، ولی هیچ کس نتوانست در این باره با من سخن گوید. شما نمی‌توانید ساختمانی را بر هوا بنا کنید.»[47]

به قول «فانون»، فرد بومی که بدین طریق نقاط اتکاء خود را از دست می‌دهد و اساس و بنای فرهنگی او واژگون می‌شود، چاره‌ای ندارد جز اینکه هم صدا با اشغالگر قبول کند که خداوند با او نیست. و ستمگر موفق می‌شود با تکیه بر جنبه‌ی کلی و وحشت‌آور اقتدار خویش، به فرد بومی دیدی جدید و علی‌الخصوص یک احساس نفرت و انزجار نسبت به طرق اولیه‌ی زندگی خویش را تحمیل کند.

این واقعه که معمولاً از خود بیگانگی نامیده می‌شود، طبعاً بسیار اهمیت دارد. در منتهای رسمی اشغالگران، این امر تحت عنوان «مانندگردی» بیان می‌شود.[48]

اما این از خود بیگانگی هیچ وقت با موفقیت کامل روبه‌رو نمی‌شود. فرد پست شده درمی‌یابد که انقیاد و اسارت او بیهوده بوده است و دیگران تا چه حد او را از آنچه داشته، محروم و ساقط کرده‌اند، به وضع اولیه‌ی خود برمی‌گردد و با هیجان و شدت بسیار، به درون این فرهنگی که رها و ترک و طرد کرده بود و مورد تنفر قرار داده بود، غوطه‌ور می‌گردد. فرد پست شده به ناگاه حقیقت خلق‌الساعه‌ای را کشف می‌کند و در این مورد، مسئله از نظر روان‌شناسی، به مباحث تاریخ و حقیقت مربوط می‌شود.[49]

با توجه به این روند، استعمارزده به خود می‌آید و مبارزه‌ای جدید را آغاز می‌کند. مبارزه‌ای که مقدس است. و این مبارزه دوباره بعد از جنگ جهانی اول به نحو بهتر و سازماندهی شده شروع می‌شود که در نهایت به استقلال و رهایی

۴۷. همان، ص ۸.

۴۸. فانون فرانتس، پیشین، ص ۶۰.

۴۹. همان، ص ۶۴.

الجزایر از زیر یوغ سیستم استعماری فرانسه منجر می‌گردد.

در ۱۹۲۶ کارگران و دانشجویان الجزایری مقیم فرانسه در گروهی به نام ستاره‌ی افریقای شمالی متشکل می‌شوند. در ۱۹۲۷ زمام رهبری این گروه در فرانسه، به دست یک نفر الجزایری موسوم به مصالی‌الحاج که در زمان جنگ در ارتش فرانسه خدمت کرده، اکنون از خدمت زیر پرچم مرخص شده بود، افتاد. سازمان ستاره‌ی افریقایی شمالی سازمانی بود چپ‌گرا، ضد استعماری و کارگری، که مرکز فعالیتش در فرانسه بود نه در الجزایر. این سازمان نشیب و فرازهایی داشت، رهبرانش مکرر تحت تعقیب جزایی قرار می‌گرفتند و خود سازمان هم به اتهام دست داشتن در فعالیت‌های مضر نهانی، ممنوع شد. در ۱۹۳۶ مصالی‌الحاج که به سویس فرار کرده بود تا از تعقیب پلیس محفوظ بماند، در آن‌جا امیر شکیب ارسلان (سیاستمدار سوری) را ملاقات کرد و تحت تأثیر شخصیت و نفوذ کلام او، تمایلات کمونیستی را دور انداخت و فعالیت در راه تشکیل یک دولت اسلامی عربی در الجزایر را آغاز کرد.[۵۰] این حزب در ۱۹۳۶ فرمولی تهیه و جهت اجرا به دولت استعماری فرانسه ابلاغ کرد. این فرمول عبارت بود از:[۵۱]

الف) عفو عمومی شامل تبعیدی‌ها، زندانی‌های سیاسی و تمام کسانی که از کشور اخراج شده‌اند؛

ب) لغو تمام قوانین نظامی؛

ج) لغو دولت‌های نظامی در سرزمین‌های مراکش، تونس، الجزایر و تشکیل حکومت‌هایی که توسط مردم منطقه اداره شود.

مصالی‌الحاج، پس از ممنوعیت فعالیت این سازمان در ۱۹۳۷، حزبی به نام حزب «خلق الجزایر» تأسیس کرد و در ۱۹۴۹ که فعالیت این حزب نیز

۵۰. شیخ‌الاسلامی جواد (مترجم)، 'احزاب در کشورهای اسلامی، ص ۷۶.

51. Toumi, Mohsen: Le Maghrebe, p. 51.

ممنوع گردید، مجدداً «جنبش برای پیروزی آزادی‌های دمکراتیک» را تأسیس کرد. سازمان ستاره‌ی افریقای شمالی روزنامه‌ای به نام «امت» منتشر می‌کرد. تیراژ این روزنامه از ۱۲۰۰۰ شماره در ۱۹۳۲، به ۴۴۰۰۰ شماره در ۱۹۳۴ رسید. پس از اعمال سرکوب‌گرانانه‌ای که از هر سو در ۱۹۳۲ برای نابودی آن انجام گرفت، انجمن کوشش خود را زیر نام «اتحادیه‌ی میهنی مسلمانان شمال افریقا» دنبال کرد. جمعیت از ۱۹۳۶ مستقیماً در الجزایر به تلاش پرداخت و با شتاب رو به رشد نهاد.[۵۲]

فرحت عباس نیز در مارس ۱۹۴۳ بیانه‌ای خطاب به فرماندار کل الجزایر صادر کرد تحت عنوان «الجزایر در مقابل اصطکاک جهانی» که به نام «بیانیه‌ی الجزایر» معروف شد. این بیانیه خواستار اجرای عدالت در مورد مسلمانان الجزایر و دادن استقلال کامل به الجزایر بود. در ۱۹۴۴ فرحت عباس سازمانی به نام «دوستداران بیانیه و آزادی مردم الجزایر» به وجود آورد که طبق نقشه‌ی او می‌بایست به یک جنبش مردمی در الجزایر تبدیل می‌شد و جای حزب خلق الجزایر را می‌گرفت. مقامات فرانسوی فرحت عباس را بازداشت و سازمانش را منحل کردند. وی پس از آن‌که در ۱۹۴۶ از زندان آزاد شد «جمعیت اتحاد دموکراتیک بیانیه‌ی الجزایر» را تأسیس کرد. او در این دوره از فعالیت سیاسی‌اش، تحریکات سیاسی را به کنار انداخت و شعار عمده‌اش این شد: «نه اختلاط با نژاد فرانسوی، نه ارباب‌های جدید و نه تجزیه‌طلبی». در آوریل ۱۹۵۶ فرحت عباس نیز وارد جبهه‌ی رهایی‌بخش الجزایر شد.[۵۳]

در همین دوران (۱۹۲۵-۱۹۴۵) جنبش دیگری با خصلت انقلابی و ضد استعماری، که توسط علمای مذهبی متعهد و مؤمن به مکتب اسلام رهبری می‌شد، پدید آمد. معروف‌ترین رهبران این جنبش عبارت بودند از: امام

۵۲. کیکتیف س. ی. پیشین، ص ۶۰.
۵۳. شیخ‌الاسلامی جواد، پیشین ص ۷۸.

عبدالحمید بن بادیس، الشیخ العقبی و الشیخ الابراهیمی.

بن بادیس در مه ۱۹۳۱ «جمعیت علمای اصلاح‌طلب الجزایر» را به وجود آورد. وی و سخت تحت تأثیر افکار متفکر اسلامی، محمد عبده قرار داشت. بن بادیس برخلاف فرحت عباس معتقد بود که «ملت الجزایر مانند سایر ملل جهان موجودیت دارد و همیشه زنده بوده و از این پس نیز زنده خواهد ماند. این ملت تاریخ درخشنده‌ای دارد که دارای وحدت دینی و وحدت معنوی است و مانند سایر ملت‌های جهان فرهنگ و سنت نیرومند و کهن دارد. و این ملت الجزایر، فرانسوی نیست و نمی‌خواهد فرانسوی باشد، حتی اگر ملیت فرانسوی به این ملت بدهند، محال است که فرانسوی بشود.»[۵۴]

خواسته‌ی این جمعیت که مجله‌ی شهاب و چند روزنامه‌ی دیگر را بیرون می‌داد، دفاع از فرهنگ مردمی الجزایر در برابر فرانسویان هوادار سیاستِ حل شدن، و گسترش آموزش به زبان عربی بود.[۵۵]

گروه‌بندی‌های سیاسیِ دیگر نیز در دهه‌های ۱۹۴۰-۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ - ۱۹۵۰ در الجزایر صورت گرفت. در ۱۹۳۴ محمد صلاح ابن جلول (بن جلول) نمایندگان مسلمانان محلی را در ایالت قسطنطنیه متشکل ساخت. فدراسیون‌های دیگری نیز تشکیل شد که سازمانشان خیلی سست و نامسنجم بود. این فدراسیون‌ها کوششی به کار بردند تا خط مشی سیاسیِ مشترکی نسبت به مقامات فرانسوی اتخاذ کنند. خواسته‌ی آنها عبارت از این بود که مقررات مربوط به جلوگیری از شرکت مردم الجزایر در اداره‌ی امور کشورشان تعدیل شود و سهم بیشتری در این زمینه به آن‌ها واگذار گردد.[۵۶]

با شدت گرفتن مبارزات مردم الجزایر، استعمار فرانسه برای سرکوبی مردم

۵۴. ازغندی علیرضا، پیشین، ص ۳۶.
۵۵. کیکتیف س. ی. پیشین، ص ۵۷۴.
۵۶. شیخ‌الاسلامی جواد، پیشین، ص ۷۷.

و جلوگیری از توسعه‌ی مبارزه دست به اتخاذ تصمیمات جدید می‌زند. بدین ترتیب که قانونی در ۲۰ سپتامبر ۱۹۴۷ به تصویب پارلمان فرانسه می‌رسد مبنی بر تشکیل دو مجلس در الجزایر، یکی شامل اروپاییان مقیم الجزایر، و دیگری شامل الجزایری‌های استعمارزده.

به گفته‌ی احمد بن بلا «در تمام الجزایر، ده میلیون الجزایری حق انتخاب یک سوم اعضای انجمن شهر را داشتند، در حالی که یک میلیون اروپایی مقیم الجزایر، دو سوم دیگر را انتخاب می‌کردند. آنها گوشه‌نشین و بی‌قدرت، تماشاگران بی‌اراده‌ی نمایشی و آلت دست اعضای اول کالج به شمار می‌آمدند. کار همیشگی آنها «بله» گفتن و سازش با کالج اول که شامل اروپاییان می‌شد، بود و بر آن بودند که سیستم مستعمراتی را با ظاهری دموکراسی تدارک ببینند.»[۵۷]

دولت استعمارگر فرانسه در آوریل ۱۹۴۸ انتخابات برای تعیین نماینده در مجلس شورای الجزایر را انجام می‌دهد. در نتیجه‌ی همت دستگاه استعماری و تقلب در انتخابات، در تاریخ ۴ و ۱۱ آوریل ۱۹۴۸ از ۶۰ کرسی موجود در مجلس شورای الجزایر ۴۱ کرسی نصیب کاندیدهای رسمی و فقط ۹ کرسی نصیب جنبش برای آزادی‌های دموکراتیک مصالی الحاج و ۸ کرسی نیز از آنِ اتحاد دموکراتیک الجزایر فرحت عباس می‌گردد.[۵۸]

در شرایط مذکور از عدم تحرک مجلس شورای الجزایر که در عین حال یگانه عامل ایجاد اصلاحات تدریجی در قانون اساسی ۱۹۴۷ معرفی شده بود، نباید به حیرت افتاد. این مجلس در طول حیات شش ساله‌ی خود، هیچ‌گونه مباحثه‌ای پیرامون مسایل سیاسی به خود ندید و در زمینه‌ی مسایلی که دست‌کم از نظر صوری می‌بایست تصمیماتی اتخاذ کند، مانند شرکت زنان در انتخابات، استقلال مذهب اسلام، آموزش به زبان عربی در تمام سطوح تحصیلی، حذف

۵۷. مرل روبرو، پیشین، ص ۶۲.

۵۸. کورنون ماریان، پیشین، ص ۱۶۷.

انجمن‌های شهرداری با نمایندگان مشترک (فرانسوی و الجزایری) و سرزمین‌های جنوبی، دخالت مهمی از سوی مجلس مذکور مشاهده نگردید.

احمد بن بلا در مورد این انتخابات مخدوش شده چنین می‌گوید:[59]

«هیچ سیستم انتخاباتی دموکراتیکی تا به حال این چنین با نادرستی رهبری نشده است. سیاست انتقادآمیزی که به دنبال این انتخابات پیش گرفته شد، ما را از ماهیت امر آگاه ساخت. مثل این بود که مقامات استعماری از اینکه الجزایری‌ها حق رأی دادن پیدا کرده بودند و از اینکه مجبور شده بودند با وجود تقلبی که در نتایج انتخابات کرده بودند، با انتخاب شدن الجزایری‌ها بسازند، غبطه می‌خوردند. هر پستی و رذالتی را که تصور کنید توسط این دستگاه بوروکرات استعماری علیه برادران الجزایری من امتحان شد. دَرِ کافه‌های مراکشی تخته شد. دهقانان به خاطر اینکه الاغ‌هایشان در جهت خلاف جاده‌ها حرکت کرده بودند، جریمه شدند. این سیستم به همان اندازه که خوار و ناچیز بود، به همان اندازه هم ددمنشانه بود، و قصه‌ی در پیش گرفتن چنین شیوه‌ای این بود که بومیان را برای همیشه وادار سازند تا مقام خود را در جامعه‌ی خوب بشناسند، و مقام بومی هم پست‌ترین مقام در سرزمینش بود.»

با شدت گرفتن سیاست استعماری فرانسه، گروهی از ناسیونالیست‌های جوان جهت بهتر مبارزه کردن، سازمان مخفی (O.S) را ایجاد می‌کنند. هدف این سازمان این بود که یک سازمان ضد نظامی به وجود آورد تا به تخریب تأسیسات نظامی فرانسویان بپردازد. اعضای این گروه عبارت بودند از احمدبن بلا، آیت احمد حسین، محمد بودیاف، عبدالحافظ بوبوسف و محمد خیضر.

این گروه تصمیم گرفت یک ارتش کوچک غیر قانونی مرکب از ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر بدون آنکه توجه فرانسویان را جلب کند، به وجود آورد. آنها با رهبر دانشجویان مسلمان دانشگاه، محمد یزید و بلقاسم کریم تماس گرفتند. از

۵۹. مرل روبرو، پیشین، ص ۷۲.

همان هیئت محدود بود که جبهه‌ی آزادی‌بخش الجزایر (F.L.N) نشئت یافت.[۶۰]

در ۱۹۵۴ چندین تن از فعال‌ترین اعضای «سازمان ویژه» از جمله احمد بن بلا، محمد خیضر، محمد بودیاف، آیت احمد حسین، مصطفی بن بولاید، بن مهیدی و بلقاسم کریم در سوییس گرد هم جمع شده، توافق کردند که اختلافات عقیدتی و سیاست خود را کنار گذارده، قیامی را سازمان دهند که الجزایر را از زیر یوغ و سلطه‌ی استعمار آزاد سازد. این قیام که سر آغاز یک جنگ مسلحانه‌ی هشت ساله بود، در اول نوامبر ۱۹۵۴ با عملیات پارتیزانی در سرتاسر کشور، مخصوصاً در روستاها، آغاز شد.

استعمار فرانسه این مبارزین را یاغی قلمداد کرده، برای اینکه ارتباطی با مردم برقرار نکنند، تمام نیروهای خود را بسیج کرد تا مانع این ارتباط شود و استیلای خود و تحکیم استثمار انسانی و اقتصاد خود را هم‌چنان نگاه دارد.

به گفته‌ی فانون: «از این پس الجزایر نه در حکم بهشت موعود است و نه ثمره‌ی خیال‌پردازی‌ها و تصورهای بی‌اساس. ملت الجزایر در بطن و درون انسان جدید الجزایری قرار دارد. نوع جدیدی از انسان الجزایری به وجود آمده است و وجود او ابعاد تازه‌ای به خود گرفته است. این مبارزه که در سطوح مختلف صورت می‌گیرد، تجدید کننده و نوسازنده‌ی نمودارها و اسطوره‌ها و اعتقادها و هیجان‌پذیری‌های مردم الجزایر است. ما در الجزایر شاهد رستاخیز دوباره‌ی انسان هستیم.»[۶۱]

جبهه‌ی رهایی‌بخش ملی (.F.L.N) در روز اول نوامبر بیانه‌ای در قاهره منتشر ساخت و طی آن برنامه‌ی کار خود را اعلام کرد. در این اعلامیه آمده بود که: «استقلال ملی از راه احیای دولت الجزایر با حاکمیت دموکراتیک و در چهارچوب اصول دین مبین اسلام، از خواسته‌های جبهه‌ی رهایی‌بخش ملی

۶۰. همان، ص ۵.

۶۱. فانون فرانتس، **استعمار میرا**، کاردان محمد امین، ص ۳۱.

(F.L.N.) است.»

ضمناً به مقامات فرانسوی پیشنهاد شده بود مذاکرات در سطحی معتبر در سه زمینه‌ی زیر آغاز شود:[۶۲]

۱ـ شناسایی ملیت الجزایر از راه انتشار بیانیه‌ای رسمی مبنی بر لغو فرامین، لوایح و قوانینی که در آنها به رغم مستندات تاریخی و موقعیت جغرافیایی و با وجود زبان، مذهب و آداب و رسوم ویژه‌ی خلق الجزایر، این کشور یک سرزمین فرانسوی قلمداد شده است.

۲ـ آغاز مذاکرات با نمایندگان مجاز مردم الجزایر بر مبنای شناسایی حاکمیت واحد و غیر قابل تجزیه و تقسیم الجزایر.

۳ـ ایجاد یک جو حسن تفاهم از طریق آزادی کلیه‌ی زندانیان سیاسی و پایان دادن به کلیه‌ی تدابیر امنیتی استثنایی، و خاتمه دادن به کلیه‌ی پی‌گردهایی که علیه نیروهای مبارز اعمال می‌شود.

بیانیه‌ی F.L.N در عوض پیش‌بینی‌های زیر را نیز در متن خود می‌گنجاند:[۶۳]

۱ـ محترم شمردن منافع فرهنگی و اقتصادی فرانسه و هم‌چنین افراد فرانسوی.

۲ـ تعیین چگونگی روابط بین فرانسه و الجزایر بر مبنای تساوی حقوق و احترام متقابل.

مندس فرانس، رئیس شورای وزیران، در پاسخ بیانیه‌ی F.L.N طی بیانه‌ای پاسخ زیر را در مجلس ملی فرانسه اعلام می‌کند:

«ایالات الجزایر بخشی از جمهوری فرانسه را تشکیل می‌دهند. ایالات مذکور از مدت‌های مدید و به وجهی غیر قابل بازگشت، فرانسوی بوده‌اند.

۶۲. کورنون ماریان، پیشین، ص ۱۷۱.

۶۳. همان، ص ۱۷۱.

جدایی بین ما در شهر و جمعیتی که از حق شهروندی فرانسه بهره‌مند هستند و نمایندگانشان در پارلمان مشارکت دارند، به هیچ وجه قابل تصور نیست... هرگز کشور فرانسه، دولت و پارلمان آن، با هر نوع گرایشی که داشته باشند، از اصل یاد شده عدول نخواهند کرد.»

فرانسوا میتران (رئیس جمهوری سوسیالیست کنونی فرانسه) که در آن هنگام وزیر کشور فرانسه بود، اضافه می‌کند: «تنها مذاکره‌ای که امکان‌پذیر به نظر می‌رسد جنگ است... الجزایر یعنی فرانسه، پس چه کسی از میان شما از به کار بردن همه‌ی امکانات لازم به منظور حفظ فرانسه تردید به خود راه خواهد داد؟»

صرف نظر از اعلام انحلال جنبش آزادی‌های دموکراتیک که بلافاصله در روز ۵ نوامبر دستور آن صادر می‌شود، دولت استعماری فرانسه به سرعت تدابیر نظامی جدیدی اتخاذ می‌کند و تعداد نفرات ارتش الجزایر را در فوریه ۱۹۵۵ از ۵۶۰۰۰ نفر به ۸۳۰۰۰ نفر می‌رساند.

ارتش فرانسه با وجود بسیج تمام امکانات خود موفق به سرکوبی و ریشه‌کن کردن قیام نمی‌شود و بقیه‌ی ایالات نیز سر به شورش برمی‌دارند. پیروزی دیگری هم که در صحنه‌ی بین‌المللی نصیب F.L.N می‌شود این بود که این سازمان به عنوان عضو ناظر به کنفرانس باندونگ دعوت می‌شود و کنفرانس مذکور فرانسه را در مورد دادن استقلال به مستعمرات خود در شمال افریقا تحت فشار قرار می‌دهد.

بنا به گفته‌ی فانون: «انقلاب الجزایر که هدف آن آزاد ساختن سرزمین ملی است، در عین حال هم قصد نابود کردن این مجموعه‌ی استعماری را دارد و هم نیت به وجود آوردن جامعه‌ای جدید را. بنابراین، استقلال الجزایر فقط پایان استعمار نیست، بلکه علاوه بر آن از بین رفتن نطفه‌ی قانقاریا و منبع یک اپیدمی در این منطقه از دنیا است.

آزاد ساختن سرزمین ملی الجزایر شکستی است که بر نژادگرایی و استثمار

انسان وارد می‌آید و آغاز حکمفرمایی بی‌قید و شرط عدالت است.

الجزایر مستعمره‌ای بوده است که در حکم قسمتی از سرزمین اصلی کشور استعمارگر محسوب شده، در زیر آن چنان تسلط پلیسی و نظامی قرار داشته است که در ممالک استعماری بی‌سابقه بوده است. علت این امر، در وهله‌ی اول این است که الجزایر از ۱۸۳۰ به بعد، عملاً هیچ‌گاه اسلحه را زمین نگذاشته است، اما علت اصلی این است که فرانسه متوجه شده است وجود الجزایر در دستگاه مستعمراتی او تا چه حد مهم است. پافشاری و مساعی این کشور در این مورد صرفاً ناشی از همین اعتقاد است که استقلال الجزایر باعث خواهد شد بنای امپراطوری مستعمراتی فرانسه در مدت کوتاهی واژگون گردد. تمام فرانسوی‌ها با وقوف کامل در جنگ الجزایر شرکت دارند و انتقادهایی که تاکنون از طرف چند نفر تک رو به عمل آمده است، فقط درباره‌ی روش‌هایی است که «باعث تسریع از دست دادن الجزایر» خواهد شد و کسی ماهیت این جنگ مجدد استعماری و این لشکرکشی و سعی در اختناق آزادی یک ملت را محکوم نساخته است.

شکنجه در الجزایر امری اتفاقی یا اشتباهی یا یک خطا نیست. هیچ استعماری بدون شکنجه و تجاوز و قتل عام، میسر نیست. شکنجه یکی از طرق تجلی مناسبات میان اشغالگر و اشغال شده است.»[۶۴]

از دهم تا پانزدهم دسامبر ۱۹۶۰ تظاهرات گسترده و دامنه‌داری توسط میلیون‌ها عرب مسلمان به هواداری از جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی در پایتخت و شهرهای بزرگ الجزایر صورت گرفت و پرچم الجزایرِ مستقل در تمامی کوی و برزن شهرها به اهتزاز درآمد. این تظاهرات نیز همانند گذشته توسط پلیس و ارتش استعمارگر به خاک و خون خون کشیده شد و پانصد قربانی بر جای گذاشت.

۶۴. فانون فرانتس، انقلاب افریقا، کاردان محمدامین، ص ۹۱-۹۲-۹۳.

ژنرال دوگل و دولت او که تصور می‌کردند جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی در میان توده‌های مسلمان شهرها نفوذی ندارند، با این تظاهرات مجبور شدند در نظریات خود تجدید نظر کنند. به دنبال شدت یافتن مبارزه‌ی مردم الجزایر بر ضد استعمار فرانسه، ژنرال دوگل برای حل مسئله‌ی الجزایر سه راه حل پیشنهاد می‌کند:[۶۵]

الف) وابستگی کامل الجزایر به فرانسه

به این شکل که ظاهراً حکومت خودمختار و مجلس و قوانین و مؤسسات خاص، به الجزایرِ فردا صورت کشور مستقل و خودمختار بدهد، ولی قرارداد یا قراردادهایی از جهت سیاست خارجی (سیاست هدایت شده به وسیله‌ی فرانسه) و از جهت مسایل اقتصادی مخصوصاً نفت صحرا (که استعمار فرانسه به ناچار باید پای سرمایه‌ی بین‌المللی و به خصوص امپریالیسم امریکا را در آن باز کند) و از لحاظ امتیازات نظامی (پایگاه‌های بری و بحری و هوایی) و در پایان حفظ منافع و املاک و برتری و سیادت فرانسویان الجزایر، دولت و کشور مستقل الجزایر را به صورت یازده مستعمره‌ی افریقایی درآورد که ژنرال دوگل به آنها استقلال بخشیده در قالب نئوکلینالیسم.

ب) تقسیم الجزایر

اگر راه حل اول را نپذیرند به عنوان اینکه فرانسویان الجزایر حق دارند وطن خود را حفظ کنند، ناحیه‌ی زرخیز کنار مدیترانه که قسمت عمده آن ملک کلن‌های بزرگ است، از الجزایر جدا می‌شود و بیابان‌های لم‌یزرع (البته به استثنای صحرای نفت‌خیز) و مزارع خشک و بی‌آب و کم حاصل و چند شهر و دهکده‌ی بی‌اهمیت دراختیار مجاهدین و استقلال‌طلبان و آزادی‌خواهان الجزایر باقی

۶۵. صدر حسن، پیشین، ص ۶۰.

می‌ماند.

جمله‌ای که در نطق اخیر ژنرال دوگل توجه علاقه‌مندان به سیاست الجزایر را جلب می‌کند این است: «اگر الجزایری‌ها همبستگی با فرانسه را نپذیرند، راه حل دوم استقلال مطلق است، بروند مستقل باشند و آنچه صلاح خود می‌دانند بکنند، لکن در این صورت دولت فرانسه خود را مکلف می‌داند از فرزندان فرانسه حمایت و نگاهداری کند، آنهایی را که ترجیح می‌دهند فرانسوی باقی بمانند گرد هم جمع و در محل خود حفاظت می‌کند و کارگران الجزایری را که در خاک فرانسه کار می‌کنند، به وطنشان پس می‌فرستد (قریب چهارصد هزار نفر).

ج) روی کار آوردن یک دولت وابسته

در این حالت الجزایر به صورت ظاهری مستقل، ولی عملاً تحت قیمومت فرانسه باقی خواهد ماند.

اما این پیشنهادات که کاملاً استعمارگرانه بود، از سوی مردم رد می‌شود و درگیری‌ها شدت بیش‌تری به خود می‌گیرد. مبارزه تبدیل به یک جنگ استعماری می‌شود و این جنگ نیز به جنگی نظیر جنگ هند و چین تبدیل می‌گردد که فرانسه تازه از دوزخ آن گریخته بود.

استعمار فرانسه چاره‌ای جز مذاکره نمی‌بیند و سرانجام نمایندگان و دولت فرانسه و حکومت موقت الجزایر در بیستم مه ۱۹۶۱ در شهر اویان (در فرانسه) مذاکرات خود را درباره‌ی استقلال الجزایر آغاز می‌کنند. نتیجه‌ی یکسال مذاکرات، قرارداد اویان است که در هیجدهم مارس ۱۹۶۲ به امضا می‌رسد. قرارداد اویان از سه بخش تشکیل می‌شد:[۶۶]

الف) بخش اول شامل قرارداد آتش‌بس یا قطع خصومت بود که توسط

۶۶. ازغندی علیرضا، پیشین، ص ۸۶.

رهبران نظامیِ دو طرف به امضاء رسید و از نوزدهم مارس ۱۹۶۲ اعتبار و قابلیت اجرا داشت.

ب) بخش دوم دربر گیرنده‌ی تعهد و ضمانت‌نامه‌ای بود که الجزایر برای رعایت حقوق سیاسی و اقتصادی مهاجرین اروپایی می‌داد.

ج) بخش سوم شامل اعلامیه‌هایی می‌شد که در آنها دولت فرانسه موافقت می‌کرد که به الجزایر استقلال دهد، مشروط بر اینکه الجزایر مناسبات و همکاری‌های بسیار نزدیک خود را با فرانسه در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و آموزشی ادامه دهد. در مقابل دولت فرانسه نیز متعهد می‌شد که در بازسازی اقتصادی به این کشور کمک کند.

به این ترتیب، الجزایر استقلال خود را به دست می‌آورد، اما بند ۲ و ۳ قرارداد اویان ضعف جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی را مشخص می‌سازد. این دو بند در حقیقت باج و امتیازی بود که به دولت فرانسه داده می‌شد. فانون درباره‌ی استعمارِ در حال احتضار می‌گوید: «هیچ نوع امتیازی نباید به استعمار داده شود، زیرا در حال محو شدن است.»

به دلیل این ضعف‌هاست که نفت در ۱۹۶۸ ملی می‌شود، یعنی ۶ سال بعد از استقلال، در صورتی که باید بلافاصله بعد از استقلال ملی اعلام می‌شد و به پرونده‌ی غارت خاتمه می‌داد، و یا اصلاحات ارضی در ۱۹۷۰ اعلام می‌شود که این هم با توجه به تصاحب زمین‌های الجزایر توسط اروپاییان، باید بعد از استقلال انجام می‌گرفت.

پس از امضای قرارداد اویان و اعلام آتش‌بس، اداره‌ی امور کشور الجزایر تا برگزاری رفراندم و تشکیل دولت جدید به عهده‌ی یک هیئت اجرایی موقت واگذار شد. احمدبن بلا یک روز پس از امضای قرارداد اویان یعنی در نوزدهم مارس ۱۹۶۲ به اتفاق دیگر زندانیان الجزایری، پس از ۶ سال حبس آزاد شد. در پانزدهم سپتامبر ۱۹۶۲، انتخابات مجلس ملی در سرتاسر الجزایر برگزار شد. احمد بن بلا به عنوان اولین رئیس جمهور الجزایر و فرحت عباس به عنوان

رئیس مجلس انتخاب شدند. در بیست و هفتم همان ماه بن بلا کابینه‌ی خود را، که ائتلافی بود از احزاب «اتحاد دموکراتیک الجزایر» به رهبری فرحت عباس و «جمعیت علمای الجزایر» به رهبری توفیق المدنی و اعضای ارتش برون مرزی تحت فرماندهی هواری بومدین، تشکیل داد و به مجلس معرفی کرد.

برنامه‌ی دولت بن بلا در امور داخلی و مسایل خارجی به شرح زیر خلاصه می‌شد:[67]

الف) امور داخلی

۱. مساوات و برابری بین کلیه‌ی افراد ملت؛

۲. همکاری با دولت فرانسه براساس توافق نامه‌های اویان؛

۳. تأکید بر مبارزه و کوشش برای سوسیالیسم با توجه به اهداف و منافع اساسی خلق‌ها، بالاخص خلق‌هایی که از زیر سلطه‌ی خارجیان رهایی یافته‌اند؛

۴. به کار گرفتن تمام امکانات برای توسعه‌ی صنایع؛

۵. تهیه‌ی مسکن به عنوان مهم‌ترین پروژه‌های حکومت، بالاخص در دهات و مناطق صنعتی؛

۶. اهتمام به تعلیم و تربیت و مسایل بهداشتی.

ب) امور خارجی:[68]

۱. ارتباط الجزایر به وطن عربی، از لحاظ تاریخی و فرهنگی؛

۲. الجزایر جزء لاینجزای کشورهای مغرب عربی است و علاقه‌مند به وحدت تاریخی، جغرافیایی، سیاسی و اقتصادی این کشورها است و این

۶۷. همان، ص ۹۷.

۶۸. همان، ص ۹۸.

مسئله‌ای است که باید روی آن کار کرد؛

۳. پیروی از سیاست عدم تعهد؛

۴. تمسک به منشور سازمان ملل متحد و سیاست جهانی و همیشگی ملت‌ها.

قبل از خاتمه‌ی بحث لازم است اشاره‌ای گذرا به استثمار فرهنگی در الجزایر که از اهمیتی ویژه برخوردار است، داشته باشیم. قبل از اشغال نظامی الجزایر توسط فرانسویان، مکتب‌های قرائت قرآن ستون فقرات سیستم آموزشی و تربیتی را در این کشور تشکیل می‌دادند. با استفاده از قرآن، اکثر کودکان در سن ابتدایی در این مکتب‌ها خواندن و نوشتن را می‌آموختند. امپریالیسم فرانسه برای اجرای اهداف ضد انسانی، نخست تعلیمات اسلامی را در مدارس الجزایر ممنوع کرد و بسیاری از مساجد را در شهرهای معروف این سرزمین به کلیسا و سربازخانه تبدیل نمود، که البته هر کس گذری به الجزایر می‌کرد، این وضع اسف‌انگیز و رقت‌بار را به رأی‌العین می‌دید...[۶۹]

عمار اوزگان در این باره می‌نویسد: «دشمن استعمارگر... مسجدها را ویران می‌کرد و آنها را به سربازخانه و اصطبل مبدل می‌ساخت. چرا؟ زیرا این مساجد دست کم معبدند، اما مسجد، دانشگاه هم بود و هست... یک مسجد که ویران می‌شد، دست کم یک مدرسه و یک کتابخانه و یک سالن سخنرانی و یک خانه‌ی مردم و یک مجمع مشورتی و تصمیم گیرنده و یک کنسرواتوار موزیک نیز ویران می‌گردید. کنسرواتواری که در آن تجوید آموخته می‌شد تا قرآن با صوت نیکو قرائت شود، و این هنر مستلزم آشنایی مقدماتی به کلیه‌ی مقام‌های موسیقی و یا توده‌های اندلسی یا شرقی بود.»[۷۰]

استعمار فرانسه پس از ویران کردن مراکز آموزشی بومی، زبان فرانسه را در

۶۹. خسروشاهی هادی، پیشین، ص ۱۳.

۷۰. ازغندی علیرضا، پیشین، ص ۵۲.

مدارس و سطوح بالاتر اجباری و زبان رسمی کشور اعلام می‌کند. تأثیر فرهنگی فرانسه بر الجزایر را حتی امروز هم پس از گذشت ۲۸ سال از استقلال این کشور می‌توان به وضوح دید. به این ترتیب که امروز الجزایری به زبان فرانسه تسلط بیش‌تری دارد تا به زبان عربی.

این موضوع را احمدبن بلا در ملاقاتی که در ۱۹۵۳، با چند تن از اعضای «اتحادیه‌ی عرب» در قاهره داشت، بیان کرد: «اوایل برای تماس با انقلابیون مصری دچار زحمت زیادی شدیم. علتش هم تفاوتی بود که از نظر زبان با یکدیگر داشتیم. خوب به یاد دارم اولین باری که با «اتحادیه‌ی عرب» پیرامون وضع الجزایر صحبت می‌کردم، مجبور شدم به زبان فرانسه حرف بزنم. بی‌شک این عمل تأثیر ناگواری بر روی اشخاص به جای می‌گذاشت. چه کار ننگینی! چه توهین به مقدساتی! وقتی که داشتم با برداران عربم صحبت می‌کردم متوجه چهره‌های درهم رفته از حیرت‌شان شدم. به خوبی احساساتشان را درک می‌کردم: زبان عربی هم نشانه‌ی برادری و هم نشانه‌ی پیوستگی ما بود. اما چه کاری از دستم برمی‌آمد: من یک الجزایری بودم، مردم الجزایر قرن‌ها در ظلمت و جهل زندگی کرده بودند و سخن گفتن به زبان اجدادشان را فراموش کرده بودند.»[۷۱]

این روند به وجود آمده متأثر از وسعت و شدت سیاست استعماری فرانسه در الجزایر بود به طوری که:

۱ـ قلع و قمع و سرکوب سیاسی صد در صد اعمال گردید.

۲ـ فشار و تعدی فرهنگی طبق یک اصول و روش برنامه‌ریزی شده و عمیق به مورد اجرا گذاشته شده بود.

۳ـ بهره‌برداری اقتصادی نیز شامل تمام قشرهای جامعه می‌گردید.[۷۲]

۷۱. مرل روبرو، پیشین، ص ۸۸.

72. Raffinot, Marc: Le capitalisme Detat Algerien, p.

فصل دوم

مطالعه‌ای درباره‌ی جنبش‌های رهایی بخش در امریکای لاتین

برخلاف توسعه‌ی کشورهای صنعتی، حقیقت مسلم آن است که قسمت اعظم کشورهای به اصطلاح توسعه نیافته در حال رکودند و گاه در این کشورها میزان رشد اقتصادی کم‌تر از افزایش جمعیت است. این پدیده اتفاقی نیست، بلکه برطبق ماهیت نظام سرمایه‌داری است که برای توسعه‌ی خود و درضمن بدترین و آشکارترین نوع استثمار، به کشورهای وابسته منتقل می‌گردد. باید به روشنی درک شود که تنها راه حل مسئله از بین بردن کامل بهره‌کشی از کشورهای وابسته به وسیله‌ی کشورهای کاپیتالیست توسعه یافته و با تمام نتایج و اثرات ضمنی آن است.

چه‌گوارا، ۱۹۶۴

کشف و استعمار

امریکای لاتین

امریکای لاتین از بیست کشور مختلف تشکیل شده است که عبارتند از: مکزیک، شش کشور امریکای مرکزی (گواتمالا، هندوراس، ال‌سالوادور، نیکاراگوا، کوستاریکا و پاناما)، جزایر کارائیب یا هند غربی، شمال کوبا و هیسپانیولا (که خود تقسیم می‌گردد به هائیتی و جمهوری دومینیک) و ده کشور امریکای جنوبی (ونزوئلا، کلمبیا، اکوادور، پرو، بولیوی، شیلی، پاراگوئه، اوروگوئه، آرژانتین و برزیل). این منطقه مجموعاً مساحتی در حدود ۲۰/۷۱۱/۰۰۰ کیلومتر مربع و یا دو برابر مساحت اروپا را در بر می‌گیرد.[۱]

در مورد کشف قاره‌ی امریکا توسط اروپاییان و سپس تحت سلطه درآوردن آن باید گفت که اروپایی‌ها قصد کشف امریکا را نداشتند، بلکه برای دست یافتن به سواحل هندوستان، چین و ژاپن از راه اقیانوس اطلس از کشورهای

۱. ویلگوس ودسا، **تاریخ امریکای لاتین**، رضایی راد جلال، ص ۳.

اروپایی به حرکت درآمدند.

علت آن بود که در اثر وقوع جنگ‌های صلیبی و پیشرفت ترک‌ها، بنادر ایتالیا موقعیت خود را در دریاها از دست دادند و در هیچ کجا برای کشتی‌های آنها امنیت وجود نداشت و با توجه به فرضیه‌ی گرد بودن زمین، دریانوردان اروپایی به فکر افتادند از جهت مغرب راه امنی که از خطر حمله‌ی اعراب و ترک‌ها مصون باشد، به سواحل چین و هند پیدا کنند.

قبل از کشف امریکا[2] در دو منطقه از کشور مکزیک تمدن به پایه‌ی بلندی رسیده بود. در جنوب در حدود شبه جزیره‌ی «یوگاتان» تمدن «مایا»[3] ها و در شمال در حوالی مکزیکوی فعلی تمدن «آزتک».

افراد قبیله‌ی مایا تشکیلات مرتبی داشتند. عده‌ای از نجبا که به تیر و کمان و نیزه مجهز و به جواهرات و فیروزه و عتیق و پرهای زیبا مزین بودند، بر سایر طبقات مردم حکومت می‌کردند. مایاها الفبایی برای خود اختراع نموده بودند.

با اعداد و صفر آشنایی و از شمارش اطلاع داشتند. گذشت سال‌ها را با دقت در نظر گرفته، برای هر دوره‌ی بیست ساله یک ستون یادبود به نام «کاتون»[4] برپا می‌ساختند. آنها در فن معماری اعجاز می‌کردند و در این راستا هرم‌های عظیمی بنا نهادند که در قسمت فوقانی آنها معابدی قرار داشت و برای رسیدن به آن پلکان‌های وسیعی ساخته بودند. سبک معماری مایا به سبک معماری مصر عتیق و شیوه‌های معماری نوین شباهت داشت.

اقوام متمدن دیگر مکزیک یعنی آزتک‌ها[5] و قبل از آنان «تولتک»[6] ها از مایاها جنگ‌جوتر بودند. آزتک‌ها بر مناطق اطراف خود تسلط یافته، از ساکنین

۲. موروا آندره، تاریخ امریکا، معزی نجفقلی، ص ۱۰.

3. Maya

4. Katum

۵. همان، ص ۱۱.

6. Tolteques

آن باج و خراج می‌گرفتند. طبقه‌ی نجبای آزتک از پرداخت مالیات معاف بودند؛ این طبقه درباریان را تشکیل می‌دادند. آخرین سلطان آزتک به نام مونتزوما در ۱۵۲۰ م. به دست اسپانیایی‌ها از امپراطوری برکنار شد.

در بخش دیگری از امریکای جنوبی، در منطقه‌ای که اینک پرو[۷] نامیده می‌شود، تمدن دیگری وجود داشت و آن تمدن قوم «اینکا» یا «اولاد آفتاب» بود. امپراطوری اینکا به سبک دیکتاتوری و اشتراکی اداره می‌شد. از کاخ خود که به ارتفاع سیزده هزار پا از سطح دریا و در نزدیک دریاچه‌ی «تی‌تی‌کاکا»[۸] ساخته شده بود، پسر آفتاب بر میلیون‌ها اتباع خویش فرمانروایی می‌کرد. جاده‌های نظامی، ساخلوها و حکام، وسیله‌ی اجرای اوامر او در نقاط مختلف بودند. اراضی و گله‌ها به دولت تعلق داشتند. یک صنعتگر فقط مالک افزار کار خود بود، دهقان از دسترنج خویش تنها یک ثلث برمی‌داشت، ثلث دوم به دولت و ثلث دیگر به امپراطور تخصیص می‌یافت.

سرخ‌پوستان پرو مانند اقوام ساکن مکزیک از تقویم با اطلاع بودند. ساختمان معابد به شکل کثیرالاضلاع و از سنگ ساخته شده بود. دعاهای مذهبی اینکاها به قدری شبیه ادعیه‌ی عیسویان بود که وقتی اسپانیایی‌ها به آن‌جا قدم گذاشتند تصور کردند که قبل از آنها روحانیون کاتولیک رسوم مذهبی را به این قوم آموخته‌اند. اتباع اینکا محصولات صنعتی و صنایع ظریفه به جا گذارده، مراسم مذهبی خاصی اجرا می‌کردند و به طور خلاصه زندگی روزمره‌ی مرتب و منظمی داشتند.

مدت‌ها پیش از تولد کریستف کلمب (کاشف قاره‌ی امریکا)، اروپاییان تصور می‌کردند یک بهشت خاکی، سرزمینی با فراوانی نعمت و آب و هوای مطلوب در غرب، در آن سوی اقیانوس اطلس قرار دارد. در اوایل سده‌ی

۷. همان، ص ۱۲.

8. Titicaca

چهاردهم میلادی این سرزمین چنین توصیف شده است:

«فراسوی آب‌های دریا، دور از غرب اسپانیا، سرزمینی است که مردان آن را «کاکین» می‌خوانند، هیچ سرزمینی در زیر پهنه‌ی آسمان به زیبایی و سرشاری ثروت آن منطقه نیست.»[9]

اولین اروپایی که قدم به دنیای جدید می‌گذارد، کریستف کلمب ایتالیایی است. کلمب از همان کودکی به دریا و دریانوردی علاقه‌ای خاص داشت و فکر کروی بودن زمین ذهن‌اش را مشغول کرده بود و مدعی بود که اگر اقیانوس را ادامه بدهد، به سواحل هند و چین خواهد رسید.

ابتدا کلمبوس نزد پادشاه ایتالیا رفت و نظر خود را اظهار داشت، اما پادشاه ایتالیا علاقه‌ای به این مسئله نشان نداد. سپس به اسپانیا رفت و از فردیناند و ایزابلا پادشاه و ملکه‌ی آن دیار استمداد طلبید که در نهایت منجر به انعقاد قرارداد میان دربار و کلمبوس گردید:

«به موجب این قرارداد در ازاء پیشنهاد و وعده‌ای که کریستف کلمب برای کشف و اشغال جزایر و اراضی مهمی در اقیانوس می‌دهد، ما تعهد می‌کنیم او را به مقام امیرالبحری و نیابت سلطنت و فرمانروایی اراضی مکشوفه منصوب گردانیم، به علاوه ده درصد کلیه‌ی مال‌التجاره‌های آن سرزمین از هر قبیل اعم از طلا، ادویه و سنگ‌های قیمتی، بدون پرداخت عوارض به او تعلق خواهد داشت و یک هشتم بارگیری کلیه‌ی کشتی‌هایی که به آن‌جا می‌رود، از آن او خواهد بود. مضافاً بر اینکه اراضی مزبور مادام‌العمر و برای همیشه تحت سرپرستی اعقاب وی اداره خواهد شد.»[10]

به دنبال این قرارداد، در سوم اوت ۱۴۹۲ کلمب سفر خود را آغاز می‌کند و روز جمعه ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲ سرزمین امریکا را کشف می‌کند. بدین ترتیب

۹. پندل جورج، **تاریخ امریکای لاتین**، پوریان خیر منوچهر، ص ۱۴.
۱۰. الیوت موریس ساموئل، **کریستف کلمب**، سعیدی محمد، ص ۴۱.

دوره‌ای جدید برای این سرزمین آغاز می‌گردد و آن سلطه‌ی اروپاییان به شکل وحشیانه و کشتار بی‌حد است. کلمبوس در سفرنامه‌ی خود می‌نویسد:[11]

«مردم آن‌جا قشنگ و قامتی نیرومند و موزون داشتند. رنگ‌شان مانند مس متمایل به سرخی، صورتشان کشیده و استخوان گونه‌هایشان برجسته، موی سرشان خشن و سیاه، مانند دم اسب بود.» کلمبوس این مردم را هندی خواند، زیرا تصور می‌کرد این جزیره یکی از جزایر هندوستان است.

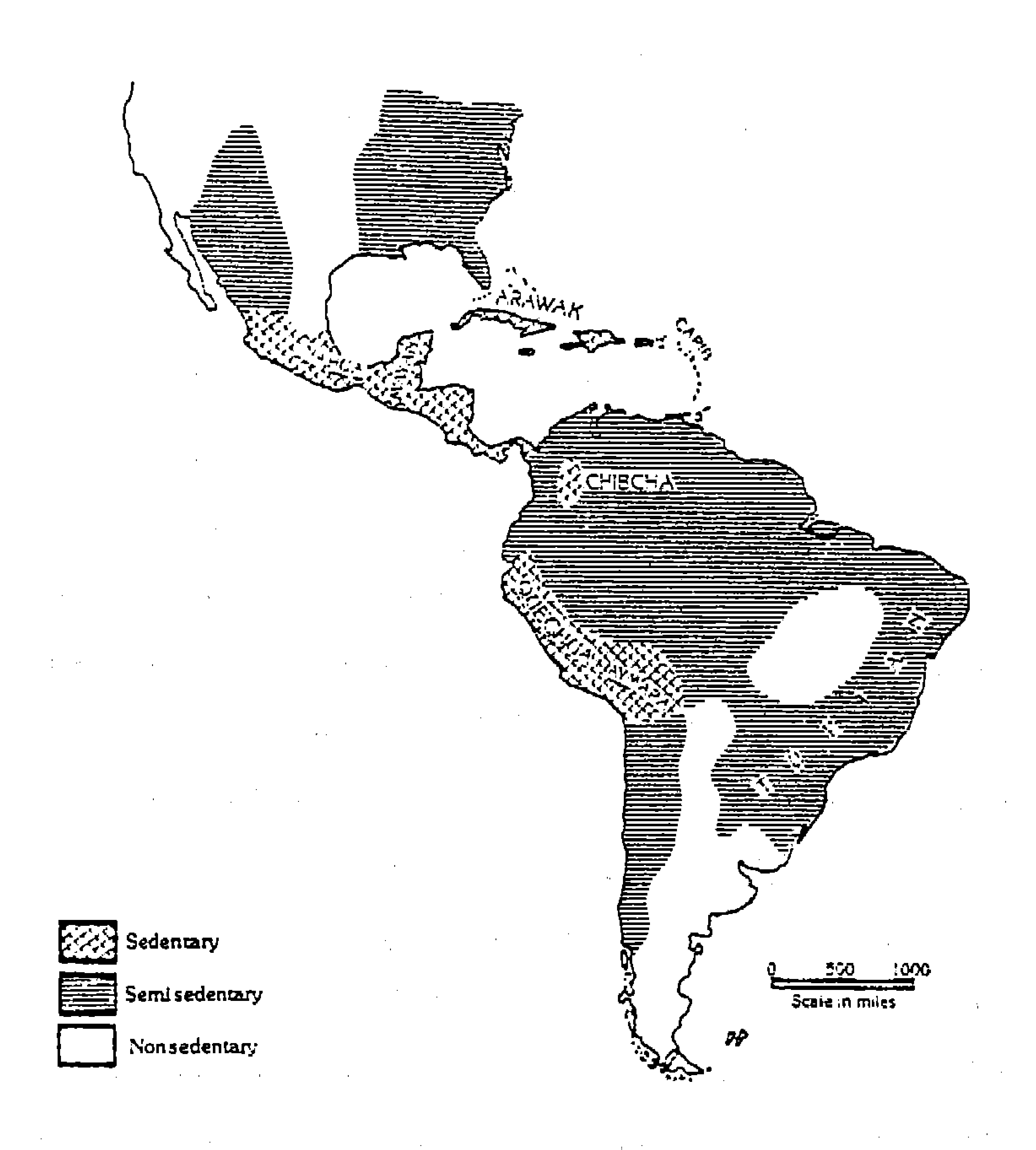
اما پس از تحقیقات و نظریات انسان‌شناسان و قوم‌شناسان به این نتیجه رسیدند که جماعت ساکن این سرزمین هندی نیستند و اجداد ایشان در حدود بیست و پنج هزار سال پیش، در طی دفعات بی‌شمار، از تنگه‌ی برینگ عبور کرده، از آسیای خاوری به این سرزمین آمده‌اند (و ظاهراً در آن هنگام توانسته‌اند بدون موانع زیاد به این مهاجرت مبادرت ورزند)، سپس از آلاسکا به سوی جنوب رهسپار شده، در این سرزمین پراکنده شده‌اند.

این فرضیه که مورد قبول واقع شده بود بر دو دلیل اساسی متکی است: اول اینکه با وجود تحقیقات بی‌شمار، تاکنون در امریکا استخوان انسان‌هایی که به ازمنه‌ی پیش از عصر نوسنگی متعلق باشد، یافت نشده است. در حالی که غار و زمین مناسب برای حفظ اسکلت‌های قدیم در امریکا کم نیست. دلیل دوم اینکه بومیانی که از نژاد اصیل‌اند با پوستی گندمگون که اندکی به رنگ مس متمایل است و نیز با گونه‌های برجسته و چشم‌های خرمایی تیره و موهای مشکی صاف، کاملاً مشخصاتی شبیه مغول‌ها یا بعضی مردم سیبری شمالی دارند.[12]

کریستف کلمب در بازگشت از سفر توانست بنیانگذاران این سفر را در وطن از جهت طلا مطمئن سازد. در این باره می‌گوید: «بسیاری از این افراد از فراسوی ساحل آمده‌اند... و من مشتاق بودم بدانم که آیا طلایی همراه دارند.

۱۱. عامری سلطان محمد، **تاریخ کشورهای متحده‌ی امریکا**، ص ۱۷.
۱۲. ال‌شوئل فرانک، **امریکا چگونه امریکا شد**، صدقیانی ابراهیم، ص ۳.

دیدم که بعضی از آنان تکه‌های کوچکی از طلا به بینی سوراخ شده‌ی خود دارند. دریافتم که پادشاهی در جنوب جزیره زندگی می‌کند که دارای کشتی‌هایی مملو از طلا است.»[۱۳]



۱۳. بندل جورج، پیشین، ص ۱۵.

بعدها جهانگرد دیگری به نام «آمریگو وسپوس» ثابت کرد که سرزمین‌های کشف شده توسط کلمب بخشی است از قاره‌ی جدید. شرحی که آمریگو از مسافرت خود در سواحل امریکای جنوبی نوشته بود، در اروپا مورد توجه همگانی قرار گرفت و از این رو قاره‌ی جدید را به جهت نام امریگو «امریکا» نامیدند. هر چند تا مدت‌ها در اسپانیا آن را هندوستان می‌نامیدند.

اسپانیایی‌ها سرزمین پهناوری را کشف کردند که دو مشخصه‌ی زیر را دارا بود: اول اینکه قسمت‌های پهناوری بدون سکنه و در بعضی نقاط افراد نیمه چادرنشین بومی زندگی می‌کردند. دوم اینکه در قسمت‌های دیگر این سرزمین مردمی زندگی می‌کردند که به فعالیت‌های کشاورزی و صنعتی اشتغال داشتند و از نظر تشکیلات سیاسی و تمدنی به پایه‌ی بلندی رسیده بودند؛ از قبیل مایا، آزتک و اینکا.[۱۴] در مدت نیم قرن ساکنان شبه جزیره‌ی ایبری (اسپانیا و پرتغال) موفق می‌شوند موقعیت خود را در امریکای لاتین مستحکم نمایند.[۱۵]

این اشغال توأم با کشتار بی‌رحمانه و غارت بیش از اندازه بود؛ به طوری که حرص به طلا از مردم اسپانیا جانوران درنده‌ای ساخته بود که جز به طلا به چیزی نمی‌اندیشیدند.

جدول شماره‌ی ۹ جمعیت قاره‌ی امریکا را در موقع برخورد با اروپاییان نشان می‌دهد که از این تعداد دو سوم به کلی نابود شدند.[۱۶]

به چشم مردم سرخپوست مکزیک «کرتس» و سایر اسپانیایی‌ها خوک‌های حریصی بودند، سمبل پستی و دزد صفتی و برای مردم صلح جوی پرو، فرانسیس پیسارو و مریدان آدمکش او، حتی از شیطان هم پلیدتر به حساب

13. coquery-vidrovitch, Catherine: connaissance Du Tiers - Monde, p 389.

14. Lefort-Catherine: Leconomie De Lamerique Latin, p. 13.

15. Lockhart, James: Early latin America, Ahistory of colonial spanish America and Brazil, p 36.

می‌آمدند.

جدول شماره‌ی ۹: جمعیت قاره امریکا در هنگام برخورد با اروپاییان

کشور	تخمین جمعیت	نسبت به قاره امریکا
شمال امریکا	۴/۴۰۰/۰۰۰	۷/۷
مکزیک	۲۱/۴۰۰/۰۰۰	۳۷/۳
امریکای مرکزی	۵/۶۵۰/۰۰۰	۹/۹
کارائیب	۵/۸۵۰/۰۰۰	۱۰/۲
اند	۱۱/۵۰۰/۰۰۰	۲۰/۱
جنوب امریکا	۸/۵۰۰/۰۰۰	۱۴/۸
کل	۵۷/۳۰۰/۰۰۰	۱۰۰

مورخی در این باره می‌نویسد: «تا مدت‌ها پس از فتح پرو اسپانیایی‌ها بومیان بی‌گناه را با سگ‌های درنده‌ی خود شکنجه می‌دادند. گذشته از اینکه فاتحین پرو با این کار سگ‌های خود را تمرین می‌دادند و آنها را حریص‌تر می‌کردند، این عمل برای آنها نوعی سرگرمی و تفریح نیز به شمار می‌رفت. میدان عمل برای ارضای غرایز شهوانی غارتگران اسپانیایی نامحدود بود. فاتحین دختران جوان را به زور از خانواده‌ها جدا می‌کردند. بسیاری از این قصابان تاریخ با دختران سرخپوست برای خود حرمسرا درست کردند. البته نباید از یاد برد که فاتحین به طلا بیش از دختران زیبا علاقه داشتند و برای به دست آوردن آن به هر جنایتی دست می‌زدند. از بد حادثه در پرو معادن طلا و سنگ‌های قیمتی فراوان بود و فاتحین برای استخراج و ذوب طلا بومیان را ـ صاحبان واقعی طلا را ـ بی‌رحمانه به کار بی‌اجرت مجبور می‌کردند. زنان و مردان و کودکان پرو در معادن کشور برای بیگانگان بی‌گاری می‌کردند. در آن زمان انسان سرخپوست کم

بهاترین چیزی بود که در دیار پرو یافت می‌شد.»[۱۷]

اسپانیایی‌ها تنها در جست و جو طلا بودند و در پی حصول طلا، بومیان بدبخت را برده گردانیده، زیر دست انداختند. چندان به آنها سخت گرفتند و به کارهای تن‌فرسا واداشتند که در زمان کمی نژادشان را از میان بردند. هجوم بر سرشان برده، کشورهایشان را تصاحب کردند. اندوخته‌های هزار ساله‌شان بربودند، خودشان را پر گردانیدند، پس از همه نژادشان را برانداختند. بنا به نوشته‌ی تاریخ‌نویسان چهل میلیون بومی به دست اسپانیایی‌ها به قتل رسیدند.[۱۸]

اینها همان انسان‌هایی بودند که به قول کریستف کلمب سمبل مهربانی و ملایمت به شمار می‌رفتند: «این مردم به قدری ملایم و مهربان و سلیم‌النفس‌اند که من می‌توانم به اعلیحضرتین اطمینان بدهم که در دنیا ملتی بهتر از ایشان پیدا نمی‌شود. همنوعان خود را مانند کسان خود دوست می‌دارند؛ گفتارشان همواره شیرین و ملایم و مهرآمیز و همراه با لبخند است. گرچه تقریباً لخت و پتی راه می‌روند، ولی رفتارشان شایسته و برازنده است.»[۱۹]

حدود دویست سال طول کشید تا عناصر اصلی اقتصادی استعماری متصل به اسپانیا و از طریق اسپانیا وابسته به اروپای غربی را استوار سازند. در این مدت سلطه کاملاً موقعیت خود را در امریکای لاتین تحکیم می‌بخشد و غارت هم‌چنان ادامه دارد، تا ۱۷۰۰ م. این عناصر عبارت بودند از:[۲۰]

۱ـ یک سری از مراکز معدنی در مکزیک و پرو.

۲ـ مناطق کشاورزی و گله‌داری در اطراف مراکز معدنی که برای تأمین مواد غذایی و مواد خام توسعه یافتند.

۱۷. پاچینسکی گرت، پیشین، ص ۱۹۴.
۱۸. کسروی احمد، پیدایش امریکا، ص ۹۳.
۱۹. دی براون، فاجعه‌ی سرخپوستان امریکا، قاضی محمد، ص ۲۴.
۲۰. اشتین، استانلی، میراث استعماری امریکای لاتین، قهاری نظام‌الدین، ص ۴۰.

۳ـ یک نظام بازرگانی تعیین شده برای سرازیر ساختن طلا و نقره به صورت مسکوک و شمش به اسپانیا.

طی دویست سال نخستِ حکومت استعماری[۲۱]، اسپانیایی‌ها بخش معدنیِ مستعمراتی را توسعه دادند تا اقتصاد و موضع جهانی اسپانیا را در اروپای غربی حفظ کنند. در عرض بیست سال از ۱۵۴۵ تا ۱۵۶۵ م.، اسپانیا، بزرگ‌ترین معدن کاوی را در مکزیک و پرو انجام داد. مراکز معدن کاوی تقریباً به تعداد زیادی کارگر بومی احتیاج داشت که در مسافتی از معادن مقیم بودند و انتقال آنان بدون کوچک‌ترین زحمتی صورت می‌گرفت. کارگران بومی به طور متناوب با زور به معادن انتقال می‌یافتند و بعد از مدتی اجازه می‌یافتند به جوامع خود بازگردند. ضمناً بیکاران جدید جای آنها را می‌گرفتند.

ترقی سریع معدنکاوی بین سال‌های ۱۶۱۰ـ۱۵۴۵ نمونه‌ی بارز سرمایه‌گذاری خصوصی است که طی آن معدن‌داران، بازرگانان و دولت با یکدیگر همکاری می‌کردند و در منافع آن سهیم بودند. معدن‌داران و تجار در امریکا، بازرگان شهری (داخلی) و از طریق آنان بازرگانان و صاحبان صنایع اروپای غربی، همگی به طور مستقیم و غیر مستقیم کسب سود کردند.

سهم دولت درصدی چند (در حدود ۲۰ درصد) از نقره استخراج شده و یا شمش شده بود، و منافع توزیع جیوه که در انحصار دولت باقی ماند، به بازرگانان اجاره داده شد. دولت به طور غیر مستقیم از عوارض گمرکی کالاهای صادره به امریکا و مسکوکات و فلزات گران‌بهایی که از امریکا به بندر داخلی می‌رسید، بهره‌برداری می‌کرد. این مسکوکات دوباره برای حفظ موازنه‌ی پرداخت‌ها در مقابل واردات اسپانیا و امریکای اسپانیا به اروپای غربی صادر می‌گردید.[۲۲]

۲۱. همان، ص ۴۱.

۲۲. همان، ص ۴۳.

بین سال‌های ۱۵۲۱ تا ۱۶۶۰ م.، دولت اسپانیا ۲۰۰ تن طلا و ۱۸۰۰ تن نقره از امریکا غارت کرد. طلا و نقره‌های غارت شده دولت اسپانیا را به بزرگ‌ترین دولت قدرتمند اروپا تبدیل کرد.[۲۳]

تسخیر امریکای لاتین به غارت آن محدود نمی‌شود و در حقیقت بهره‌برداری از معادن اثرات غیر مستقیمی را به دنبال می‌آورد. مراکز کانی، بازاری برای فعالیت‌های کشاورزی به شمار می‌آیند. بنابراین، وجود و گسترش فعالیت‌های کشاورزی که گرداگرد مراکز کانی توسعه پیدا کرده‌اند، به عملکرد معادن بستگی پیدا می‌کند.

هنگامی که معادن دیگر سودآوری خود را از دست می‌دهند و یا صدور محصولاتشان به طرف متروپل تنگ‌تر می‌شود، بازار محصولات کشاورزی نیز محدود می‌گردد. بدین ترتیب اقتصاد بسته جایگزین اقتصاد باز می‌شود، نظام اقتصادی تغییر ماهیت داده، به تدریج مالکیت زمین اهمیت عمده پیدا می‌کند. از این به بعد، مالک زمین دیگر صرفاً برای ارضاء شخصی و مستقیم خود و کم‌تر برای بازار و تجارت تولید می‌کند.

پس می‌بینیم که تولید کشاورزی در چنین سیستمی چیزی جز محصول گسترش تجارت با متروپل نیست، گسترش تجاری‌ای که دیگر باز ایستاده است. در این باره، استون هاگن چنین می‌نویسد:

«هر دوره‌ای از رشد، در لحظه‌ای خاص، پاسخگوی خارجی بوده است و هر یک از دوره‌ها، در پایان خود، اقتصادی خفه شده، عقب مانده و واپس نگه داشته شده و ساخت اجتماعی متحجری را به جا گذاشته است. در بسیاری از مناطق برزیل، توسعه نیافتگی به دنبال، و نه قبل از توسعه تحقق یافته است.»[۲۴]

۲۳. باران پل، **اقتصاد سیاسی توسعه نیافتگی و رشد**، نعماتی فرهاد، ص ۴۳.
۲۴. سانتوس دوس، **توسعه و توسعه نیافتگی**، گروه تحقیق و مطالعات شهری و منطقه‌ای، ص ۱۰۳.

بدین طریق اقتصاد امریکای لاتین در بازار جهانی ادغام می‌شود و تولید آنها مستقیماً از خارج کنترل می‌شد:[25]

الف) در اغلب موارد، تشکیل جزیره‌های اقتصادی در امریکای لاتین محصول پویشی بود که در آن بخش‌های اقتصادی‌ای که از داخل اداره می‌شدند، به تدریج بر اثر ناتوانی در رقابت با محصولاتی که از تکنولوژی و سیستم توزیع پیشرفته و سرمایه‌گذاری سنگین برخوردار بودند، از بین رفتند.

ب) به عکس در مواردی مشاهده می‌شود که به وجود آمدن سیستم جزیره‌ای نتیجه‌ی مستقیم گسترش اقتصادهای مرکزی بوده است؛ این در حالتی است که گروه‌های محلی تنها توانایی تولید محصولاتی را داشتند که در بازار جهانی از اهمیت چندان برخوردار نبود. نمونه‌ی آن، کشورهای ساحلی دریای کارائیب است.

ج) در هر دو مورد، توسعه‌ی اقتصاد جزیره‌ای نمایانگر پویایی اقتصادهای مرکزی و ماهیت مرکانتی لیستی در این دوره و مستقل از فعالیت‌های گروه‌های محلی است. در نتیجه، تولیدکنندگان داخلی جزیره، البته به انحاء مختلف، توانستند اقتصاد ملی را شکل دهند و به آن در همه جا خصلت‌های مشترکی ببخشند. از زمانی که تولید محلی نتوانست بدون رجوع به سرمایه و تکنولوژی خارجی، توسعه یابد، یعنی زمانی که این تولید تحت سلطه‌ی سیستم جهانی توزیع قرار گرفت، پوياییِ تولیدکنندگانِ محلی در توسعه‌ی اقتصاد ملی به تدریج رو به زوال گذاشت. اینان به طور روزافزونی توانایی سازمان‌دهی یک سیستم مستقل قدرت و توزیع منابع را از دست دادند.

در نتیجه‌ی این مکانیسم، اکثریت قریب به اتفاق ملت‌های امریکای لاتین اقتصادی دارند که جنبه‌ی مشخصه‌ی آن تحت تأثیر بازارهای خارجی بودن

۲۵. کاردوزف هـ، وابستگی و توسعه در امریکای لاتین، گروه تحقیق و مطالعات شهری و منطقه‌ای، صص ۱۰۱-۱۰۲.

است. به دو دلیل، اولاً به جهت استیلای اسپانیا و پرتغال ساخت خود را کاملاً از دست داده‌اند؛ دوماً به این دلیل که موتور یا انگیزه‌ی فعالیت‌های اقتصادی در خارج از محدوده‌ی آن قرار داشته است. به این ترتیب، وابستگی شکل می‌گیرد، و نتیجه‌اش از دست دادن خودکفایی اقتصادی به نفع سیستم استعماری است. در این حالت توسعه و عدم توسعه دو روی یک سکه به شمار می‌روند؛ یعنی خروج منظم ثروت باعث توسعه‌ی سیستم استعماری و عدم توسعه‌ی کشورهای امریکای لاتین می‌گردد.[۲۶]

اقتصاد ایشان به سبب اینکه به صدور یک یا دو ماده‌ی خام وابسته است، تعادلی ناپایدار دارد. هرگاه به آمارهای سازمان ملل متحد راجع به حد متوسط صادرات چند کشور امریکای لاتین از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۳ مراجعه کنیم، مشاهده خواهیم کرد که غلات و گوشت و چرم ۴۴ درصد صادرات آرژانتین را تشکیل می‌دهند و قهوه ۵۴/۲ درصد صادرات برزیل را؛ یعنی کشوری بوده که فقط از ۱۹۳۰ شروع به صنعتی شدن کرده است. مسلماً این درصدها در مورد کشورهای ضعیف‌تر بسیار بیش‌تر است، مثلاً بولیوی ۶۱/۴ درصد قلع، کلمبیا ۷۱/۷ درصد قهوه، هائیتی ۵۰/۴ درصد قهوه، هندوراس ۴۶/۶ درصد موز، گواتمالا ۶۱/۸ درصد، شیلی ۶۶/۳ درصد مس، اکوادور ۶۱/۲ درصد موز، جمهوری دمی‌نیکن ۴۶/۴ درصد شکر، اوروگوئه ۵۴/۹ درصد پشم و ونزوئلا ۹۱/۹ درصد نفت صادراتشان را تشکیل می‌دهد. مکزیک و پرو دو کشوری هستند که دامنه‌ی وسیع‌تری در فراورده‌های صادراتی دارند، ولی باز محصولات آنها مواد خام است (مکزیک سرب دارد و روی و مس و نفت و پنبه و قهوه؛ و پرو سرب دارد و مس و آهن و پنبه و شکر).[۲۷]

بدین جهت عجیب نیست اگر اغلب کشورهای امریکای لاتین از دردهای

26. Munoz, Herald: Latin American nations in world politics, p. 7.

۲۷. نیدرگانگ مارسل، **بیست کشور امریکای لاتین**، قاضی محمد، ص ۲۰.

زیر رنج می‌برند؛ کسری موازنه در پرداخت‌های خارجی، نقصان ذخایر، تقلیل واردات، عدم تعادل مالیه‌ی عمومی ناشی از برداشت قسمت عمده‌ی درآمدهای حاصل از صادرات.

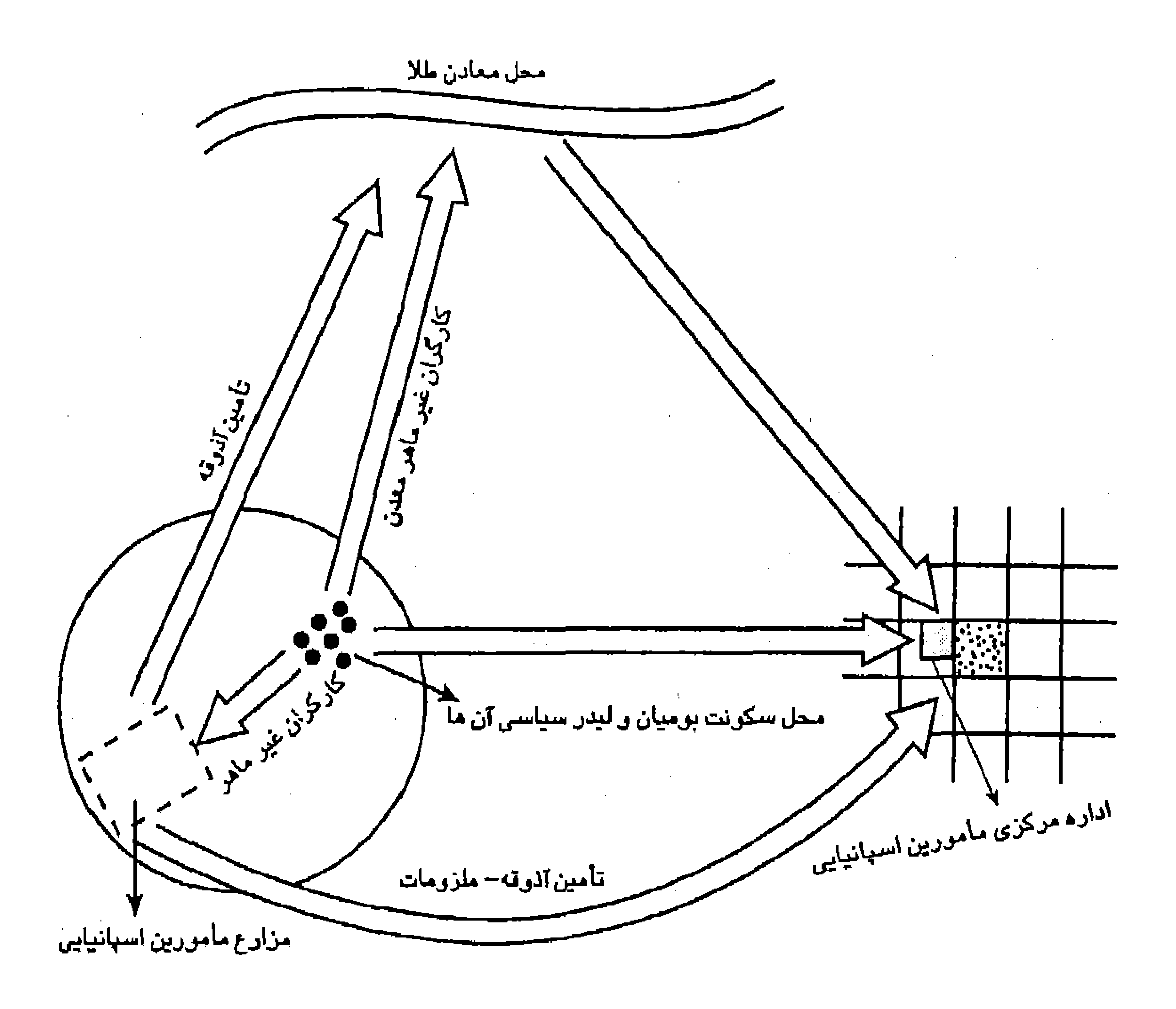
به عقیده‌ی ایولاکوست: «اقتصادهای کشورهای امریکای لاتین به سبب پیش آمدن فرصت‌های کم و بیش مساعد توسعه یافته، اما به سبب فقدان صرفه‌جویی قادر نبوده‌اند خود را به حد نصاب درآمد سرانه‌ای برسانند که بتوانند قدم در راه توسعه‌ی خود به خودی بگذارند. در عصری که تکنیک به منتهای قدرت خود رسیده است و منابع انرژی غیر محدود به نظر می‌رسد، نشستن به انتظار این که اقتصادهای امریکای لاتین تنها به انگیزه‌ی قوانین بازار توسعه پیدا کنند، به منزله‌ی این است که آنها را به رکود محکوم کرده باشیم.»[۲۸]

در مورد اداره‌ی مستعمرات، سلاطین اسپانیا مالکیت کلیه‌ی سرزمین‌ها و آب‌های واقع در مستعمرات خویش را شخصاً به عهده داشتند. بدین ترتیب که این پادشاهان می‌توانستند خطه‌های متعلق به خود را به هر کس می‌خواهند ببخشند، یا آنها را برای خود حفظ کنند. هم‌چنین قادر بودند تمام فراورده‌های زمینی و دریایی آن مناطق را متعلق به خود بدانند و به هر شخصی که بخواهند اجازه‌ی ورود به مستعمرات خود را بدهند یا مانع حرکت آنها به این مناطق گردند. به علاوه اختیار داشتند داد و ستد با مستعمرات را تماماً تحت نظر بگیرند و مستعمره‌نشینان را وادار به تهیه و تولید مواد مورد احتیاج کشور اصلی کرده، ایشان را از تولید سایر مواد باز دارند. سلاطینی از طریق کلیسا بر امر آموزش و پرورش، چاپ و نوشته‌ها در داخل مستعمرات نظارت می‌کردند. تمام تفریحات و سرگرمی‌ها، فعالیت‌های عمومی و حتی امور شخصی تحت کنترل و مشمول مقرراتی بود که سلاطین وضع کرده بودند. سرخپوستان نیز تابع قدرت پادشاهان بودند. بدین معنی که یا از آنها به صورت برده استفاده می‌شد و یا در صورتی که

۲۸. همان، ص ۲۱.

پادشاه ضروری می‌دید آنان را مورد حمایت قرار می‌داد. بدین ترتیب (و هیچ کس) از دسترس قدرت مطلق پادشاه دور نمی‌ماند.[۲۹]

سیستم ایجاد شده توسط اسپانیا در کارائیب را می‌توان به شکل زیر نشان داد:[۳۰]



و اما جامعه‌ی مستعمراتی اسپانیا از طبقات مختلف تشکیل می‌گردید و بردگی پایه و اساس کلیه‌ی روابط بین مستعمره‌نشینان بود:[۳۱]

۲۹. ویلگوس ودسا، پیشین، صص ۵۸.

30. Lockhart, James: op.cit, p. 70.

۳۱. ویلگوس ودسا، پیشین، ص ۹۲-۹۳-۹۴.

۱ـ شبه جزیره نشینان

در رأس درجات اجتماعی، سفیدپوستانی قرار داشتند که در شبه جزیره‌ی ایبری (شبه جزیره‌ی ایبری در جنوب غربی اروپا قرار دارد و کشورهای اسپانیا و پرتغال را شامل می‌گردد) به دنیا آمده بودند و معمولاً به عنوان «شبه جزیره‌نشنیان» شناخته می‌شدند. این اشخاص که اکثراً از جمله اصیل‌زادگان به شمار می‌آمدند، به میراث خود بی‌اندازه مباهات می‌کردند. اینها برای عهده‌دار شدن بالاترین مناصب به مستعمرات می‌آمدند و از حقوق و عایدات مکفی و زندگی مرفه برخوردار می‌شدند و می‌کوشیدند برتری اجتماعی خود را در قبال سایر گروه‌های اجتماعی محفوظ دارند. به عبارت دیگر، این اشخاص قشر فوقانی ساختمان اجتماعی را تشکیل می‌دادند و هم آنان بودند که موجب شدند فرمانفرما در پایتخت حوزه‌ی فرمانروایی، درباری با شکوه و مجلل برای خود ترتیب دهد. یکی از هدف‌های اصلی این گروه کوچک این بود که در حداقل مدت ممکنه به کسب ثروت نایل آیند و بعد به اسپانیا باز گردند و بقیه‌ی مدت عمر را به خوشی بگذرانند. این دسته، به واسطه‌ی تکثیر و نخوت بیش از حد خویش، مورد تنفر سایر گروه‌های اجتماعی قرار گرفته بود.

۲ـ کری‌یول‌ها CREOLE

کری‌یول‌ها که در سلسله مراتب اجتماعی یک درجه پایین‌تر از شبه جزیره‌نشینان قرار داشتند، از سفیدپوستانی تشکیل می‌شدند که در مستعمرات به دنیا می‌آمدند. این گروه که عده‌ی آنان رو به تزاید بود، بسیاری از مناصب پایین‌تر دولتی را که دارای اهمیت کم‌تر و حقوق نازل‌تری بود، برعهده داشتند. قانون به این دسته اجازه داده بود که از امتیازات سیاسی به اندازه‌ی شبه جزیره‌نشینان برخوردار شوند، اما غالباً حقوق ایشان از طرف شبه جزیره‌نشینان حاکم، نادیده انگاشته می‌شد. از آنجایی که کری‌یول‌ها تحصیل کرده، هوشمند و ناراضی بودند، به خصوص در قرن ۱۸ هجدهم عامل تهدیدافزایی برای ادامه‌ی

نظارت پدرانه‌ی کشورهای اصلی بر امور مستعمرات به شمار می‌آمدند. این دو طبقه یعنی کری‌یول‌ها و شبه جزیره‌نشینان از یکدیگر تنفر داشتند. رقابت بین ایشان عمومیت داشت و اکثراً میان آنها برخوردها و اصطکاک‌های شدیدی رخ می‌داد. کری‌یول‌ها پیوسته درصدد بودند که از کمک عناصر مختلط جامعه‌ی مستعمراتی، که می‌توان آنان را دورگه نامید برخوردار شوند.

۳ـ دورگه‌ها

از نخستین روزهایی که قاره‌ی امریکا به وسیله‌ی استعمارگران فتح شد، مردان سفیدپوست با زنان بومی درهم آمیختند و این آمیزش نسبی در طول دوره‌ی استعمار هم‌چنان ادامه و افزایش یافت. در مستعمرات اسپانیا به کسانی که در نتیجه‌ی این گونه وصلت‌ها به وجود آمدند، میستیزو[۳۲] و در برزیل مستیسو[۳۳] می‌گفتند. تعداد این افراد در مناطقی که اکثریت سکنه‌ی آن را سرخپوستان تشکیل می‌دادند، به ویژه در حوزه‌های فرمانروایی اسپانیای نو، پرو و برزیل بسیار زیاد بود.

در جامعه‌ی مستعمراتی دسته دیگری از دورگه‌ها، مولاتوها[۳۴] را تشکیل می‌دادند. این عده در نتیجه‌ی اختلاط سیاه و سفید به وجود آمده، تعداد آنها در مناطقی که سیاهان به بردگی کشیده شده بودند، به خصوص در هند غربی، برزیل و شمال امریکای جنوبی بسیار زیاد بود.

سومین گروه دورگه در جامعه‌ی مستعمراتی، از اختلاط سرخپوستان و سیاهپوستان به وجود آمده بود. به این افراد در مستعمرات اسپانیا زامبو[۳۵] و در

32. Mestizo

33. Mestico

34. Mulato

35. Zambo

برزیل کافوسو[36] می‌گفتند. اعضای این گروه بیش‌تر در برزیل و شمال امریکای جنوبی به سر می‌بردند.

۴ـ سرخپوستان

بومیان امریکا از لحاظ تمدن با اسپانیا فرق داشتند، استعمار با قهر وارد این منطقه می‌شود، به طوری که در بعضی مناطق مثل پرو و مکزیک، امپریالیست‌ها ۹۰ تا ۹۵ درصد بومیان را قتل عام کردند تا توانستند سلطه‌ی خود را پایدار سازند. در مراحل اولیه‌ی فتح امریکا، عده‌ی کثیری در نتیجه‌ی جنگ، ظلم و ستم و بیماری نابود شدند و کوشش‌هایی برای حل کردن آنها در تمدن ایبری به عمل آمد. زندگی بر این گروه اجتماعی بسیار سخت می‌گذشت، زیرا سفیدپوستان در تمام مستعمرات از وجود آنها عموماً به نفع خود بهره‌برداری می‌نمودند.

۵ـ سیاهپوستان

سیاهان به عنوان برده به مستعمرات آورده می‌شدند و بسیاری از ایشان تا زمان استقلال به حال بردگی باقی ماندند. این افراد سرنوشتی سخت و طاقت‌فرسا داشتند. حضور سیاهان در مستعمرات، این اعتقاد را در بسیاری از مستعمره‌نشینان به وجود آورده بود که اشتغال به کارهای دستی امری خفت‌آور و دور از شأن سفیدپوستان است.

پرتغال استعمارگر دیگر بود که همزمان با استعمار اسپانیا در امریکای لاتین، برزیل را متصرف و آن را ضمیمه‌ی دولت خود کرد. در حقیقت تاریخ برزیل از پایان قرن پانزدهم میلادی یعنی از زمانی شروع شد که پاپ الکساندر ششم اختلاف بین اسپانیا و پرتغال را بر سر فتح و نظارت بر راه‌های دریایی حل و فصل کرد. به موجب معاهده‌ی «تورده زیلاس»[37] منعقده در ۱۴۹۴ م. پرتغالیان

36. Cafuso

حق اعمال حاکمیت بر همه‌ی سرزمین‌های کشف شده تا ۳۷۰ فرسخی مغرب دماغه‌ی سبز و جزایر آسور را از اسپانیایی‌ها گرفتند (برزیل نیز در این محدوده قرار داشت).

نخستین ثروت استثمار شده‌ی این سرزمین چوب بود، چوبی قرمز رنگ که در صنعت رنگ سازی به کار می‌رفت و پوبرازیل[۳۸] نام داشت، به رنگ سرخ آتشی، و نخستین بار در ۲۲ آوریل ۱۵۰۰ م. ملاحانِ «پدرو آلوارس کابرال» آن را کشف کردند. آن سرزمین دوردست را که از آن‌جا چوب پوبرازیل به دست می‌آمد، برزیل و سوداگرانی را که به تجارت این چوب می‌پرداختند برازیلروس نامیدند. پس از چوب نوبت به شکر رسید، سپس به طلا و الماس، بعد به قهوه و بعد به کائوچو.[۳۹]

از آن زمان به بعد سیستم دوگانه‌ای[۴۰] بر مناسبات بین مستعمره و کشور استعمارگر حکومت می‌راند. در مستعمره زمین‌داران بزرگ روستاها تمام قدرت اقتصادی و سیاسی را در دست داشتند. آنها از طرف کشور استعمارگر، که تمام محصولات برزیل به آن‌جا گسیل می‌شد، حمایت می‌شدند. این انحصار بازرگانی باعث ثروتمندی و کامیابی پرتغال شد. دولت استعمارگر پرتغال، تمایل طبیعی نظام بزرگ مالکی به تجزیه‌طلبی و انزواطلبی را خنثی و از خارج بر سرزمینی جدید وحدت سیاسی تحمیل کرد و بیش از سه قرن آن را حفظ نمود.

تغییر دوره‌ی تولید[۴۱] یک محصول به دوره‌ی دیگر هنگامی صورت می‌گرفت که در پایان یک دوره وضع جدیدی به وجود می‌آمد و این وضعیت جدید را می‌شد با دوران تولید تک محصول دیگری تطبیق داد. نوسان تقاضای

37. Torde Sillas

38. Paubrasil

۳۹. نیدرگانگ مارسل، پیشین، ص ۴۰.

۴۰. آرائیس میگل، برزیل، مردم و دولت آن، سرابی مینا، ص ۱.

۴۱. همان، ص ۵.

بازار بین‌المللی را با امکان استثمار ثروت‌های دیگر و استفاده از منابع بالقوه‌ی اقتصادی دیگر برزیل تطبیق می‌دادند.

به این طریق هر محصول جدید صادراتی باعث رشد و تکامل منطقه‌ی جدیدی می‌گردید ـ شکر در شمال شرقی، طلا در میناس جریس[۴۲] ، قهوه درسائو پولو، کائوچو در آمازون.

این جریان تدریجاً باعث شرکت مناطق مختلف کشور در امر استقلال ملی گردید. به همین سبب توسعه‌ی منطقه‌ای و پر جمعیت شدن کشور چیزی جز بازتاب طرز عمل این سیستم، که خود هماهنگ با ریتم اقتصاد بین‌المللی عمل می‌کرد، نبود. نیروهای دیگر اقتصادی و اجتماعی که در کشور پدیدار شدند، یعنی تولیدکنندگان مواد خام و اقتصاد خود مصرفی، بازرگانان طبقه‌ی متوسط و مأمورین دولتی از همان آغاز تابع تحول تجارت خارجی بودند.

تا پایان قرن نوزدهم مالکین بزرگ روستایی به تنهایی تمام قدرت را در دست داشتند و قدرت سیاسی بلامنازعه در اختیار آنها بود. بعد از اعلان جمهوری (۱۸۸۹) مخالفین هرگز آن‌قدر نیرومند نبودند که قدرت آنها را درهم بشکنند. در نتیجه‌ی استعمار، اسپانیا تغییرات قابل توجهی در ساخت کلی منطقه به وجود می‌آورد. در این رابطه، استعمار اسپانیا قبل از هر کاری فعالیت‌های شدید ضد آزتک را پی‌ریزی و دنبال کرد.[۴۳] موقعیت داخلی امریکای لاتین را به هم می‌زد و بومیان را از گذشته و اعتقادات آنان جدا می‌ساخت.[۴۴]

به قول فرناند برودل[۴۵] اسپانیایی‌ها به مدت سه قرن جلوی حرکت تاریخ را

42. Minasgerais

43. Vanzantwijk, Rudolph: The aztec Arrange Ment, p. 20.

44. Vidrovitch-coquery, Catherine: societe Paysannes Du Tiers-Monde p. 17.

45. Rernand Braudel

در امریکای لاتین سد کردند و تاریخ منطقه به مدت سه قرن بی‌حرکت و ایستا ماند.[۴۶]

46. Chaunu, Pierre: Histoire De Lamerique Latine, p. 11.

فسخ میثاق مستعمراتی و تشکیل دولت‌ها

نتیجه‌ی سه قرن استعمار، قتل، غارت و محدودیتی که اسپانیا بر مستعمرات امریکای لاتین روا داشت، بروز جنگ‌های استقلال بود؛ جنگ‌هایی که در نهایت منجر به از بین رفتن روابط استعماری و استعمار اسپانیا شد. علل جنگ‌های استقلال را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

الف) علل داخلی که ناشی از فشارهای بیش از اندازه بر روی جامعه بود. این فشارها مردم را برای مبارزه آماده می‌کرد.

ب) علل خارجی: اعلام استقلال امریکا در ۱۷۷۶ م. و انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ م. از رویدادهای مهم تاریخ دهه‌های آخر قرن هیجدهم به شمار می‌رود. این رویدادها در امریکای لاتین موجی از آزادی‌خواهی به وجود آورد.

آزادی‌خواهان امریکای لاتین اشخاصی مثل جورج واشنگتن، جفرسن و دیگر مبارزین امریکای شمالی را مورد تحسین قرار داده، به آنها به چشم

موجوداتی الهام‌بخش می‌نگریستند. هم‌چنین با اندیشه‌های فیلسوفانی مانند ولتر و ژان‌ژاک روسو آشنایی داشتند و آثار آنها را در خفا مطالعه می‌کردند. قدرتمندان استعمارگر (اسپانیا ـ پرتغال)، این‌گونه آثار را در شمار آثار مخرب قلمداد کرده بودند.

یکی از این آزادی‌خواهان سیمون بولیوار است که در خانواده‌ای مرفه در کاراکاس (پایتخت ونزوئلا) زاده شد. هنگامی که بیست سال داشت به اروپا سفر کرد تا دست‌آوردهای «عصر روشنگری» را از نزدیک ببیند. در پاریس با دانشمندان زیادی ملاقات کرد و اینان او را ترغیب کردند که آرمان‌های نوین آزادی و برابری را در کشورش پیاده کند. بولیوار که سخت شیفته‌ی این آرمان‌ها شده بود به یکی از دوستانش می‌گوید: «سوگند یاد می‌کنم تا زمانی که استعمار اسپانیا را از سرزمین‌ام بیرون نرانم، دست از کار باز ندارم و روحم را آسوده نگذارم».

وی در سال ۱۸۰۴ در بیست و یک سالگی به امریکای لاتین باز می‌گردد. سیمون بولیوار[1] به قدرت و تحملی شگفت‌آور، سخت فعال و همیشه مشتاق شهرت داشت. سربازانش نسبت به او وفادار بودند، دشمنانش همیشه دشنام و بهتان نثارش می‌کردند. هنگام یورش ناپلئون به اسپانیا در ۱۸۰۸، بولیوار در ونزوئلا بود. او در میان توطئه‌گران بود که در قیاس با گروه‌های متشکل در اسپانیا، طرفدار ایجاد سازمان زیرزمینی ونزوئلا بودند. نخستین سازمان سرّی در ۱۸۱۰ در کاراکاس به وجود آمد.

بولیوار دو هدف داشت:

۱) از میان بردن سیستم استعماری اسپانیا و تشکیل دولتی بومی؛

۲) اتحاد میان ملت‌هایی که از زیر سلطه‌ی اسپانیا رها شده، استقلال یافته بودند.

۱. پندل جورج، پیشین، ص ۱۲۰.

ایده‌ی او این بود که کشوری واحد به وجود بیاورد که حدود آن از مکزیک تا آرژانتین باشد و معتقد بود که اسپانیا، قاره‌ی امریکای لاتین را به قسمت‌های متعدد تقسیم کرده تا بهتر بر آن حکومت کند. بنابراین، نیروی واقعیِ امریکای لاتین در اتحاد جمهوری‌های آن خواه بود و با چنین اتحادی می‌توان در مقابل قدرت‌هایی که سعی می‌کنند جایگزین اسپانیا شوند، ایستادگی کرد.

با توجه به این عقیده ارتشی که در مقابل اسپانیا تشکیل می‌شود یک ارتش ملی نیست، بلکه یک ارتش قاره‌ای خواهد بود. برای تحقق این هدف دو ارتش به وجود می‌آید: یکی در بوئنوس آیرس (آرژانتین) و دیگری در کاراکاس (ونزوئلا) و مبارزه‌ی این ارتش که افراد امریکای جنوبی از هر منطقه به آن ملحق می‌شدند، سرانجام استعمار اسپانیا را وادار به عقب‌نشینی می‌کند. سیمون بولیوار طی بیست سال به یاری افسرانی به نام سوکروسن مارتن به لشکرکشی‌های بسیاری دست زد. ارتش بولیوار پایتخت‌های بزرگ مستعمرات مانند کاراکاس، بوگوتا، لاپاز، لیما، سانتیاگو و بوئنوس آیرس را اشغال کرد.

در پی پیروزی‌های متعدد، لقب آزاد کننده به او اعطا شد و در نهایت در سال ۱۸۲۴ به طور قطعی به ادعاهای کشور استعمارگر اسپانیا پایان بخشید و اولین فدراسیون را به نام کلمبیای بزرگ تشکیل داد. پس از آزادی، هدف بولیوار تشکیل سه سلطنت‌نشین بود که این سه سلطنت‌نشین، سرزمین‌های اطراف را در بر می‌گرفت. این سه سلطنت‌نشین برای بولیوار عبارت بودند از:

۱) سلطنت نشین پرو (لیما)؛

۲) سلطنت‌نشین بوگوتا (کلمبیا)؛

۳) سلطنت نشین بوئنوس آیرس (آرژانتین).

اما این ایده به زودی از هم پاشید. پیکارهای نظامی و سیاسی بی‌شمار، بولیوار آزادی‌خواه را وامانده و در نهایت ناکام کرد. بولیوار در سن چهل و هفت سالگی (۱۸۳۰) مرد و آن چه از او باقی ماند امپراطوریِ به ظاهر آزاد شده‌ای است، اما قطعه قطعه.

بنا به نوشته‌ی جورج پندل[2]، پیش از مرگ بولیوار، تفکیک امپراتوری اسپانیا به صورت امروزین تقریباً تکمیل شده بود. بولیوار امیدوار بود که از گردهم‌آییِ تمام کشورهای آزاد شده فدراسیونی تشکیل دهد، اما میل به جدایی که از ویژگی‌های اسپانیایی است، بسیار قوی و موانع طبیعی بسیار وسیع بود و بدین ترتیب، امید بولیوار مبدل به یأس شد. اعضای انجمن‌های ملی همیشه گوش به زنگ و آماده بودند که قدرتشان را غصب نکنند. بلندپایگان محلی علاقه‌ای به اندیشه‌ی بولیوار مبنی بر حل دعاوی از راه حکمیت نداشتند. اینک که مبارزه علیه اسپانیا به پایان رسیده بود، میان جمهوری‌های نو، بازرگانی کساد و ارتباط اندک بود. هر یک پیرو علایق خویش بود و به دیگری به چشم بیگانه می‌نگریست.

پس از به دست آمدن استقلال، استقرار نظام سیاسی نوین هنوز نیازمند جنگ‌های طولانی بود. دامنه‌ی خشونت گسترش یافت، و تمام لحظات زندگی روزمره را در بر گرفته بود. نظم داخلی نمی‌توانست برقرار شود مگر از طریق افزایش نظامی‌گری. ارتش‌ها و گروه‌های مسلحی که در زمان جنگ بسیج شده بودند، هم‌چنان به قدرت خود باقی مانده بودند و حتی در مواردی به خاطر خشونت‌های دایمی تقویت نیز می‌شدند. درنتیجه، جنگ‌های استقلال پویشی از تحرک اجتماعی را سبب شد که از طریق آن:[3]

الف) گروه‌های اجتماعی که تا آن زمان به حساب نمی‌آمدند، پر و بال گرفتند.

ب) هر چند نظامی‌گری عوارضی منفی نیز در بر داشت، معذلک به عنوان تضمینی برای حفظ نظم نسبی و ضروری، پذیرفته شده بود.

با توجه به این روند، استعمارگران خارجی جای خود را به رقبای دیکتاتور

۲. همان، ص ۱۳۹.

۳. کاردوزف هـ، پیشین، ص ۶۸.

محلی دادند. **خانواده‌های** بزرگ که از چندین نسل قبل در خاک امریکا مستقر شده بودند و دیگر قرابتی با میهن اصلی خود حس نمی‌کردند، به صاحبان و حکمفرمایان این سرزمین مبدل شدند. کلیسای کاتولیک نیز که به همت مبلغان مذهبی بنا شده بود، مبلغانی که از پی فاتحین اسپانیایی و پرتغالی یا همراه آنها آمده بودند، موجودیت خود را زیر حمایت همین قدرت‌های استعمارگر حفظ می‌کرد. حتی در پاره‌ای موارد کلیسا مانند تنها عامل تثبیت قدرت عمل می‌کند.

برخی از رؤسای ارتش که در طمع رسیدن به قدرت بودند، تقریباً در همه جا به تحریکات و توطئه‌هایی دست می‌زدند. دوره‌ی شورش‌های نظامی، کودتاها و نابسامانی‌های اقتصادی آغاز شد و جمهوری‌های جوان امریکای لاتین بیش از پیش تضعیف شدند.

این گونه آشفتگی‌ها در برخی از جمهوری‌ها زمینه‌ساز تحقق اندیشه‌های توسعه‌طلبانه‌ی همسایه‌ی بزرگ، یعنی ایالات متحده امریکای شمالی شد. هم از این روست که مکزیک، درست بیست سال بعد از اعلام استقلال نیمی از خاک خود را از دست می‌دهد. جنگ بین ایالات متحده و مکزیک در مه ۱۸۴۸ به امضا رسید. کشور مکزیک بیش از نیمی از سرزمین‌های خود را که در آن هنگام تحت حاکمیت خود داشت، به ایالات متحده تفویض کرد. این سرزمین‌ها عبارت بودند از: سرتاسر تگزاس، تمامی کالیفرنیا، همه‌ی نوادا و یوتاه و بخشی از مکزیک نو، آریزونا، کلرادو و وایومینگ.

ایالات متحده نیز برای جبران سخاوت بی‌دریغ مکزیک مبلغ ناچیزی (در حدود سه میلیون دلار) اعتبار برای دولت مکزیک منظور کرد.[۴] با وجود این، ادعاهای امریکا بر تمامی این قاره به تاریخ استقلال امریکا باز می‌گردد. در ۱۸۲۳ مونروئه رئیس‌جمهور وقت امریکا بیانه‌ای صادر کرد که به اعلامیه‌ی

۴. شوئل فرانک، پیشین، ۱۹۸.

مونروئه معروف است و مبتنی بر اصول زیر است:[5]

الف) قاره‌های امریکای شمالی و جنوبی نباید در آتیه به منظور استعمار از طرف کشورهای اروپایی در نظر گرفته شوند؛

ب) کشورهای متحده به هیچ وجه در کشمکش‌ها و جنگ‌های بین ملل اروپایی دخالت و شرکت نخواهند کرد؛

ج) کشورهای متحده امریکا نمی‌توانند نسبت به دخالت دول دیگر در امریکا بی‌طرف بمانند و هر اقدامی از سوی حکومت‌های استبدادی برای برقراری رژیم‌های سیاسی خویش در این قاره خطرناک تلقی خواهد شد؛

د) کشورهای متحده در مورد سلب تسلط دولت‌های اروپایی از مستعمراتی که فعلاً در تصرف دارند، هیچ اقدامی نخواهند کرد؛

هـ) هر دخالتی علیه استقلال کشورهای جمهوری امریکای جنوبی به نظر کشورهای متحده‌ی امریکای شمالی عملی غیر دوستانه تلقی خواهد شد.

بدین ترتیب، دکترین پان امریکن به وجود آمد و واشنگتن با استناد به همین دکترین همواره دخالت‌های نظامی خود را در این بخش از جهان توجیه کرده است. کشورهای نزدیک به امریکای شمالی، مسلماً از اولین قربانیان دخالت امپریالیسم امریکا بوده‌اند. در ۱۹۰۹ ارتش امریکا به نیکاراگوئه هجوم برد و تا ۱۹۳۲ مستقیماً در این کشور حضور داشت. بین سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۳۵، هائیتی نیز یک چنین سرنوشتی دارد. پورتوریکو در ۱۸۶۹ اعلام استقلال می‌کند و چند سال بعد واشنگتن قشونش را به این کشور اعزام می‌دارد. از این زمان جزیره موقتاً از طریق واشنگتن اداره می‌شد. جمهوری دومینیکن سه بار در سال‌های ۱۹۱۶، ۱۹۲۵ و ۱۹۶۵ مورد تهاجم نظامی امریکا قرار گرفت. در ۱۹۵۴، سازمان سیا به خرج خود ارتشی ترتیب داد و حکومت رئیس‌جمهور آربنز را در گواتمالا سرنگون می‌کرد. به نظر دولت امریکا این شخص که به طور

۵. موروا آندره، پیشین، ص ۳۳۹.

قانونی نیز به حکومت رسیده بود، بیش از حد ناسیونالیست به شمار می‌رفت.

در ادامه‌ی این سیاستِ ایالات متحده‌ی امریکا نسبت به امریکای مرکزی و امریکای جنوبی، شاهد جنگ بین اسپانیا و امریکای شمالی بر سر تصرف کوبا هستیم. در این جنگِ به ظاهر خیرخواهانه اسپانیا شکست می‌خورد و مجبور به امضاء عهدنامه‌ی پاریس (۱۰ دسامبر ۱۸۹۸) به شرح زیر می‌شود:[۶]

الف) اسپانیای کوبا را ملت مستقل و تحت حمایت امریکا شناخت؛

ب) و جزیره‌ی پورتوریکو را به امریکا واگذار کرد؛

ج) و نیز جزیره‌ی گوام واقع در اقیانوس کبیر را به امریکا انتقال داد؛

د) و جزایر فیلیپین را در ازاء مبلغ بیست میلیون دلار به امریکا سپرد.

این جزیره‌ی بزرگ ابتدا تحت اشغال نظامی امریکای شمالی درآمد و دارای قوه‌ی مقننه و قانون اساسی شد و در ۱۹۰۲ به استقلال داخلی دست یافت. اما طبق قراردادی تحمیلی از سوی امریکا، ایالات متحده مجاز بود در صورت لزوم برای حمایت از آزادی، حق حیات و مالکیت سکنه‌ی کوبا به دخالت بپردازد و حقوق خرید یا اجاره‌ی پایگاه‌های دریایی در این جزیره برای ایالات متحده محفوظ بود. مواد مذکور که به اصلاحیه‌ی پلات معروف شد، به طور آشکار انگیزه‌ی خیرخواهانه‌ای را که ایالات متحده به بهانه‌ی آن علیه اسپانیا وارد جنگ شده بود، نقض می‌کرد و تمایلات انکارناپذیر امپریالیستی این کشور را که یک سرزمین تازه به استقلال رسیده را به یک کشور دست نشانده و تحت‌الحمایه در می‌آورد، به ثبوت می‌رسانید.[۷]

ایالات متحده در ۱۸۸۴ هیئت‌های تجاری خود را به تمام کشورهای امریکای لاتین اعزام می‌دارد. این هیئت‌ها دارای هدفی مشترک بودند و به طوری که یکی از آنها گزارش می‌کند موفق نیز بوده‌اند:

۶. عامری سلطان محمد، پیشین، ص ۲۴۱.

۷. شوئل فرانک، پیشین، ص ۲۴۹.

«هموطنان ما تقریباً در کلیه‌ی شهرهای مهم از حقوق ویژه‌ای برخوردارند. در هر کشور تجار فراوانی با روابط بسیار گسترده‌ای مستقر شده‌اند. از همه مهم‌تر، تجاری که در این‌گونه جمهوری‌ها مقیم شده‌اند مناسب‌ترین امکانات را جهت مصرف فراورده‌های ما فراهم می‌نمایند.»[8]

در ۱۸۹۵ رئیس جمهور امریکا کلیولند در ونزوئلا مداخله کرد و در ۱۸۹۷ و در ۱۸۹۸ بار دیگر ایالات متحده سعی کرد فدراسیون امریکای مرکزی را منحل سازد.

بدین طریق، از تاریخی که اسپانیا از منطقه خارج می‌شود، ایالات متحده به صورت یک قدرت در منطقه ظاهر می‌شود و به دنبال تحصیل سود از طریق تحت سلطه درآوردن کشورهای تازه استقلال یافته‌ی امریکای لاتین است. از این تاریخ به بعد امریکای لاتین شاهد کودتاهای پی در پی در جهت حفظ منافع ایالات متحده است. در حقیقت، روی کار آمدن دولت‌ها، مدیون وابستگی آنها به استعمارگر جدید است که اگر در جهت مخالف عمل می‌کرد به وسیله‌ی کودتا سرنگون می‌شد. از این رو برای دولت‌های تشکیل شده در امریکای لاتین می‌توان ویژگی‌های زیر را برشمرد:

۱ـ پاسداری از سیستم‌های استعماری در منطقه؛

۲ـ سازماندهی و انتظام اقتصاد و گسترش نیروهای مولد به نفع استعمار؛

۳ـ مداخله در روابط اجتماعی از طریق بسط قانون‌گذاری، حکمیت و دیگر اقدامات اجتماعی به منظور کاستن از شدت تضادها و در نهایت به قصد ابقای سیستم استعماری؛

۴ـ قبضه کردن وسایل ارتباط جمعی، مطبوعات، رادیو، تلویزیون، مؤسسات فرهنگی و آموزشی به منظور تزریق و القاء ایدئولوژی و فرهنگ استعماری؛

۸. فکری ارشاد منوچهر، مسایل امریکای لاتین، ص ۲۰.

۵ـ دفاع از منافع اقتصادی و سیاسی دولت در صحنه‌ی بین‌المللی، سازماندهی همکاری خود با دول دیگر؛

۶ـ مبارزه‌ی سیاسی، ایدئولوژیکی، اقتصادی و نظامی علیه نیروهای ضد امپریالیستی.[۹]

تمام این دخالت‌ها و کشتارهای بی‌حد و حصر به خاطر منافع فراوانی است که ایالات متحده در این قسمت از قاره به آن چشم طمع دارد. ایالات متحده مهم‌ترین قسمت منافع کسب شده‌ی خود را به میهن باز می‌گرداند. تا ۱۹۳۰ ایالات متحده‌ی امریکا به طور کلی در بخش مواد اولیه و در مزارع بزرگ کشاورزی سرمایه‌گذاری می‌کرد و قسمت اعظم سودهای کلان خود را به امریکا برمی‌گرداند و هنوز هم این وضع ادامه دارد. در ۱۹۶۵[۱۰] سرمایه‌گذاران امریکایی از ۱۱۶۰ میلیون سود حاصله، ۳۰۶ میلیون دلار آن را در امریکای لاتین سرمایه‌گذاری کردند و ۸۶۹ میلیون دلار باقی مانده را به کشور خود بازگرداندند. برطبق آمارهای سازمان ملل، عواید تحصیل شده توسط تراست‌ها در امریکای لاتین بسیار بیش از عوایدی است که آن تراست‌ها در خود ایالات متحده‌ی امریکا کسب کرده‌اند. به عنوان مثال، کمپانی استاندارد اویل نیوجرسی عواید به دست آمده‌اش در خود امریکا ۱۱ درصد و در امریکای لاتین ۳۳ درصد است. در ۱۹۴۸ کمپانی جنرال موتورز درآمدش در امریکا ۲۵ درصد و در شعبه‌هایش در امریکای لاتین تقریباً ۸۰ درصد بوده است. کمپانی آناکوندا کوپر در شیلی ۲۰۰ برابر بیش‌تر از خود ایالات متحده‌ی امریکا سود به دست آورده است. بر طبق محاسبات اقتصاددان شیلی آلبرتو بالترا[۱۱] انحصارگران امریکایی که بر تولید مس در کشور او نظارت دارند، در سی سال اخیر دو میلیارد دلار منتفع شده‌اند. به

۹. بورلاتسکی فیودر، قدرت سیاسی و ماشین دولتی، رهسپر احمد، ص ۶۸.

۱۰. نیدرگانگ مارسل، پیشین، ص ۲۲.

11. Baltra

موجب نوشته‌ی مجله‌ی اداره‌ی بازرگانی امریکا تحت عنوان نظارت بر تجارت جاری، بر سود شرکت‌های عمده‌ی امریکایی در ده سال اخیر ۹۰ درصد در شیلی، ۳۰ درصد در آرژانتین و نزدیک به ۹۰ درصد در ونزوئلا افزوده شده است. بدین گونه امریکای لاتین دمی از فقیر شدن باز نایستاده است و حال آنکه کمپانی‌های انحصارگر امریکایی همواره بر سود مالی و بر سلطه و نفوذ خود افزوده‌اند.

این سلطه به طرزی بسیار زنده با ارقام ذیل مبرهن است:[۱۲] از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵، سرمایه‌گذاری‌های معمول در امریکای لاتین توسط ایالات متحده‌ی امریکا بالغ بر ۳/۸ میلیارد دلار می‌شد. در همان مدت درآمد حاصله از سرمایه‌گذاری‌ها که به امریکا عودت داده شد، از رقم ۱۱/۳ میلیارد دلار گذشت. بنابراین، ارقام بالا کسر موازنه‌ای معادل ۷/۵ میلیارد دلار به زیان ملت‌های امریکای لاتین را نشان می‌دهد.

در کوبا[۱۳] نسبت شرکت امریکاییان در سرمایه‌گذاری مربوط به خدمات تلفن و برق از ۹۰ درصد تجاوز می‌کرد و در راه‌آهن‌های عمومی در حدود ۵۰ درصد و به طور کلی در تأسیسات تهیه‌ی شکر خام ۴۰ درصد بود. شعبات بانک‌های امریکایی در کوبا تقریباً یک چهارم از تمام سپرده‌های بانکی این کشور را در اختیار داشتند و سرمایه‌های خصوصی ایالات متحده بیش‌تر مزارع دامداری و قسمت عمده‌ی تسهیلات توریستی را مالک بودند و همراه با سرمایه‌های انگلیسی، تقریباً تمام بازرگانی نفت را با سرمایه‌ی خود اداره می‌کردند. جهت پی بردن به اهمیت امریکای لاتین برای ایالات متحده، گزارش دکتر آیزنهاور در نوامبر ۱۹۵۳ تحت عنوان «اهمیت امریکای لاتین و ایالات متحده‌ی امریکا برای یکدیگر» به رئیس‌جمهور امریکا، حایز اهمیت فراوان

۱۲. همان، ص ۲۳.

۱۳. کمالی طه منوچهر، مسایل نیمکره‌ی غربی: کوبا، کاسترو، انقلاب، ص ۱۰.

است:

«امریکای لاتین به عنوان بازاری صادراتی برای ما از مجموع اروپا و آسیا و افریقا و اقیانوسیه مهم‌تر است. فروش ما به امریکای لاتین کلیه‌ی عرصه‌های تولیدی را در بر می‌گیرد. کشورهای امریکای لاتین در مقام منابع واردات امریکا حتی از اهمیت نسبی بیش‌تری برخوردارند و در این مقام در پیشاپیش اروپا و قاره‌های دیگر جای دارند...

مس و قلع و روی و سنگ آهن و منگنز و سایر مواد معدنی را که از امریکای لاتین دریافت می‌کنیم، اجزاء متشکله‌ی ماشین‌آلاتی هستند که ما در عوض بدان‌جاها می‌فرستیم. دلارهایی که ما برای خرید قهوه و شکر و میوه‌های گرمسیری و پشم و فلزات می‌پردازیم، صرف خرید وسایل حمل و نقل و تجهیزات و کالاهای صنعتی ما می‌شود. کالاهای صنعتی و نظامی که ایالات متحده‌ی امریکا برای دفاع از جهان آزاد، از جمله جمهوری‌های امریکای لاتین تولید می‌کند، مستلزم تدارک مستمر مواد متنوع استراتژیک از این کشورها است.

قریب به ۳۰ درصد کلیه‌ی سرمایه‌گذاری‌های خصوصی و بلند مدت ایالات متحده‌ی امریکا در امریکای لاتین است، و این سرمایه‌گذاری‌ها که بالغ بر شش میلیارد دلار می‌گردد بیش از مقداری است که در بقیه‌ی جهان، به جز کانادا، به کار انداخته شده است...»[۱۴]

اما این دخالت‌ها یک سری اشکالات به دنبال داشت که از دید دولت ایالت متحده پنهان نبود. دکتر آیزنهاور در دیداری که در ماه‌های ژوئن و ژوئیه ۱۹۵۳ از امریکای جنوبی کرد، متوجه «ناراحتی‌هایی» می‌شود: فقر شدید، بیسوادی گسترده، کمبود شدید تسهیلات بهداشتی و آموزشی.... و پس از بازگشت، آیزنهاور نوشت: «آنها خواستار تولید بیش‌تر و سطح زندگی بالاتری هستند و این

۱۴. ویسن کوک بلانچ، امریکا و جنبش‌های ملی، یونسی ابراهیم، ص ۳۰۹.

چیزها را هم اکنون می‌خواهند.»[15]

از سوی دیگر تورم امریکای لاتین در ۱۹۸۹ در مقایسه با ۱۹۸۲ قریب ۱۰۰۰ درصد برآورد شده است. بدهی خارجی تقریباً ۴۵۰ میلیارد دلار است. بالغ بر ۴۰ درصد صادرات امریکای لاتین برای بازپرداخت بهره‌ی بدهی‌های خارجی صرف می‌شود. در دوره‌ی بین ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۸ کشورهای امریکای لاتین به تنهایی ۱۰۶ میلیارد دلار به جیب کشورهای صنعتی سرازیر کردند. این کشورها در دهه‌ی ۸۰ در مقابل واردات مواد اولیه به اندازه‌ی دهه‌ی قبل ۶۵ میلیارد دلار به کشورهای امریکای لاتین کم‌تر پرداخت کردند.[16]

این مسایل در مجموع باعث می‌شود که به قول دکتر آیزنهاور بیش‌تر مناطق امریکای لاتین با موج برخیزنده‌ای از احساسات ملی‌گرایی و ضد امریکایی مواجهه باشند.

جدول‌های شماره‌ی ۱۰ و ۱۱ شماره‌ی مشاورین نظامی امریکا در چند کشور امریکای لاتین و هم‌چنین کمک نظامی امریکا به این منطقه را نشان می‌دهند.[17]

۱۵. همان، ص ۳۱۰.

۱۶. روزنامه‌ی کیهان، امریکای لاتین در جهان پر تحول، دوشنبه هفتم خرداد ۱۳۷۰.

17. Rouquie, Alain: Letatmilitaire en Amerique latine p. 168-166.

جدول شماره‌ی ۱۰ـ شماره‌ی مشاورین نظامی امریکا در چند کشور
امریکای لاتین ۱۹۶۸ م.ـ ۱۹۶۴ م.

ردیف	کشور	شماره مشاورین
۱	آرژانتین	۱۲۰۳۴
۲	برزیل	۱۱۷۶۰
۳	شیلی	۱۱۲۵۰
۴	گواتمالا	۱۳۰۰
۵	نیکاراگوا	۱۳۲۳

جدول شماره‌ی ۱۱ـ کمک‌های نظامی امریکا ۱۹۷۲ م.ـ ۱۹۵۳ م. (میلیون دلار)

ردیف	کشور	کمک‌های نظامی
۱	آرژانتین	۱۲۹/۵
۲	برزیل	۳۶۵/۲
۳	کلمبیا	۱۳۱/۳
۴	شیلی	۱۶۰/۷
۵	اکوادور	۶۳/۸
۶	پرو	۱۲۰/۲
۷	اوروگوئه	۵۸/۵
۸	ونزوئلا	۵۳/۹

شکل‌گیری جنبش‌های رهایی‌بخش در امریکای لاتین

(مکزیک، نیکاراگوا، گواتمالا)

سال ۱۹۱۰ نقطه‌ی عطفی در تاریخ مبارزات رهایی‌بخش مردم امریکای لاتین است. در این سال مردم این منطقه، برای اولین بار به پا خواستند. قیام‌هایی که به همت آنها پا گرفت، می‌رفت تا ساخت منطقه‌ی مرکزی امریکا، خصوصاً مکزیک را به کلی دگرگون سازد. انقلاب مکزیک ضربه‌ای تعیین‌کننده علیه قدرت سنتی محسوب می‌شد.

مکزیک تا قبل از انقلاب ۱۹۱۰ برای سی و پنج سال، تحت حکومت دیکتاتوری دیاز DIAZ بود.

در سال ۱۹۱۰ میزان سرمایه‌گذاری‌های امریکایی در این کشور به یک میلیارد دلار می‌رسید. ایالات متحده اکثر کارخانه‌ها، چاه‌های نفت و تقریباً همه‌ی معادن مکزیک را در تملک داشت. از ۱۵ میلیون مکزیکی، ۱۰ میلیون

کاملاً بی‌زمین بودند. در سال ۱۹۱۰، ۸۴۰ مالک بزرگ در مکزیک وجود داشت که از این میان، ۱۵ مالک یک میلیون و نیم همکتار زمین را به خود اختصاص داده بودند.[1] دیاز عملاً در مدت حکومت خود از این طبقه پشتیبانی و حمایت کرد. وی در این راستا، سیستم بردگی را رسماً در کشور برقرار ساخت و با توجه به این سیاست، عملکرد حکومت دیاز در مکزیک فقر است و بیسوادی و بحران وضع عمومی.[2]

در این دوره شیوه‌ی بردگی[3] به وحشیانه‌ترین حد خود رسیده بود. ماک براید[4] در کتاب خود تحت عنوان نظام ارضی مکزیک می‌نویسد: در تمام ایالات، به استثنای باجاکالیفرنیا[5] و تامولیپاس[6]، ۹۵ درصد از روستاییان نه زمین دارند و نه چیز دیگر. در ایالت بزرگ کشاورزی اواکساکا[7] فقط ۰/۲ درصد از روستاییان دارای زمین هستند و به استثنای چند صد نفر، بقیه همه یا رعیت یا خرده‌مالک‌اند. ۸۰ درصد بیسوادند؛ نه مدرسه‌ای وجود دارد، نه درمانگاهی و نه غذای کافی برای خوردن. مالکان بدون ترس از مجازات با رعایا بدرفتاری یا آنها را از کار اخراج می‌کنند، یا آنها را به مؤسسات کشاورزی یوکاتان به بهای ۶۵ دلار می‌فروشند. در آن‌جا غالباً زنجیر به پای این افراد می‌بندند، آنها را کتک می‌زنند، با آهن سرخ داغ می‌کنند و سرانجام آنها را می‌کشند.

مالکان امریکایی که زمین‌های وسیعی در تصرف داشتند، همین قانون را به کار می‌بستند. امریکایی‌ها نیز بردگان را به کار می‌گمارند، می‌خرند، حبس

1. Dumont, Rene: Le Mal Development En Amerique Latine.

2. Hanke, Lewis: History of Latin American civilization, p 303.

۳. بیلز، ک، امریکای لاتین دنیای انقلاب، تبریزی، ص ۶۶، ۶۷.

4. Brides

5. Baja California

6. Tamulipas

7. Oaxaca

می‌کنند، کتک می‌زنند، می‌کشند. در همه‌ی نقاط حاره‌ی مکزیک، در کشتزارهای چوب‌پنبه، نیشکر و میوه، خلاصه در همه جا، امریکایی‌ها در حال خریدن، زندانی کردن و کشتن بردگان هستند.

کمبود زمین، بیسوادی و فقر، مردم را به شورش وا می‌دارد. تهاجم اقتصادی ایالات متحده‌ی امریکا، وجود دلار و سرمایه‌گذاری خارجی، دلیل پر اهمیت دیگری در این ارتباط بود. دادن امتیازات به بیگانگان، نارضایی مردم را برانگیخت. همه‌ی اینها با هم موجب انهدام این نظام صد ساله شد. به همین دلیل در مکزیک، تقریباً هفت سال پیش از انقلاب روسیه و قبل از دیگر کشورهای امریکای لاتین، که بر روی هم وضعی مشابه یا حتی بدتر داشتند، قیام صورت می‌گیرد. «مادرو» در برنامه‌اش به مردم قول داده بود که از اصول دموکراسی یعنی احترام به قانون اساسی و انتخابات راستین پیروی کند، خودمختاری ایالات را محترم شمارد و به حکومت وحشیانه‌ی گردانندگان سیاسی یعنی فرماندهان محلی خاتمه دهد.[۸]

در چنین اوضاع و احوالی بود که دیاز سعی می‌کند برای چهارمین بار آن هم در سن ۸۶ سالگی خود را بار دیگر به ریاست جمهوری مکزیک برساند. دوره‌ی طولانیِ ریاست جمهوری دیاز، دوره‌ی ترور و وحشت در مکزیک بود. دیاز که خود یک رهبر چریکی و باتجربه بود، بی‌رحمانه کسانی را که دست به شورش می‌زدند، سرکوب می‌کرد. اقدامات خشن و آمرانه‌ی او گروه‌هایی از سرخپوستان را که هنوز در مقابل حکومت مرکزی مقاومت می‌کردند، به اطاعت مجبور کرد. زمین‌های آنها را گرفتند و به یک بردگیِ واقعی وادرشان کردند. عناصری که در گذشته انقلاب و کودتا به راه می‌انداختند، به شرطی که مطیع و آرام می‌شدند، در استفاده از منافع نظام شرکت داده می‌شدند. اینها عبارت بودند از: اعقاب خانواده‌های بزرگ سفیدپوست، ژنرال‌ها، کارمندان عالی‌رتبه، رفورمیست‌های

۸. همان، ص ۷۰.

کم و بیش ثروتمند، سرمایه‌دارانِ با اصل و نسب بیگانه و سرانجام وابستگان کلیسا. در توافق محرمانه‌ای که با کلیسا شد، اجرای قوانین شدید ضد کلیسایی به حال تعلیق درآمد. کلیسا مجدداً به گردآوری ثروت‌های انبوه روی آورد و به صورت یکی از محکم‌ترین پشتیبان‌های رژیم درآمد.[9]

چنین اقداماتی باعث نهضتی می‌شود که «مادرو» رهبری آن را بر عهده گرفت و چندی بعد رهبرانی مانند پانچو، بلا و امیلیانو زاپاتای معروف به آن ملحق شدند. شعار «زمین، آب، مدرسه» به سرعت در سراسر دهات گسترش یافت و ناگهان تبدیل به یک قیام عمومی شد که هفت سال مکزیک را دچار خشونت کرد. «مادرو» مشکلاتی به شرح زیر جلوی روی خود داشت:[10]

الف) توطئه‌ی سپاهیان و ژنرال‌ها؛

ب) اعمال ضد انقلابی نظامیان و مالکان؛

ج) وجود مؤسسات امریکایی؛

د) مخالفت آشکار و فعالیت‌های مخفی سفیر امریکا، ویلسون که با مؤسسات مختلفی که خواستار دخالت او بودند، متحد شده بود؛

هـ) سرانجام مخالفت دولت امریکا که در آن شرایط مشکل او را تهدید می‌کرد و سپاهیان امریکا در مرزهای مکزیک مستقر شده بودند.

مادرو به قتل می‌رسد و زاپاتا رهبری را ادامه می‌دهد، که در نهایت او را نیز به قتل می‌رسانند. با تصویب قانون اساسی در سال ۱۹۱۷ انقلاب خونین مکزیک پس از هفت سال پایان می‌گیرد.

قانون اساسیِ مصوب ۱۹۱۷ ظاهراً تمنیّات قلبی دهقانان و کارگران را برآورد. ماده‌ی ۲۷ این قانون به صراحت مالکیت اراضی و معادن را به دولت واگذار کرده بود. ماده‌ی ۱۲۳ اصول یک قانون کار را پیش‌بینی می‌کرد که در آن

۹. ویموله فرانسوا، تاریخ مکزیک، سروقد مقدم ابوالحسن، ص ۱۱۵.
۱۰. بیلز، ک، پیشین، ص ۷۲.

حداقل دستمزد و روزانه هشت ساعت کار و حمایت از کارگران کشاورزی تأمین شده بود، لیکن این دو قانون اصلی و اساسی عملاً هرگز توسط دولت کارانزا به مرحله‌ی اجرا درنیامد.

پس از پایان کشت و کشتارها نوبت به نوسازی مملکت ویران رسید که آن هم به کندی شروع شد. به خصوص اصلاحاتِ مورد نظر پیشوایان واقعی نهضت ۱۹۱۰ - که در واقع تکرار همان خواسته‌های انقلاب ۱۸۱۰ بود - عملاً به صورت نوشته در پرونده‌های وزارتی باقی ماند. در سال ۱۹۳۰ مکزیک هنوز کشوری بود که در آن مالکان بزرگ زمین‌دار به وضع قانون می‌پرداختند و نابرابری‌های اجتماعی کماکان شدید بود.[۱۱] در نتیجه انقلاب سال ۱۹۱۰ شورش یک عده نظامی نبود، بلکه قیامی بود مردمی علیه مالکین و حامیان آنها یعنی سیستم سرمایه‌داری.

نیکاراگوئه نیز به نوبه خود زاپاتای خود را در قالب سزار ساندینو[۱۲] باز می‌یابد. در اوایل قرن نوزدهم، نیکاراگوا استقلال خود را طی سه مرحله به دست آورد:[۱۳] مرحله‌ی اول، سال‌های قبل از ۱۸۲۱ که در آن هنگام این کشور به عنوان قسمتی از امپراطوری مکزیک اداره می‌شد. مرحله‌ی دوم از سال‌های ۱۸۲۲ به بعد، آغاز می‌شود که به صورت فدراسیون کشورهای امریکای مرکزی درآمد. مرحله‌ی سوم از سال ۱۸۳۸ شروع شد که به صورت کشوری مستقل و با حاکمیتی از آن خویش شناخته شد.

در طول دو دهه‌ی اول استقلال، نتایج زیان‌بار برخوردهای داخلی و ملاحظات خارجی محسوس بود. در این درگیری‌ها ایالات متحده از جناحی طرفداری می‌کرد که حافظ منافع امریکا بود. در پی این منظور در سال‌های بعد

۱۱. نیدر گانگ مارسل، پیشین، ص ۶۱۶.

12. Cesar Sandino

۱۳. صالحی داود، انقلاب در نیکاراگوا، ص ۳۲.

از ۱۹۱۰ نیروی دریایی امریکای شمالی نیکاراگوا را اشغال کرد و تا ۱۹۳۳ به منظور استقرار نیروهای خود، حکومتی دست نشانده در این کشور باقی گذارد. در این سال‌ها، محافظه‌کاران بدون کمک ایالات متحده عملاً قدرت حاکمیت را نداشتند.

تفنگداران امریکایی در سال ۱۹۲۵ تازه کشور نیکاراگوا را ترک کرده بودند که دوباره آتش نزاع بین محافظه‌کاران و لیبرال‌ها با شدت بیش‌تری شروع شد. دیاز خواستار حمایت امریکا بود و از این رو تفنگداران امریکایی ناگزیر عقب‌گرد کردند و دست به اشغال مجددی زدند که این بار تا سال ۱۹۳۳ به طول انجامید. اشغال دوم نیکاراگوا دو نتیجه به همراه داشت:[۱۴]

۱ـ تشکیل و تقویت ارتش چریکی به رهبری اگوستو سزار ساندینو که قرارداد صلح منعقده در سال ۱۹۲۷ را برخلاف مصالح نیکاراگوا دانست و با همراهی چریک‌هایی که اکثرشان کارگر و کشاورز بودند، علیه اشغالگران خارجی به جنگی چریکی و موفقیت‌آمیز مبادرت ورزید.

۲ـ ایجاد گارد ملی نیکاراگوا که به وسیله‌ی امریکاییان تجهیز گردیده، آموزش یافته بود و به عنوان پایگاهی در جهت مبارزه با انقلابیون از آن استفاده می‌شد.

ساندینو با تشکیل ارتشی چریکی، مدت هفت سال از ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۲ بر ضد تهاجم نیروی دریایی امریکا جنگید. کم‌ترین مطلبی که در این مورد می‌توان گفت این است که این جنگ برای امریکا و ارتشش شکستی روحی به بار آورد. نومیدی و خشم بی‌اندازه سراسر امریکای لاتین، تظاهرات، به آتش کشیدن پرچم امریکا، سنگ اندازی به پنجره‌های سفارت امریکا، ضبط اموال، کاسته شدن ۱۴ درصد از مبادلات و تهدیدات بدتر از این و خلاصه همه‌ی این امور، دگرگونی سیاسی را ایجاب می‌کرد.

۱۴. همان، ص ۳۸.

مبارزه‌ی تنها و دلیرانه‌ی ساندینو، آگاهی و آرزوهای سراسر قاره را شعله‌ور ساخت. هم‌چنان که پس از آن، فیدل کاسترو در خلیج خوک‌ها نشان داد که یک میهن‌پرست مصمم و آزادی‌طلب می‌تواند در برابر تهاجم یک کشور نیرومند خارجی، پایداری کند.

البته به ساندینو تهمت زدند که راهزن و مخالف قانون است.

ساندینو در جواب یکی از نظامیان که از او می‌خواست، چون فردی غیر قانونی است تسلیم شود، نوشت که در نیکاراگوا تنها نیروی دریایی امریکا غیر قانونی است.[۱۵]

ساندینو پس از خروج تفنگداران ایالات متحده با مطرح ساختن شعار «اصلاحات ارضی و عدالت برای کشاورزان» رو به سوی پایتخت نهاد، اما این شعار دشمن دیرینه‌ی محافظه‌کاران را که این بار دست در دست لیبرال‌ها داشتند، برانگیخت و ایشان را به نابودی وی متحد ساخت.

در سال ۱۹۳۲، خوان باتیستاساکاسا[۱۶] با حمایت ایالات متحده به ریاست جمهوری نیکاراگوا انتخاب شد. وی با طرح مذاکرات صلح با ساندینو به خنثی‌سازی فعالیت‌های وی پرداخت. براساس قراردادی که در فوریه‌ی ۱۹۳۳ بین ساندینو و ساکاسا منعقد شد، وی با باقی نهادن تعدادی از ارتش چریکی ساندینو او را به قبول خلع سلاح تدریجی این ارتش متعهد ساخت.

پس از عقد معاهده‌ی صلح، ساندینو با قبول دعوت رئیس جمهور به ماناگوا عزیمت و در مهمانی شام وی شرکت کرد. پس از مهمانی و به هنگام خروج به وسیله‌ی نیروهای گارد ملی به رهبری آناستاسیو سوموزا، محاصره و با تمام همراهانش در شامگاه ۲۱ فوریه‌ی ۱۹۳۴ قتل عام شدند.[۱۷]

۱۵. بیلز، ک، پیشین، ص ۸۱.

16. Sacasa

۱۷. صالحی داود، پیشین ص ۴۱.

و اما راجع به گارد ملی[۱۸] ، از زمان اشغال نیکاراگوا توسط تفنگداران امریکایی دیگر نه پلیسی از خود کشور نیکاراگوا در کار بود و نه ارتشی، فقط یک گارد ملی وجود داشت که امریکاییان آن را دایر کرده، نفرات آن را تعلیم داده، مجهز ساخته بودند.

گارد ملی روی هم رفته مظهر نیرویی قابل توجه و ابزاری مؤثر برای به دست گرفتن قدرت بود و جای خالی تفنگداران دریایی را پر می‌کرد.

گارد ملی در زمان سوموزا که از سال ۱۹۳۷ به وسیله‌ی کودتا و با حمایت مستقیم ایالات متحده روی کار آمد، به سازمانی مافیایی تبدیل شد که اداره‌ی تمام امور خلاف و غیر قانونی را در کنترل گرفته بود. گارد ملی همه گونه اعمال خلاف قانون را ـ از رشوه‌خواری گرفته تا خلاف‌کاری ـ مرتکب می‌شد. گارد ملی به مثابه اهرمی درآمده بود که ضمن پاسداری از رژیم حاکم، استمرار حکومت سوموزا را ضامن بقای خود و اعضای خود می‌یافت.

گارد ملی نیکاراگوا از ارتشی حرفه‌ای مرکب از ۷۵۰۰ عضو تشکیل شده بود. اعضای این گارد با دقت و وسواس شدید از میان روستاییان و طبقه‌ی محروم کشور انتخاب می‌شدند. نظارت مستشاران امریکایی در تربیت و تجهیز آنان، ایجاد روحیه‌ی امریکایی و در نتیجه، اطاعت کامل نسبت به اهداف ایالات متحده را در اعضای گارد تقویت می‌کرد.

نکته‌ی آخر درباره‌ی عملکرد ایالات متحده در نیکاراگوا به قول یکی از کارشناسان چنین خلاصه شده است:

«طی شانزده سال اخیر، نیکاراگوا اقلاً نیم قرن به عقب برگشته است. مدارس سراسر کشور بسته شد و پولی که تا به حال برای آموزش مردم به کار می‌رفت، امروز در مدارس کشیش‌ها مصرف می‌شود و بی‌آنکه به نیکاراگوا کوچک‌ترین سودی برسد، تراست‌های پر قدرت امریکایی منابع طبیعی کشور

۱۸. همان، ص ۴۶.

را به نفع خود استخراج می‌کنند و بی‌هیچ دلیل به آنها امتیازات داده شده است.»[19]

انقلاب دیگری که در امریکای لاتین به وقوع می‌پیوندد و با دخالت مستقیم ایالات متحده‌ی امریکا نابود می‌شود، قیام گواتمالا در سال ۱۹۴۴ است.

زمانی که گواتمالا از کنفدراسیون امریکای مرکزی کناره گرفت، رافائل کاررا[20] بومیِ باهوش و بی‌سواد و خشن، مدت ۲۵ سال در این کشور حکومت کرد. پس از هرج و مرج ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۱ م.، باریوس[21] جانشین او شد و چهارده سال حکومت کرد.

باریوس یکی از بهترین و آزادی‌خواه‌ترین رؤسای جمهوری امریکای لاتین بود. کارهای او برای گواتمالا از سویی بسیار مفید و از جهتی بسیار مضر بود.

به همین خاطر رسیدن به آرزوی ایجاد فدراسیون امریکای مرکزی، عملاً از میان برداشته شد. در ۱۸۹۸ کابررا[22] یکی از فاسدترین و ظالم‌ترین دیکتاتورها، حکومت را به دست آورد. وی با حمایت ایالات متحده، پایه‌های قدرت «یونایتد فروت»[23] را بنا نهاد. از ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۴، اوبیکو[24] دیکتاتور ستمگر حکومت را در دست گرفت و در همین هنگام یونایتد فروت و مطبوعات امریکا او را به عنوان حاکم ترقیخواه می‌ستودند.[25]

کمپانی یونایتد فروت در حقیقت کمی بیش از ۵۰ سال طول کشید تا به شرکت اصلی و بزرگ‌ترین عامل صنعت موز در تمام دنیا تبدیل شد. او سه

۱۹. بیلزک، پیشین، ص ۹۴.

20. Carrera

21. Barrios

22. Cabrera

23. United Fruit Company

24. Ubico

۲۵. همان، ص ۱۳۶.

رقیب عمده‌ی خود کویامل[۲۶] فروت و آتلانتیک را که حوزه‌ی بهره‌برداری ایشان بیش‌تر در طرف کوبا و جامائیکا واقع بود، در خود جذب کرد یا از میان برداشت. این کمپانی در سال ۱۹۵۰ در رأس یک واحد جهازات حمل و نقل به تعداد ۵۰ کشتی بزرگ قرار گرفته بود که مظهر قدرت و عظمت او بودند و به «وایت فلیت»[۲۷] شهرت داشتند.[۲۸] در اکتبر ۱۹۴۴[۲۹] ائتلافی از بازرگانان مستقل و روشنفکران و افسران ارتش، دیکتاتور منفور، اوبیکو را که کارگزار شرکت یونایتد فروت تلقی می‌شد، از مسند قدرت به زیر کشید. این شرکت معروف به اختاپوس بود که با هر چیزی که تماس می‌یافت، خفه‌اش می‌کرد. در تمام امریکای مرکزی همچون یک حکومت مستقل عمل می‌کرد و بر حیات سیاسی و اقتصادی و نظامی کشورهای این منطقه، از جمله هندوراس، کوستاریکا و گواتمالا چیره بود.

بین سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ اوبیکو امتیازات یونایتد فروت را گسترش داد و به این کمپانی امکان داد که بر کلیه‌ی وجوه عملیاتِ تنها شبکه‌ی راه‌آهنی که از گواتمالا عبور می‌کرد، یعنی راه‌آهن بین‌المللی امریکای مرکزی که از مکزیکو عبور می‌کرد و به ال‌سالوادر می‌رفت و از کارائیب به اقیانوس اطلس می‌پیوست، نظارت کند.

در حکومت اوبیکو، یونایتد فروت از پرداخت کلیه‌ی مالیات‌ها، حقوق و عوارض وارداتی معاف بود و کلیه‌ی امکانات حمل و نقل، از جمله تنها بندر کشور پرتو باریوس[۳۰] را در اختیار داشت. طبیعی است که با این احوال یونایتد فروت از سرنگونیِ اوبیکو ناراحت بود.

26. Cuyamel

27. White Fleat

۲۸. نیدرگانگ مارسل، پیشین، ص ۶۶۵.

۲۹. ویسن کوک بلانچ، پیشین، صص ۲۶۶ـ۲۶۷.

30. Puerto Barrios

نخستین رئیس جمهور تشکیلات جدید آره‌والو[31] بود.[32] وی آرمان‌گرایی بود معتقد به آزادی و عدالت و شرافت ملی. او کوششی در تجزیه و تحلیل اساس جامعه نکرد، اما از خواست‌های کارگران پشتیبانی می‌کرد و اجازه‌ی سرمایه‌گذاری بیش‌تر به مؤسسات ایالات متحده را نمی‌داد. امپریالیسم یانکی‌ها را محکوم می‌کرد و از اعزام سربازان گواتمالا برای مشارکت در جنگ کره سر باز زد. با اتحادیه‌های کارگری تندرو نیز مدارا می‌کرد.

با توجه به این ویژگی‌ها آره‌والو در محافل یونایتد فروت متهم به کمونیست بودن شد، اما او در معنا ضد شوروی بود. وی حزب کمونیست را به رسمیت نشناخت و به آن اعتبار قانونی نداد. وی خود را روزولت گواتمالا می‌دانست.

جاکوبو آربنز[33] که پیش‌تر وزیر دفاع آره‌والو بود، وقتی در مارس ۱۹۵۱ بر جای آره‌والو نشست، هدف‌های اساسی حکومت جدید را این چنین اعلام کرد:

الف) تبدیل کشور از یک کشور وابسته با اقتصاد نیمه مستعمره‌ای، به کشوری مستقل از لحاظ اقتصادی؛

ب) تبدیل کشور از کشوری عقب‌مانده با اقتصاد غالب فئودالی، به کشوری با اقتصاد مدرن سرمایه‌داری؛

ج) مراقبت در اینکه این دگرگونی به شیوه‌ای انجام پذیرد که بیش‌ترین اعتلا را در سطح زندگی توده‌های عظیم مردم به ارمغان آورد.

نخستین اقدام آربنز در مقام رئیس‌جمهور، اعلام برنامه‌ای برای اصلاحات ارضی بود که گواتمالا را از کشوری نیمه فئودالی به کشوری با اقتصاد مدرن سرمایه‌داری بدل کند. اهداف فرمان انقلابیِ شماره‌ی ۹۹ نوامبر، یعنی قانون اراضی آربنز این چنین بود:[34]

31. Arevalo

۳۲. همان، ص ۲۶۹.

۳۳. همان، ص ۲۷۰.

۳۴. همان، ص ۲۷۰.

۱ـ مالکیت فئودالی را در مناطق روستایی از میان بردارد؛

۲ـ روابط کهنه شده‌ی تولید به ویژه کار برده‌وار و بقایای بردگی را منسوخ کند؛

۳ـ به کارگران بی‌زمین یا کم‌زمین کشاورزی، زمین بدهد؛

۴ـ کمک‌های فنی را تسهیل و اعتبارات کشاورزی را به سود همه‌ی کسانی که بر روی زمین کار می‌کنند، توسعه دهد.

تا سال ۱۹۵۴ یکصد هزار خانوار روستایی، زمین و اعتبارات و کمک‌های فنی دریافت کرده بودند. یکهزار و دو مزرعه، مشتمل بر ۲/۷ میلیون جریب، مشمول این قانون شد. ۵۵ درصد این تعداد را مزارع مصادره شده تشکیل می‌داد. شرکت یونایتد فروت که بزرگ‌ترین زمین‌دار گواتمالا بود، ۱۷۸۰۰۰ جریب زمین از دست داد.

با توجه به اقدامات آربنز، کوشش برای بی‌ثباتی و نابود کردن دولت گواتمالا در سطوح متعددی به عمل آمد. میلیون‌ها دلار صرف طرح پوشیده و پیچیده و عظیمی شد که کارکنان یونایت فروت و اعضای سیا و عملیات پنهانی چند کشور امریکایی را به کار می‌گرفت و هدف این فعالیت‌ها عبارت بود از:[۳۵]

الف) کشف و آموزش افراد شایسته‌ای که بخواهند کشور را نجات دهند؛

ب) اقدام به مبارزه‌ای تبلیغاتی که روح سوءظن و ترس و تهدید و تلافی را در محیط القا کند؛

ج) و ناتوان کردن و سراسیمه کردن و فلج کردن دولت گواتمالا در هر فرصت.

با تمام این اقدامات امریکا موفق نشد دولت آربنز را تضعیف کند. دلیل آن بود که آربنز تقریباً مورد تأیید همگان بود. با توجه به عقیم ماندن تمام این‌گونه اقدامات، تنها راه حلی که برای امریکا باقی ماند، مداخله‌ی مستقیم بود که با

۳۵. همان، ص ۲۷۷.

بمباران گواتمالا توسط جنگنده‌های امریکایی آغاز شد و در نهایت، در اثر حملات وحشیانه‌ی جنگنده‌های امریکایی با بمب‌های تی‌ان‌تی بر مردم غیر نظامی در ۲۷ ژوئن ۱۹۵۴، آربنز از کار کناره‌گیری کرد. بدین ترتیب بار دیگر، انقلابی دیگر توسط امریکا به نابودی کشانیده شد.

فصل سوم

فلسطین ملتی بدون دولت

من از جایی می‌آیم،
از ملتی که هنوز وجود ندارد.
من آمده‌ام
من این‌جایم
نه من تنها به دنیا آمده‌ام
نه تو و نه دیگران.
اما، برادران!
من عشقی دارم که می‌خواهم مشت مشت
تقدیم کنم
عشق آن‌چه هستم
و نه بیش‌تر
من قلبی دارم
و فریادهایی که تنها از آن من نیست
من از کشوری می‌آیم که هنوز وجود ندارد

ج. کراویرنی‌ها

موقعیت جغرافیایی و تاریخچه‌ی فلسطین

فلسطین منطقه‌ای عربی است که از طرف غرب به دریای مدیترانه و از طرف شمال، به جمهوری لبنان و از جانب شرق به نهر اردن و جمهوری سوریه و از ناحیه‌ی جنوب، به شبه جزیره‌ی سینا که قسمتی از مصر است، محدود می‌شود.[1]

مساحت فلسطین در حدود ۲۷۰۰۹ کیلومتر مربع است. مستطیل شکل است و از شمال تا جنوب در حدود ۴۳۰ کیلومتر طول دارد. عرضش در شمال میان ۵۱ و ۷۰ کیلومتر و در وسط میان ۷۲ و ۹۵ کیلومتر است. عرض فلسطین در جنوب بیش‌تر و به حدود ۱۱۷ کیلومتر می‌رسد.

فلسطین از لحاظ طبیعی به مناطق زیر تقسیم می‌شود:[2]

۱. زعیتر اکرم، سرگذشت فلسطین یا کارنامه‌ی سیاه استعمار، هاشمی اکبر، ص ۲۱.

الف) منطقه‌ی ساحلی که شامل دشت ساحلی فلسطین است و از دماغه‌ی ناقوره تا شهر رفح امتداد دارد. مهم‌ترین شهرها و بندرگاه‌های منطقه‌ی ساحلی عبارتند از غزه، یافا و عکا. ساحل فلسطین پلی است که آسیا را به افریقا متصل می‌سازد. این منطقه یکی از مهم‌ترین گذرگاه‌های نظامی در طول تاریخ بوده، درختانش بهترین نوع پرتقال را تولید می‌کنند.

ب) منطقه‌ی کوهستانی به صورت ستون فقرات در وسط کشور کشیده شده است و بیش‌تر اماکن مقدس اسلامی، مسیحی و یهودی در این منطقه قرار گرفته‌اند: قدس، بیت‌الحم، ناصره، نابلس و صفد.

ج) منطقه‌ی غور که واقع در شرق فلسطین است و رود اردن و دریاچه‌هایش در آن جریان دارند. اریحا و بیسان مهم‌ترین شهرهای منطقه‌ی غور به شمار می‌آیند.

د) منطقه‌ی بئرسبع و صحرای فلسطین. این منطقه نیمی از مساحت فلسطین را اشغال می‌کند و بخش جنوبی کشور را تشکیل می‌دهد. منطقه‌ی مذکور به مثلثی می‌ماند که رأسش در خلیج عقبه است و اضلاع آن اراضی میان استان‌های غزه و خلیل، شبه جزیره‌ی سینا، شرق اردن و جنوب بحرالمیت را در بر می‌گیرد. بئر سبع تنها شهر این منطقه است.

فلسطین به لحاظ اقلیمی[۳] در منطقه‌ای حد واسط بین دریای مدیترانه و کویرهای آسیا و افریقا واقع شده است. ویژگی‌های مهم این سرزمین عبارت است از فصول خشک و بارانی و نیز تضادهای اقلیمیِ ناحیه‌ای که قسمتی از آن از تنوع توپوگرافیک این ناحیه ناشی می‌شود.

فلسطین از نظر جغرافیایی برای کشورهای خاورمیانه موقعیت بسیار مهمی دارد، زیرا در قلب این منطقه واقع شده، راه ارتباط و اتصال جزیرةالعرب به

←۲. کیالی عبدالوهاب، تاریخ نوین فلسطین، جواهر کلام محمد، صص ۱۵-۱۶.

۳. بیومونت پیتر و دیگران، خاورمیانه، شانه‌چی محمد، ص ۵۳۲.

دریای مدیترانه است.

در دوران‌های گذشته به فلسطین «ارض کنعان» اطلاق می‌شده است، زیرا از ابتدای تاریخ اعراب کنعانی در آن‌جا زندگی می‌کرده‌اند و نام فلسطین به مناسبت یکی از قبایل کریتی که تقریباً دوازده قرن قبل از میلاد در سواحل مدیترانه میان «یافا» و «غزه» رحل اقامت افکنده بودند و بعداً به نام فلسطینیون معروف شدند، به این سرزمین داده شده است.[۴]

فنیقی‌ها که از نژاد سامی بودند و به زبان سامی تکلم می‌کردند، در حدود سه هزار سال پیش از میلاد با مهاجرین آموری و کنعانی به نواحی شرق مدیترانه مهاجرت کرده، در حدود شام (کله‌سیری) و اراضی ساحلی مدیترانه مستقر شدند. در هزاره‌ی سوم، کاروان‌ها و کشتی‌ها و سپاهیانی که از طرف زمامداران بین‌النهرین و مصر به این حدود اعزام می‌شدند، مردم این نواحی را به نام آموری یا آمو[۵] یاد می‌کردند و به هیچ وجه صحبتی از فنیقیان نبود. این اصطلاح از زمان هومر معمول گردید و کنعانی‌ها از موقعی که با نوشتن آشنا شدند، خود را به نام شهری که مسکن آنها بود، اهل صیدا یا اهل صور و یا به طور کلی کنعانی می‌خواندند و نام فنیقی بر خود نمی‌گذاشتند. مرکز اصلی آنها ظاهراً حوالی دریای سرخ و نزدیک‌های خلیج سوئز و خلیج عقبه بود و از آن‌جا به حدود مدیترانه مهاجرت کرده‌اند[۶] (بنابراین، اصل فنیقی‌ها و کنعانی‌ها یکی است).

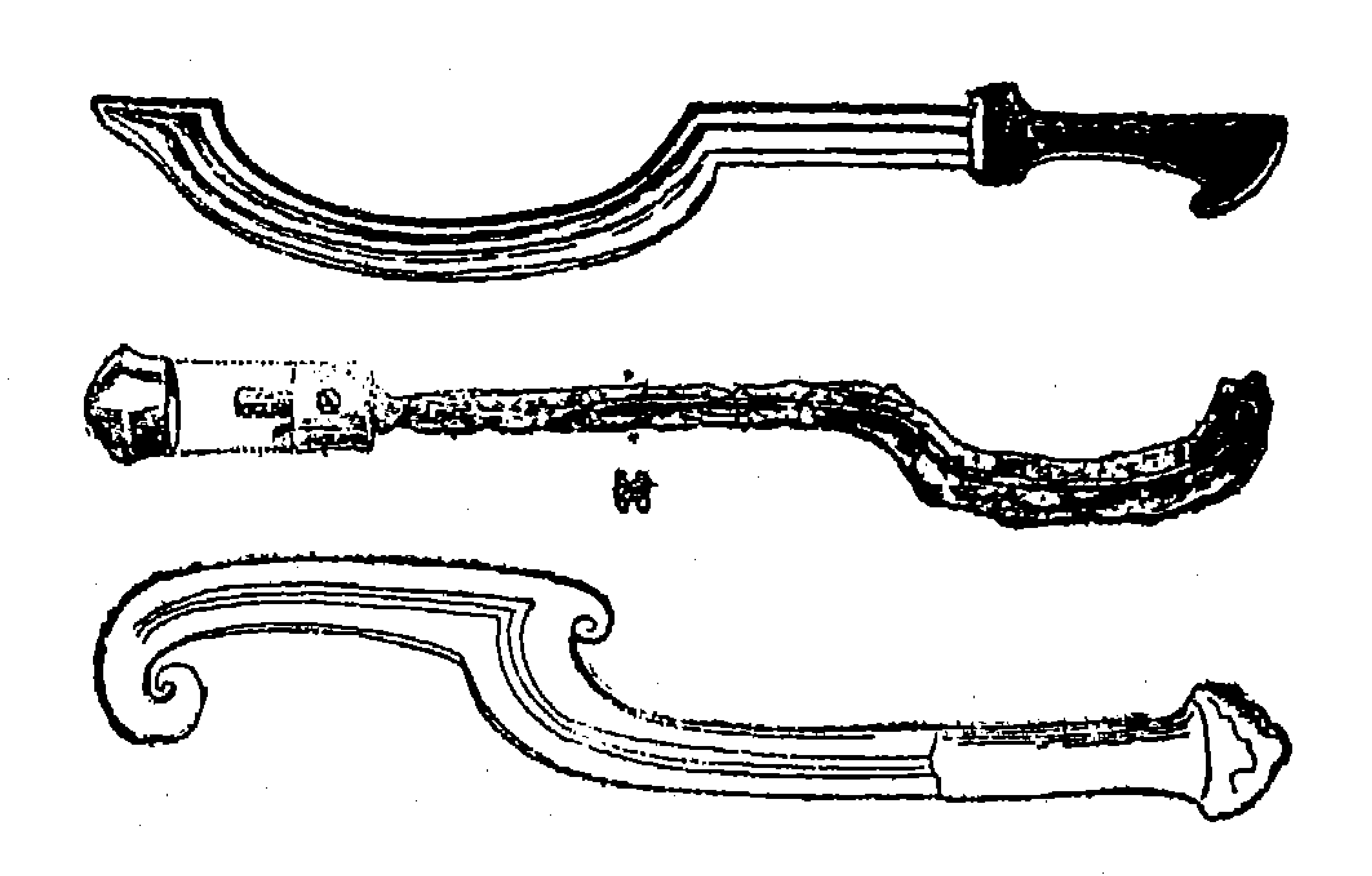
این کنعانی‌ها بودند که شهر اورشلیم یا یورشالیم را بنا نهادند. «یور» به معنی تأسیس و شالیم اسم رب‌النوع صلح است. کنعانی‌ها که بنا به روایات تاریخی اولین گروه موحد در این منطقه بوده‌اند و در پایان هزاره‌ی چهارم پیش از میلاد در این سرزمین می‌زیسته‌اند، شهر «یورسالیم» را بنا کردند، اما چون پادشاه

۴. زعیتر اکرم، پیشین، ص ۳۴.

5. Amou

۶. بهمنش احمد، تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، ص ۲۰۶.

آنان «ملک صادوق» دوستدار صلح و آرامش بود، به احترام «شالیم» خداوند صلح آن را پورشالیم (شهر صلح) نامید. و نیز پیش از حمله‌ی داوُد به آن‌جا، آن را «یبوس» می‌خواندند.[۷] (یبوس[۸] نام قومی است که در زمان حمله‌ی داوُد، در این شهر ساکن بود و به همین سبب شهر را به نام «یبوس» می‌خواندند.) کنعانی‌ها از نظر تمدن در سطح بالایی قرار داشتند. آنها از برنز و آهن در کارهای صنعتی استفاده می‌کردند و ضمناً مهارت خاصی در ساختن قلعه‌های نظامی داشتند.[۹]



مطابق روایات، در حدود ۱۷۳۰ پ.م. چندین قبیله‌ی عبری از کلده به سرزمین کنعان آمدند. این قبایل در سرزمین کنعان مستقر نشدند، بلکه به مصر رفتند و در زیر حکومت فراعنه به زندگی خود ادامه دادند. در حدود یکهزار و دویست و نود سال قبل از میلاد از مصر بیرون آمدندو مدتی در بیابان سرگردان

۷. حمیدی جعفر، تاریخ اورشلیم (بیت‌المقدس)، ص ۱۶.

8. Jebus

9. Lods, Adolphe: israel, Des origines au Miliew Du VIII' Siécle p. 68.

بودند.

در ۱۲۰۰ پ.م. تصرف کنعان چنان که از روایات تورات برمی‌آید، به دست یوشع انجام گرفت. یوشع از نهر اردن گذشت و به شهر اریحا حمله‌ور شد (درست هزار و هشتصد سال بعد از آمدن کنعانی‌ها به منطقه).



در سفر یوشع بن نون، عهد عتیق، فصل ششم آمده است:

«بنی‌اسراییل، تمام مردم اریحا را از مرد و زن، پیر و طفل کشتند و حتی حیوانات را از دم شمشیر گذراندند. هر چه در شهر یافتند، آتش زدند، فقط طلا و نقره و ظروف مسی و ادوات آهنی را تلف نمی‌کردند و در خزانه‌ی «رب» جمع می‌نمودند.»[10]

پس از اریحا بعضی از شهرهای دیگر فلسطین را متصرف شدند، ولی اهالی بیت‌المقدس (یبوس) مقاومت کردند و بالاخره تسلیم نشدند و سواحل فلسطین نیز به دست فلسطینیون باقی ماند.

میان اسراییلی‌ها و ساکنان اصلی فلسطین ۲۰۰ سال جنگ‌های پراکنده

۱۰. زعیتر اکرم، پیشین، ص ۳۸.

صورت گرفت تا اینکه در ۱۰۰۰ پ.م. حضرت داوُد (ع) اولین حکومت اسراییل را ایجاد کرد.

دوران حکومت داوُد و سلیمان (۱۰۰۰-۹۳۵ پ.م.) سال‌های طلاییِ دوست باستانی اسراییل بود. حکومت متحد اسراییل در ۹۲۲ پ.م. به دو بخش شمالی و جنوبی (اسراییل و یهودیه) تقسیم شد و بعدها هر دو سقوط کردند.

حکومت اسراییل شمالی در ۷۲۱ پ.م. در جریان حمله‌ی آشوری‌ها و حکومت یهودیه در ۵۸۷ پ.م. توسط بابلی‌ها سقوط کرد و کاملاً از بین رفت و یهودیان به اسارت درآمده، پراکنده شدند. جرج فریدمن در این مورد می‌نویسد:

«دوازده قبیله‌ی بنی‌اسراییل به قفقاز، ارمنستان و به ویژه بابل تبعید شدند و بدین ترتیب، مردم یهود با تمامیت وجود خود، به همراه نژاد، جامعه‌ی ملی و مذهبی خود برای همیشه از بین رفت.»[11]

اگرچه در ۵۲۰ پ.م. کورش پادشاه ایران، بابل را شکست داد و یهودیان را آزاد کرد و به فلسطین بازگرداند، اما آنها زیر سلطه‌ی مقدونی‌ها و رومیان درآمدند و مجدداً هرگز به حکومت نرسیدند. در دوران سلطه‌ی مقدونی‌ها و رومیان، مردم یهود به چند شورش دست زدند، ولی علی‌رغم همه‌ی این شورش‌ها (به ویژه شورش مکابی‌ها که شهرت داشت) حکومت یهود مجدداً اعاده نشد.

این پراکندگی و از بین رفتن را بسیاری از مورخین صهیونیستی تأیید می‌کنند. چنانکه خاخام اعظم بریتانیا در سال ۱۹۱۷ می‌نویسد: «پس از فرمانی که کورش صادر کرد، عمده‌ی مردم یهود هم‌چنان در بابل ماندند». این نکته مورد تأیید المستد[12] مورخ امریکایی نیز هست که می‌نویسد: «مشکل می‌شد انتظار داشت که یهودیانی که اینک ثروتمند بودند سرزمین حاصل‌خیز بابل را به

۱۱. احمدی حمید، ریشه‌های بحران در خاورمیانه، ص ۲۱.

12. Olmstead

خاطر تپه‌های بی‌حاصل یهودیه ترک کنند...»[۱۳]

از آن زمان تا قرن بیستم که صهیونیست‌ها توانستند تحت قیمومت بریتانیا، مهاجرت گروه کثیری از یهودیان را به فلسطین ترتیب دهند، عده‌ی بسیار کمی یهودی در این کشور زندگی می‌کرد و برای ۱۹ قرن تقریباً فلسطین از وجود یهودیان خالی بود. بنجامین، زایری یهودی که در حدود سال‌های ۱۱۷۰ ـ ۱۱۷۱ م. سرزمین مقدس را دیدار می‌کند، فقط هزار و چهارصد و چهل نفر یهودی را در آن‌جا می‌یابد و «نهمان جروندی» می‌گوید که در ۱۲۶۷ م. فقط دو خانواده‌ی یهودی در بیت‌المقدس زندگی می‌کردند.[۱۴]

نقل و انتقالات جمعیتی بیت‌المقدس در خلال حکومت سلطان سلیمان (عثمانی) بر پایه‌ی اسامی مالیات‌دهندگان به ترتیبی است که در جدول شماره‌ی ۱۲ ارایه شده است.[۱۵]

با توجه به این واقعیات تاریخی، ادعای صهیونیسم مبنی بر اینکه خود را وارث فلسطین دانسته، تاریخ سیاسی این سرزمین را با حکومت پادشاهی اسراییل در سال‌های پیش از میلاد برابر می‌داند و عبرانی‌ها را جزو ساکنان اولیه فلسطین به حساب می‌آورد، از اعتبار چندانی برخوردار نیست. برخی از محققان یهودی نیز این نکته را تأیید می‌کنند. برای مثال «ماکسیم رودنسون» محقق یهودی فرانسوی می‌گوید: «مردم فلسطین به تمام معنی از نظر بومی همان فلسطینی‌های قدیم و فرزندان کنعانی‌ها و سایر قبایل اولیه‌ی فلسطین هستند.»[۱۶]

۱۳. ایوانف یوری، صهیونیسم، یونسی ابراهیم، ص ۲۱.
۱۴. کتان هنری، فلسطین و حقوق بین‌الملل، فدایی غلامرضا، ص ۱۶.
۱۵. اسعدی مرتضی، بیت‌المقدس، ص ۷۱.
۱۶. احمدی حمید، پیشین، ص ۱۰.

جدول شماره‌ی ۱۲ـ نقل و انتقالات جمعیتی بیت‌المقدس در خلال حکومت سلطان سلیمان بر پایه‌ی اسامی مالیات‌دهندگان

دین و نژاد	سال ۹۳۲ ۱۵۲۶ـ۱۵۲۵			سال ۹۴۵ـ۹۴۰ ۱۵۳۹ـ۱۵۳۳			سال ۹۶۱ ۱۵۵۴ـ۱۵۵۳		
	خ	م	ب	خ	م	ب	خ	م	ب
مسلمانان	۶۱۶	۲	۱	۱۱۶۸	۷۵	۳۴	۱۹۸۷	۱۴۱	۱۶
مسیحیان	۱۱۹	-	-	۱۳۶	۲۶	۴۲	۴۱۳	۲۵	۳
یهودیان	۱۱۹	-	-	۲۲۴	۱۹	-	۳۲۴	۱۳	۱
جمع کل	۸۵۴	۲	۱	۱۵۲۸	۱۲۰	۷۶	۲۷۲۴	۱۷۹	۲

خ= تعداد افراد خانوار

ب= بخشودگان از مالیات

م= افراد مجرد

جالب این‌جاست که حتی حامیان اروپایی تشکیل دولت اسراییل در فلسطین در قرون جدید نیز نسبت به این امر آگاه بودند و آن را عنوان می‌کردند. به عنوان مثال در سال ۱۹۲۰ هنگامی که حکم قیمومت بریتانیا بر فلسطین در مجلس اعیان این کشور مورد بحث قرار گرفته بود، لرد سیدنهام چنین اعلام کرد:

«من کاملاً با خواست یهودیان برای یافتن یک وطن ملی موافقم. ولی این را می‌گویم که اگر این خواست مستلزم اعمال بی‌عدالتی بزرگی نسبت به مردمی دیگر شود، باید از این خواست صرف نظر کرد. فلسطین وطن اصلی یهودیان نیست. یهودیان این سرزمین را پس از یک کشتار بی‌رحمانه به دست آوردند و هرگز همه‌ی آن را که اکنون آشکارا درخواست می‌کنند، متصرف نشدند. اعتبار این ادعا مثل این می‌ماند که اعقاب رومیان قدیم مالکیت کشور انگلستان را

ادعا کنند، زیرا که رومیان به همان مدتی که یهودیان فلسطین را در اشغال داشتند بر انگلستان حکومت کردند و در این کشور به مراتب آثار مفید و ارزشمندتری از آنچه اسراییلی‌ها در فلسطین به جا می‌گذاردند باقی نهادند.

اگر قرار شود ادعای فتح چندین هزار سال قبل را مبنای کار قرار دهیم تمام جهان باید واژگون شود... تنها ادعای واقعی نسبت به فلسطین از آنِ ساکنین فعلی آن است که بعضی از آنها همان فرزندان مردمی که قبل از حمله‌ی یهود در آن‌جا زندگی می‌کردند بوده، بقیه فرزندان اسراییلی‌هایی که مسلمان شدند، می‌باشند.»[۱۷]

آرنولد توین‌بی مورخ سرشناس معاصر بر این امر تأکید می‌ورزد که فلسطین یک سرزمین عربی است و یهودیان چه در زمان قدیم و چه در زمان معاصر، تجاوزکارانه وارد آن شده‌اند. به گفته‌ی او «پیش از آنکه هرتصل جنبش صهیونیستی خود را آغاز کند، از تاریخ سکونت مردم فلسطین در آن‌جا دست کم هفده قرن و نیم گذشته بود.»

جیمز فریزر مورخ معروف اسکاتلندی نیز در این باره می‌گوید: «کشاورزان عرب زبانِ فلسطین از اعقاب قبایلی هستند که پیش از حمله‌ی اسراییلی‌ها در دوران داوُد در آن سکونت داشتند و از آن‌جا نقل مکان نکرده، ریشه‌کن نشده‌اند. آنان به رغم امواج فتوحات، در سرزمین خود ثابت مانده، به اقامت در آن ادامه دادند.»

بدین ترتیب، از نظر مورخین و محققین (یهودیان ضد صهیونیست و محققین بی‌طرف)، ادعای تاریخی صهیونیست‌ها نسبت به فلسطین از اعتبار چندانی برخوردار نیست و نمی‌توان براساس این پیوند تاریخی، اشغال فلسطین و تأسیس اسراییل را توجیه کرد.[۱۸]

۱۷. کتان هنری، پیشین، ص ۲۱.

۱۸. احمدی حمید، پیشین، ص ۱۱.

تاریخ‌نویسیِ نواستعماری و دولت اسراییل

دوران پس از جنگ جهانی دوم، جهان شاهد فرو ریختگی و تجزیه‌ی امپراطوری‌های استعماری بود. طی این مدت بسیاری از کشورها و ملت‌هایی که زیر یوغ استعمار قرار داشتند، تحت مبارزات طولانی به استقلال دست می‌یابند. دولت‌های استعماری با توجه به نیاز مبرمی که به مواد خام کشورهای جهان سوم دارند، مسلم است که به این زودی دست از منافع خود برنداشته، خواهان ادامه‌ی تسلط خود بر این جوامع خواهند بود و با توجه به این امر سعی می‌کنند از حیث اقتصادی بر آنها تسلط یابند و یا با مسایل نظامی و درگیری‌های داخلی و منطقه‌ای، درگیرشان سازند. یکی از مسایل مهم، نوشتن تاریخ این‌گونه کشورهای تازه استقلال یافته توسط دولت‌های استعماری است. سعی آنها در تاریخ‌نویسیِ استعماری جدید این است که فجایع گذشته‌ی خود را تعدیل کرده، دوباره و این بار به گونه‌ای دیگر به غارت خود ادامه دهند و می‌کوشند تا

قدرت‌های معاصر امپریالیستی را در گذشته تبرئه کنند و شکل مشروع و عام‌پسندی به غارتگری‌های گذشته بدهند. یکی از این تاریخ‌نویسان می‌نویسد: «پیروزی بر اذهان مردمی که در مستعمرات گذشته زندگی می‌کرده‌اند، برای قدرت‌های استعماری بسیار اهمیت دارد.»[1]

یکی دیگر از وظایفی که بر عهده‌ی تاریخ‌نویسیِ نواستعماری گذاشته می‌شود، توجیه حقانیت دولت اسراییل نزد جهانیان است. مثلاً در این زمینه، الستون محقق انگلیسی، در کتاب خود به نام ساختمان یک ملت که به سال ۱۹۶۳ منتشر شده است، چنین می‌نویسد:

«حلقه‌ی ارتباطی آشکاری بین تاریخ باستانی سرزمین فلسطین، و تاریخ اخیر پر معنی و مملو از پیکار آن دولت، تحت حاکمیت عثمانی موجود است، به طوری که می‌توان گفت فلسطینِ زمان اعلامیه‌ی بالفور و بالاخره دولت کنونی اسراییل، در واقع یک امر واحد به شمار می‌آیند.»[2]

سپس وی برای استدلال این اظهار نظر که اساساً مشخص نیست بر کدام بررسی منطقی قرار گرفته است، چنین تأکید می‌کند: «برای قوم یهود البته یک تداوم روانی غیر منقطع، از زمان همان پراکندگی‌های جبری دیرین مردم آن تاکنون وجود داشته است... و حفظ همین تداوم روانی بوده است که این قوم را به منزله‌ی یک ملت در عرصه‌ی سرزمین‌های تبعید، متحد و محفوظ داشته، آن نیروی جنبش روانی مجدد وی را در یک سطح ملی، توأم با همکاری یهودا شکل نسبت به سرزمین فلسطین، و رهبری به سوی تولد مجدد یک دولت مستقل، فراهم نموده است.»[3]

۱. چرنیاک ب ـ ی، فروریختگی نظام استعماری و پیدایش تاریخ نوین استعمارگر، سجودی، ص ۷۵ (تاریخ پویا).
۲. گالینا نیکیتینا، دولت اسراییل، مهدویان ایرج، ص ۷.
۳. همان، ص ۸.

مدتی قبل از وی نیز در ۱۹۵۸، ابری داس محقق اسراییلی و نویسنده کتاب اسراییل می‌نویسد: «دولت جوان اسراییل به منزله‌ی ملتی است که نام خود را طی ۴۰۰۰ سال در سینه‌ی تاریخ حک نموده است.»[۴]

همین تئوری را با همین قدرت، محقق امریکایی، ژوزف بادی نیز در کتاب دولت سرزمین اسراییل مطرح ساخته است. وی می‌نویسد: «فتح اورشلیم توسط نیروی روم در سال ۷۰ پیش از میلاد، درست ۱۸۷۸ سال به استقلال این سرزمین یهودنشین پایان داد و فقط در ۱۹۴۸ م. بود که دوباره دولت اسراییل، یعنی سومین دولت مشترک قوم یهود توانست مجدداً احیا گردد.»[۵]

این محققین و مورخین، توجیه‌گر مسایلی هستند که حقانیت و یا توجیه تاریخی ندارد. اینها می‌خواهند به دنیا ثابت کنند که:[۶]

۱ـ فرهنگ قوم اسراییل تنها فرهنگی است در خاورمیانه که توانسته است خارج از همه‌ی فرهنگ‌های دیگر اقوام شرق، جاودان بماند و همانند فرهنگ یونان باستان در غرب، بنیان و اساس تمام فرهنگ مشرق زمین را فراهم آورد.

۲ـ اقوام اسراییل تنها مردمی هستند که با سطح عالی و متکامل تمدن خویش، توانسته‌اند خارج از همه‌ی مردم دیگر شرق و با حفظ اختصاصات خود به حیات خویش ادامه دهند.

در این‌جا لازم به تذکر است که یهودیان قرن بیستم، غالباً اعقاب آنهایی هستند که بعداً به دین یهود درآمدند و پیوند نژادی آن طوری که صهیونیست‌ها ادعا می‌کنند، با اسراییلی‌ها یا عبری‌هایی که در فلسطین در زمان حضرت مسیح (ع) و یا قبل از وی زندگی می‌کردند، ندارند.

اسراییلی‌های امروز اعقاب قوم بنی‌اسراییل نیستند. تاریخ‌نویسانِ بی‌طرفِ

۴. همان، ص ۹.
۵. همان، ص ۱۰.
۶. همان، ص ۱۵.

یهودی خود بدین حقیقت معترف‌اند. بنابراین، کافی به نظر می‌رسد که فقط به ذکر نمونه‌ای بپردازیم. به عقیده‌ی ژوزف رینخ[7] سیاستمدار فرانسویِ یهودی‌الاصل، یهودیان امروز به نژادی وابسته نیستند و فقط مقدار کمی از آنها با فلسطین پیوند دارند. وی می‌گوید: «یهودیانی که اصالتاً به فلسطین وابستگی داشته باشند، اقلیت ناچیزی را تشکیل می‌دهند. یهودیان همانند مسیحیان و مسلمانان با شوق فراوان دین خود را تبلیغ می‌کردند. قبل از عصر مسیحیت، یهودیان گروه کثیری از اقوام دیگر، سامی‌ها (اعراب)، یونانیان، مصریان و رومی‌ها را به دین توحیدی موسی(ع) درآورده بودند. از آن پس دین یهود در آسیا، سرتاسر شمال افریقا، ایتالیا، اسپانیا و سرزمین گل رواج یافت. بدون شک همان‌طور که در کتاب تاریخ گرگوار دوتور قید شده، رومی‌ها و گلی‌های تازه یهود، جوامع یهودی اصلی را تحت‌الشعاع قرار دادند. تعداد زیادی از این نو یهودیان از شبه جزیره‌ی ایبری (اسپانیا و پرتغال) بودند که به وسیله‌ی فردیناند کاتولیک از اسپانیا اخراج و در سرتاسر ایتالیا، فرانسه و شرق ازمیر پراکنده شدند. اکثریت بزرگ یهودیان روسی، لهستانی و گل‌ها از نسل قبیله‌ی خزر و قوم تاتار در جنوب روسیه‌اند که همه به یکباره در زمان شارلمانی به یهودیت گرویدند. بنابراین، صحبت از نژاد یهود یا ناشی از تجاهل است و یا غرض‌ورزی.»[8]

گذشته از این نمی‌توان از نظر انسان‌شناسی[9] ثابت کرد که تمامی یهودیان کنونی از اعقاب ابراهیم(ع) هستند. از این رو دلیلی ندارد که همه‌ی یهودیان را وارثان وعده‌ی الهی در مورد فلسطین بدانیم. خوان کوما[10] استاد انسان‌شناسی دانشگاه مکزیک معتقد است که مردم یهود فاقد وحدت مرفولوژیک هستند. او

7. Reinach

۸. کتان هنری، پیشین، ص ۲۲.

۹. احمدی حمید، پیشین ص ۱۳.

10. Comas

در مقاله‌ای پیرامون افسانه‌ی نژاد یهود می‌گوید: «خالص بودن نژاد یهود امری خیالی است. میان یهودیان انواع نژادهای زیادی وجود دارد. برخی از آنها دارای سرهای پهن هستند و برخی سرهای دراز. در آلمان و روسیه یهودیانی هستند که کوچک‌ترین ویژگی سامی ندارند!»

کوما یهودیان را از نظر طبقه‌بندی به چند نوع تقسیم می‌کند:

الف) اعقاب و یهودیان مهاجر از فلسطین (که تعدادشان بسیار کم است).

ب) اعقاب یهودیانی که با دیگران پیوند خوردند.

ج) اعقاب یهودیانی که مذهب یهود را پذیرفتند، اما از نظر انسان‌شناسی با یهودیان فلسطین پیوند ندارند.

در این مورد می‌توان از بولان[11] پادشاه خزرها در نواحی دریای خزر نام برد که در ۷۴۰ م. همراه بسیاری از پیروان خود به یهودیت گروید. آنها بعدها به نواحی روسیه و لهستان مهاجرت کردند و اکثر یهودیان این دو کشور از اعقاب خزرها هستند و نه یهودیان مهاجر از فلسطین.

بدین ترتیب، بسیاری از یهودیان اصیل و ضد صهیونیست با تشکیل دولت اسراییل در فلسطین مخالفت ورزیدند. لرد سیدنهام این مسئله را چنین بازگو می‌کند: «ممکن است ما با آرزوهای معنوی پیروان مذهبی الهی برای بازگشت به منطقه‌ی کوچکی که در آن زمانی برای مدتی محدود حکومت کرده‌اند کاملاً موافق باشیم، ولی قبول هرگونه حقی نسبت به سرزمین مقدس برای یهودیان قرن ۱۹ و ۲۰ که اکثراً از اعقاب یهودیانی که در اورشلیم بوده‌اند نیستند، جداً غیرممکن است.»[12]

به نوشته‌ی ماکسیم رودنسون در کتاب عرب و اسراییل، از زمان سقوط حکومت یهودی فلسطین و آخرین کوشش‌های یهودیان برای کسب استقلال از

11. Boulan

۱۲. کتان هنری، پیشین، ص ۲۳.

رومیان در سال‌های ۷۰ و ۱۳۵ م. تا آن روز تاریخی در ۱۹۴۸ م.، فقط دو حکومت یهودی تشکیل شد. حکومت نخستین در آغاز قرن ششم میلادی در یمن تشکیل شد که هسته‌ی مرکزی آن را یهودیان اصیل تشکیل می‌دادند، ولی حکومت به دست عرب‌های عربستان جنوبی بود که مذهب یهود را قبول کرده بودند. حکومت دیگر نیز، نه حکومت یهودیان اصیل، بلکه حکومت کسانی بود که بعدها مذهب یهود را پذیرفته بودند: این حکومت، حکومت خزرها بود، از ریشه‌های نژاد ترک و مغول که در ولگای سفلی سکونت داشتند. این حکومت تقریباً از قرن هشتم الی دهم میلادی دوام یافت. در مدت نوزده قرن، این دو حکومت، تنها نمونه‌هایی هستند که در آن مذهب یهود، بر چیزی بالاتر از گروهی از جوامع اقلیت بنیانگذاری شده بود.[۱۳]

۳ـ اسراییلیان نخستین مردمی بوده‌اند که از ده تا هشت قرن قبل از میلاد به نگارش تاریخ پرداخته‌اند و اطلاعاتی از جهان و تمدن‌های پیرامون خویش، نظیر آشوریان و بابلیان بر جای گذاشته‌اند.

۴ـ اقوام اسراییل تنها مردمی بوده‌اند که نخستین بار چشم‌انداز «حکومت خداوند» را برای خود کشف کرده‌اند. در همین رابطه دکتر وایزمن می‌گوید: «حقوقی که در فلسطین به یهودیان اعطا شده است، بستگی به رضایت و اراده و میل اکثریت ساکنان کنونی‌اش ندارد.»[۱۴]

۵ـ حتی با تتبعات ساده نیز می‌توان تأثیر فرهنگ موروثی یهود را در همه‌ی رشته‌های دانش و ادبیات و موسیقی امروز به درستی ارزیابی کرد... و غیره و غیره...

۱۳. رودنسون ماکسیم، عرب و اسراییل، براهنی رضا، ص ۸.

۱۴. فئواد جابر، تاریخ انقلاب فلسطین، حمید احمدی، ص ۳۳.

فلسطین

در قرون جدید

مسئله‌ی بازگشت یهودیان به فلسطین و تأسیس جامعه و حکومت اسراییل، در اصل نه صهیونیستی بود و نه یهودی، بلکه از سوی کشورهای استعمارگر اروپا به خاطر منافع و ایجاد پایگاهی در منطقه مطرح می‌شود. جهت حفظ این منافع ناسیونالیسم یهود به وجود می‌آید که پدیده‌ی کاملاً اروپایی بود[1] و در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم در کشورهای اروپای غربی و روسیه شروع و توسعه می‌یابد.[2]

در ۱۶۵۲ با اجازه‌ی کمپانی هلندی هند غربی قطعه زمینی در جزیره‌ی کوراسااو Curasao به ژوزف نونزدافونسه‌کا Nunezda Fonseca و دیگران داده شد که مستعمره‌ای یهودی‌نشین را در جزیره‌ی مزبور تأسیس کنند... اما این اقدام

1. Derriennic, J. P: Le Moyen-orient auxxe siécle p. 23.

2. Metague, John: British policy in palestine 1917-1922, p. 4.

موفقیتی نیافت.[۳]

در ۱۶۵۴ انگلستان در نظر داشت یهودیان را در مستعمره‌ی خود به نام سورینام Surinam اسکان دهد. فرانسه نیز چنین نقشه‌ای را در موقع غلبه بر مصر طرح می‌کند. ناپلئون پس از تسخیر مصر و به دنبال آن اشغال فلسطین، درصدد برمی‌آید تا دولتی یهودی در فلسطین ایجاد کند، زیرا این موضوع به خاطر حفظ منافع فرانسه ضروری بود. این اقدام با شکست فرانسه از انگلستان به شکست انجامید.

در سال ۱۸۴۰[۴] قدرت‌های بزرگ استعماری اروپا که می‌کوشیدند در امپراتوری رو به زوال عثمانی رخنه کنند، مسئله‌ی آینده‌ی سوریه را که در آن زمان در اشغال قوای مصر بود، پیش کشیدند. در اوت ۱۸۴۰ روزنامه‌ی تایمز مقاله‌ای تحت عنوان سوریه، بازگرداندن یهودیان انتشار داد که قسمتی از مقاله به شرح زیر بود: «پیشنهاد استقرار یهودیان در سرزمین آباء و اجدادی خود، تحت حمایت پنج قدرت بزرگ، اینک دیگر مسئله‌ای ذهنی و خیالی نیست، بلکه موضوعی است از نظر سیاسی در خور اعتنا.»

ارل شافتس‌بری[۵] یکی از سیاستمداران برجسته‌ی انگلیسی در نامه‌ای به تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۸۴۰ به عنوان پالمرستون وزیر خارجه‌ی وقت نوشت:[۶] «لازم است سوریه را به صورت یکی از دومینیون‌های انگلیس درآورد. و اگر بازگشت ایشان یعنی یهود را در پرتو وضع جدید فلسطین یا استعمار آن مورد توجه قرار دهیم، خواهیم دید که این طرح و اقدام ارزان‌ترین و مطمئن‌ترین راه تدارک نیازمندی‌های این نواحی کم جمعیت است.»

۳. ایوانف یوری، پیشین، ص ۴۸.

۴. همان، ص ۴۶.

5. Earl Of Shaftesbury

۶. همان، ص ۴۷.

لرد پالمرستون به نوبه خود در همان تاریخ نامه‌ای به سفیر انگلستان در آنکارا می‌نویسد و از او می‌خواهد که سلطان عثمانی را متقاعد سازد تا با تشکیل یک کانون یهودی در فلسطین و بازگشت یهودیان به آن‌جا موافقت نماید.[۷]

در بیست و پنجم ژانویه‌ی ۱۸۵۳ سرهنگ جورج گاولر[۸] که حکمران سابق استرالیای جنوبی بود و از این رو در امور مستعمراتی صاحب منصبی مجرب و کارکشته، در پارلمان اعلام داشت: «عنایت پروردگار، سوریه و مصر را درست در میان شکاف موجود بین انگلستان و مهم‌ترین نواحی مستعمراتی و تجارت خارجی یعنی هندوستان و چین و جزایر هند و استرالیا قرار داده است... از این رو پروردگار از او می‌خواهد مساعی خود را در بهبود وضع این دو سرزمین به کار برد... و اینک بر انگلستان است که با استفاده از تنها مردمی که توانایی و نیروشان در این مهم به منتها درجه به کار گرفته خواهد شد، یعنی با استفاده از اولاد اسراییل که فرزندان حقیقی این سرزمین‌اند، در نوسازی و تجدید حیات سوریه اقدام کند.»[۹]

هربرت اسکویث[۱۰] نخست‌وزیر بریتانیا[۱۱] (۱۸۵۱ـ۱۹۲۸) در بحث از یکی از طرح‌های متعدد به منظور تصاحب فلسطین اظهار می‌دارد: «عجب آنکه تنها هواخواه دیگر این پیشنهاد لوید جورج[۱۲] است که لازم نمی‌بینم بگویم که یک جو پروای یهودیان و گذشته و آینده‌شان را ندارد، بلکه فکر می‌کند هتک حرمت خواهد بود اگر بگذاریم اماکن مقدسه به دست فرانسوی ملحد بیفتد و یا در حمایت وی قرار گیرد.»

7. Lotfallab soliman: Aux Origines De La guerre israelo - Arabe de 1967, p. 26.

8. Gauler

۹. ایوانف یوری، پیشین، ص ۴۸.

10. Asquith

۱۱. همان، ص ۵۰.

12. Lioyd George

با توجه به این سیاست طی سال‌های ۱۸۷۰ م. «انجمن استعمار سوریه و فلسطین» در انگلستان تأسیس شد. هدف از تأسیس این انجمن کمک به اسکان سوریه و فلسطین و ممالک مجاور ایشان با مردم نیکو خصال، خواه یهودی یا مسیحی بود.

بدین ترتیب، خمیرمایه‌ی اصلی اندیشه‌ی صهیونیستی، یعنی بازگشت به فلسطین و تأسیس حکومت اسراییل، در اصل از سوی قدرت‌های استعماریِ رقیب در اروپا مطرح شد و بعدها بورژوازی یهود نیز جهت دست یافتن به اهداف خود، با سرمایه‌داری اروپا همدست شد و حرکت صهیونیستی را بنیان گذاشت.[۱۳]

با توجه به این جناح‌بندی‌های استعمار، شاهد به وجود آمدن انجمن‌ها و گردهم‌آیی‌های یهودی‌ها در سراسر اروپا هستیم که از طرف انگلستان حمایت می‌شد. یکی از معروف‌ترین این انجمن‌ها، «جنبش عشاق صهیون» بود که برای اولین بار در سال ۱۸۸۲ در روسیه به وجود آمد. «عشاق صهیون» که افرادش در سراسر اروپا به فعالیت مشغول بودند، دارای یک کمیته‌ی اصلی بود که محلش در پاریس قرار داشت. در انگلستان سرهنگ گلداسمیت[۱۴] طرح تأسیس یک ارگان نظامی را برای تأمین امنیت مستعمره‌های یهودی در فلسطین ارایه داد. او هم‌چنین نقشه‌هایی به زبان عبری در مورد فلسطین تهیه کرد. او معتقد بود که «مسئله‌ی یهود هرگز حل نخواهد شد، مگر در صورت تأسیس یک کشور یهودی در سرزمین اسراییل.» او که رهبری «عشاق صهیون» در انگلستان و در واقع بخش‌های عمده‌ی اروپای غربی را برعهده داشت، طرح خود در رابطه با دولت یهود را چنین ارایه کرد:[۱۵]

۱۳. احمدی حمید، پیشین، ص ۲۰.

14. Goldsmid

۱۵. همان، ص ۳۳.

۱ـ باور کردن «اندیشه‌ی ملی» در اسراییل؛

۲ـ توسعه‌ی طرح مستعمره کردن فلسطین و پیاده کردن این طرح در سرزمین‌های مجاور آن به وسیله‌ی یهودیان از طریق ایجاد مستعمره‌های جدید؛

۳ـ گسترش آموزش زبان عبری به عنوان یک زبان زنده؛

۴ـ بهبود وضع اخلاقی، فکری و مادی اسراییل؛

۵ـ اعضاء جامعه‌ی یهود در فلسطین از قوانین سرزمین اسراییل اطاعت کنند تا رفاه خود را افزایش دهند.

گر چه «عشاق صهیون» و سایر انجمن‌هایی که به دنبال آن تشکیل می‌شود زمینه‌های اصلی بازگشت به فلسطین را از طرف یهودی‌ها فراهم می‌سازند، اما بنیان‌گذار صهیونیسمِ سیاسی و دولت اسراییل تئودور هرتصل است. (صهیونیسم تشکیلاتی سیاسی است که با وسایل و ابزار ظالمانه و نامشروع اهداف جابرانه و غاصبانه‌ای را تعقیب می‌کند. هدف این حزب این است که در فلسطین و بلاد عربیِ اطراف، دولت مستقل واحد یهودی به وجود آورد و همه‌ی یهودیان عالم را در این مملکت جمع کند؛ این جمعیت به مناسبت صهیون یا صیون که نام کوهی است در اورشلیم و هیکل یا معبد بنی‌اسراییل بر آن ساخته شده بود، صهیونیسم نامیده شد، لذا معنی لغوی صهیونیسم هواخواهی از اصول تمرکز دادن بنی‌اسراییل در فلسطین است).

از نقطه نظر تاریخی[۱۶] می‌توان پیدایش صهیونیسمِ سیاسی را با انتشار کتاب دولت یهودیان اثر تئودور هرتصل اطریشی در ۱۸۹۶ همزمان دانست. در این کتاب کوشش به عمل آمده است که در عناصر مرموز عقیدتی صهیونیسمِ مذهبی، واقعیاتی ناسیونالیستی جست و جو گردد. هسته‌ی اساسی نظریات هرتصل، آن‌چنان که خود وی ابراز می‌دارد، عبارت از آن است که مسئله‌ی یهودیان را، با وجود این که گاه چنین می‌نماید، «نه به عنوان یک مسئله‌ی

۱۶. گالینا نیکینینا، پیشین، ص ۲۳.

اجتماعی و نه به عنوان یک مسئله‌ی مذهبی، هیچ کدام نمی‌توان توجیه کرد. این مسئله درواقع مسئله‌ی ملی است. مسئله‌ی ملی‌یی که برای سر و صورت بخشیدن به آن، ناچاریم آن را ابتدا به صورت یک مسئله‌ی سیاسی در روابط بین‌المللی عرضه نماییم... در واقع ما یک ملت هستیم، یک ملت متحد».

در چشم‌انداز صهیونیسم سیاسی، یهودیان، مقدم بر هر چیز یک ملت شمرده می‌شوند. هرتصل مسئله‌ی صهیونیسم را به گونه‌ای کاملاً تازه طرح می‌سازد. او به گفته‌ی خویش به شدت از «ماجرای دریفوس» متأثر گشته، نتایج زیرا را از آن اخذ می‌کند:[۱۷]

الف) یهودیان، در سراسر جهان و در هر کشوری که ساکن هستند، ملت واحدی را تشکیل می‌دهند.

ب) آنها، در هر زمان و مکانی مورد شکنجه و آزار بوده‌اند.

ج) آنها قابل تشابه و تحلیل با مللی که در میان آنها زندگی می‌کنند، نیستند.

در سال ۱۸۸۷[۱۸] هرتصل روزنامه‌ی دی‌ولت را تشکیل داد که ارگان رسمی و ناشر افکار صهیونی‌ها شد. در همان سال بنا به ابتکار شخصی وی، نخستین

۱۷. گارودی روژه، **ماجرای اسراییل صهیونیسم سیاسی**، بیات مختاری منوچهر، ص ۱۳.
ماجرای دریفوس DREFUS یکی از افتضاحات زندگی سیاسی فرانسه مابین سال‌های ۱۸۹۴ و ۱۹۱۴ م. به شمار می‌رود. جریان امر به طور خلاصه چنین است: مأمورین رکن دوم وزارت جنگ فرانسه در سبد نامه‌های باطله‌ی وابسته‌ی نظامی سفارت آلمان در پاریس، یک نامه‌ی بدون امضاء پیدا می‌کنند که خبر ارسال اخبار محرمانه درباره‌ی توپ ۱۲۰ و کتابی در زمینه‌ی توپخانه‌ی صحرایی فرانسه می‌دهد. رکن دوم عامل این جاسوسی را یک سروان یهودی مذهب به نام دریفوس می‌شناسد. دریفوس براساس اسنادی که اصالت آنها مورد تردید است، محاکمه و به جزیره‌ای تبعید می‌شود. این ماجرا، سال‌ها سیاستمداران و اذهان عمومی فرانسویان را به خود مشغول می‌دارد، ولی پس از مبارزات فراوان، محاکمه‌ی دریفوس و بی‌گناهی‌اش ثابت می‌شود.
۱۸. لنچافسکی ژرژ، **تاریخ خاورمیانه**، جزایری هادی، ص ۳۲۲.

کنگره‌ی صهیونی در شهر بال‌سوییس تشکیل شد و تصمیم گرفت یک کانون ملی یهود در فلسطین ایجاد کند و سازمان صهیونیسم جهانی را پایه‌گذاری نماید. کنگره‌ی اول صهیونیسم هدف صهیونیسم را به قرار زیر تعیین کرد:[19]

«هدف صهیونیسم همانا ایجاد میهنی برای ملت یهود در فلسطین است. این میهن را قانون عمومی تضمین می‌کند.»

وسایل تحقق این هدف نیز به قرار زیر بود:

۱ـ تلاش برای استعمار فلسطین به وسیله‌ی کارگران کشاورزی و صنعتی یهودی برابر اصول مناسب؛

۲ـ سازماندهی یهودیان جهان و ایجاد ارتباط میان آنها از طریق ایجاد سازمان‌های ملی و جهانی متناسب با قوانین هر کشور؛

۳ـ رشد و گسترش احساس ملی در میان یهودیان؛

۴ـ اتخاذ اقدامات لازم برای کسب موافقت دولتی ضروری جهت تحقق هدف صهیونیسم.

از این برنامه چنین استنباط می‌شود که صهیونیسم یک سازمان نژادی و استعماری است.

کنگره سه سازمان اجرایی نیز به وجود آورد:[20]

۱ـ سازمان تشکیلاتی.

۲ـ فراهم آوردن ابزار کافی جهت ایجاد کوچ‌نشینی‌های بسیار در فلسطین.

۳ـ اتخاذ تدابیر لازم برای رسیدن به هدف.

به زودی ابزار لازم برای ایجاد کلنی پایه‌گذاری شد. این ابزار عبارت بود از «تراست استعمار یهود» (۱۸۹۸)، «کمیسیونی به منظور استعمار» (۱۸۹۸)

۱۹. کیالی عبدالوهاب، پیشین، ص ۳۹.

۲۰. توسلی مهدی، **فلسطین** (ریشه‌های درد)، ص ۳۳.

«سرمایه‌های ملی یهود» (۱۹۰۱)، «اداره‌ی امور فلسطین» (۱۹۰۸) و «سازمان همکاری برای گسترش کشاورزی و بهره‌برداری از خاک فلسطین» (۱۹۰۸). اینها از جمله سازمان‌هایی بودند که نهضت صهیونیسم در آغاز کار پدید آورد. هدف مشترک این سازمان‌ها، کمک مادی و نظارت بر گسترش کلنی در فلسطین بود، و نیز مراقبت از این سازمان‌ها تا سرنوشت مسئله‌ی مهاجرت به فلسطین و گسترش شبکه‌های این سازمان‌ها، همانند پیش، دچار شکست نشود. پس از پایان کنگره‌ی بال، هرتصل در دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی خود درباره‌ی این موضوع، چنین نوشت:

«اگر بخواهم نتیجه‌ی کنگره‌ی بال را در یک جمله خلاصه کنم و لازم است تأکید کنم که هرگز آن را برملا نخواهم کرد، باید بگویم من در بال دولت یهود را پایه‌گذاری کردم، اگر امروز این مطلب را بازگو کنم با استهزای جهانیان روبه‌رو خواهم شد، اما... پس از پنج سال و به طور مسلم در ظرف پنجاه سال، جهانیان همه، فعلیت آن را به چشم خواهند دید.»

اما اولین اختلاف بر سر محل تشکیل دولت یهود درگرفت، زیرا عده‌ای با توجه به واقعیت‌ها معتقد به تشکیل دولت اسراییل در فلسطین نبودند. نکته‌ی دوم اینکه به قول ایوانف، فکر تأسیس حکومت یهود صرفاً به عنوان ابزار و وسیله‌ی کمکی و فرعی مطرح بود، از این رو محل استقرار این مرکز نفوذ از لحاظ صهیونیست‌ها واجد اهمیت چندانی نبود:

«ما لزوماً اجباری نداریم در همان‌جایی که روزگاری حکومت ما معدوم شد اقامت کنیم... ما فقط به قطعه زمینی نیاز داریم که تملک کنیم... قدس‌الا قداس خویش را که از هنگامی که وطن دیرینمان نابود شد حفظ و حراست کرده‌ایم، بدان‌جا خواهیم برد؛ منظورم اعتقاد به خدا و کتاب مقدس است، چون آنها بودند (نه اردن و اورشلیم) که وطن ما را به ارض مقدس بدل ساختند.»[۲۱]

«اگر قدرت‌های بزرگ موافق باشند در کشوری بی‌طرف حق استقلال به

ملت یهود اعطا کنند، انجمن (یعنی سازمان جهانی صهیونیست‌ها) در باب کشوری که باید برای این منظور برگزید، مذاکره را آغاز خواهد کرد.»[۲۲]

با توجه به این گرایش، عده‌ای اوگاندا را پیشنهاد کردند و این انتخاب را هرتصل در ششمین کنگره‌ی صهیونیست‌ها اعلام می‌کند:

«... من تردید ندارم که کنگره در مقام نماینده‌ی توده‌های مردم یهود این پیشنهاد را با حق‌شناسی خواهد پذیرفت. پیشنهاد این است که مستعمره‌ای یهودی‌نشین و خودمختار با دستگاه اداری یهودی و حکومتی محلی که در رأس آن یک مامور عالی‌رتبه‌ی یهودی قرار خواهد داشت، در شرق افریقا تأسیس شود. نیازی به گفتن نیست که این چیزها همه تحت نظارت فائقه‌ی بریتانیا خواهد بود.»[۲۳]

غیر اوگاندا مناطق دیگری نیز پیشنهاد شد که عبارت بودند از:[۲۴] آرژانتین، عراق و بین‌النهرین، قبرس، العریش (واقع در صحرای سینا)، کنگو موزامبیک، لیبی (سیرنائیکا) و آنگولا.

حییم وایزمن در رابطه با این مسئله نوشت:

«مناطقی که پیشنهاد شده‌اند یا بسیار سردند یا فوق‌العاده گرم، و توسعه و عمرانشان مستلزم صرف سال‌ها کار و هزینه‌ی سرسام‌آور است.»[۲۵]

به عبارت دیگر، این طرح‌ها از لحاظ اقتصادی پیشنهادات مناسبی نبودند. سرانجام کشمکش بین رهبران صهیونیست با پیروزی گروه هواخواه انگلستان به رهبری وایزمن پایان یافت. این جریان متعاقب زمانی روی داد که در محافل حاکمه‌ی انگلیس گروهی که مدت‌ها چشم بر فلسطین دوخته بودند، موقعیت

←۲۱. ایوانف یوری، پیشین، ص ۸۴.
۲۲. همان، ص ۸۳.
۲۳. همان، ص ۸۴.
۲۴. احمدی حمید، پیشین، ص ۸۳.
۲۵. ایوانف یوری، پیشین، ص ۸۴.

غالب یافتند. بدین ترتیب، در کنگره و به سال ۱۹۰۵ اکثریت نمایندگان به استقرار کشور یهود در فلسطین رأی دادند. از آن پس نهضت عمدتاً به رهبری وایزمن هَمّ خود را صرف اقدامات سیاسی کرد و امتیازاتی نیز از سلطان عثمانی که بر فلسطین فرمانروایی داشت، تحصیل نمود.[۲۶]

از این تاریخ به بعد صهیونیست‌ها با حمایت مستقیم انگلستان جهت تحقق تشکیل دولت اسراییل در فلسطین فعالانه دست به کار می‌شوند. حمایت انگلستان سبب شده بود که جامعه‌ی صهیونیست یهودی در فلسطین (یی‌شوف Yishuv به عبری) از طریق مهاجرت یهودیان بر تعداد خود بیفزاید. به این ترتیب، در این دوره با توجه به تحت‌الحمایگی فلسطین توسط انگلستان، صهیونیست‌ها فعالانه در جهت تشکیل دولت اسراییل در فلسطین تلاش می‌نمایند.[۲۷]

نکته‌ی قابل ذکر در این مورد این است که به قول یکی از مورخین اسراییلی[۲۸] در سال ۱۹۲۴ حدود $\frac{1}{3}$ از یهودیان، مخالف جریان صهیونیسم بودند تا آن‌جا که این گروه اعلامیه‌ای صادر کردند و حمایت خود را از مسلمانان در مبارزه علیه صهیونیسم اعلام داشتند.[۲۹] در پایان جنگ جهانی اول در حدود شصت هزار یهودی در فلسطین سکنی داشتند. جمعیت کل منطقه در این سال هفت صد هزار نفر بود (یعنی ۸ درصد). در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۱، صد و هفده هزار نفر دیگر از یهودیان وارد فلسطین شدند. در ۱۹۳۱، از ۱۰۳۶۰۰۰ نفر سکنه‌ی فلسطین، ۱۷۵۰۰۰ نفر، یعنی ۱۷/۷ درصد یهودی بودند. شکنجه و تعقیب و کشتار یهود به وسیله‌ی هیتلر، موجب حرکت سیل

۲۶. همایون پور هرمز، فلسطین ارض موعود، کتاب آگاه (مجموعه مقالات درباره‌ی ایران و خاورمیانه)، ص ۲۲.

27. Heller mark: A palestinian state, p. 1.

28. Yehoshu'a Porat

29. Halevi Han: sous israel, la palestine p. 88.

مهاجران به فلسطین شد. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۸، تعداد ۲۱۷۰۰۰ یهودی که بیش‌تر از لهستان و اروپای مرکزی مهاجرت کرده بودند، قدم به خاک فلسطین گذاشتند. در ۱۹۳۹ از جمعیت فلسطین که در حدود یک میلیون و نیم تخمین زده می‌شد، ۴۲۹۶۰۵ نفر یعنی ۲۸ درصد، یهودی بودند.[۳۰] در آخرین موج مهاجرت تا تشکیل دولت اسراییل یعنی در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۷، تعداد ۱۵۴۰۰۰ مهاجر یهودی وارد فلسطین می‌شوند.[۳۱]

مهاجران بیش‌تر در شهرهایی مثل اورشلیم، تل‌آویو و حیفا سکونت می‌کردند. از میان این سه شهر، تل‌آویو و حیفا رشد بیش‌تری داشتند. تل‌آویو که در ۱۹۰۹ تأسیس شد، تنها شهر کاملاً یهودیِ جهان بود و به سرعت نقش پایتخت فرهنگی و تجاری فلسطین را به خود گرفت.

جمعیت یهودی[۳۲] اورشلیم، تل‌آویو یافا و حیفا ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۸ م.

سال	اورشلیم	تل‌آویو ـ یافا	حیفا
۱۹۱۲	۴۵۰۰۰	۱۴۰۰	؟
۱۹۲۲	؟	۲۲۰۰۰	۶۲۰۰
۱۹۳۱	۵۳۰۰۰	۴۶۰۰۰	۱۶۰۰۰
۱۹۳۵	۷۰/۰۰۰	۱۳۵/۰۰۰	۵۰/۰۰۰
۱۹۴۱	۸۵/۰۰۰	۱۸۰/۰۰۰	۵۷/۰۰۰
۱۹۴۸	۸۴/۰۰۰	۲۴۴/۳۰۰	۹۵/۴۰۰

۳۰. رودنسون ماکسیم، پیشین، ص ۳۸.

31. Gara Nathalie: israel,p. 195.

۳۲. پیرمونت پیتر، پیشین، ص ۵۵۱.

با توجه به جدول شماره‌ی ۱۴ مهاجرت یهودیان به فلسطین بعد از تشکیل دولت اسراییل مخصوصاً از ۱۹۵۰ آهنگ کندتری به خود می‌گیرد.[۳۳]

جدول شماره‌ی ۱۳: موج مهاجرت به اسراییل

تعداد مهاجرین	سال
۱۱۸/۹۹۳	۱۹۴۸
۲۳۹/۵۷۶	۱۹۴۹
۱۷۰/۲۴۹	۱۹۵۰
۱۷۵/۰۹۵	۱۹۵۱
۲۴/۳۶۹	۱۹۵۲

33. Luttwak, Edward: the israeli Army, 1948-1973 p. 81.

دو جنگ جهانی و

دوران قیمومت

وقتی جنگ جهانی اول درگرفت، انگلستان برای اینکه ناسیونالیست‌های ناراضی عرب را با خود همراه سازد، قول داد که اعراب در صورت همکاری با انگلستان و قیام علیه عثمانی، پس از جنگ حکومت واحد عربی خواهند داشت. در مکاتباتی که بین ماک‌ماهانِ انگلیسی و شریف حسین امیر مکه صورت می‌گیرد، انگلیسی‌ها موفق می‌شوند با وعده‌های فریبنده همکاری اعراب را جلب کنند. در اولین نامه‌ای که ماک‌ماهان به شریف حسین به تاریخ ۳۰ اوت ۱۹۱۵ می‌نویسد، یادآوری می‌کند که:

«اکنون یک بار دیگر اعلام می‌کنیم که حکومت بریتانیای کبیر از بازگشت خلافت به یک عرب راستین از خانواده‌ی مقدس پیامبر استقبال می‌کند.»[1]

۱. احمدی حمید، پیشین، ص ۳۱۶.

در پاسخ دوم به تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۹۱۵ مک‌ماهان از سوی دولت انگلستان به شریف حسین اطمینان‌های زیر را می‌دهد:[۲]

۱ـ بریتانیای کبیر آماده است استقلال اعراب را در تمام نواحی داخل محدوده‌های درخواست شده توسط شریف مکه، به رسمیت شناخته، از آن حمایت کند.

۲ـ بریتانیای کبیر امنیت اماکن متبرکه را در مقابل هر نوع تجاوز خارجی تضمین کرده، مصونیت و تقدس آنها را به رسمیت خواهد شناخت.

۳ـ در صورتی که اوضاع اجازه دهد، بریتانیایی کبیر با اعراب مشورت کرده، به آنها کمک خواهد کرد تا مناسب‌ترین نوع حکومت را در سرزمین‌های مختلف مذکور تأسیس کنند.

با توجه به این وعده‌ها، نیروهای اعراب قیام علیه منافع عثمانی‌ها در شبه جزیره‌ی عربستان را آغاز می‌کنند. با سقوط مدینه در نوامبر ۱۹۱۶ مجمع مذهبی علمای مکه، شریف حسین را پادشاه اعراب اعلام کرد و مراسم بیعت با او صورت پذیرفت. فرانسه و انگلستان نیز بی‌درنگ از او حمایت کردند. بعد از آن به تدریج تمام مراکز عثمانی در شبه جزیره‌ی عربستان به تصرف ارتش فیصل درآمد و او با کمک نیروهای انگلستان به جانب دمشق حرکت کرد و با فتح عقبه و سایر نقاط عرب‌نشین با همکاری ژنرال آلن‌بی فرمانده نیروهای انگلستان در مصر، دمشق را به تصرف درآورد و یکی از آخرین سنگرهای عثمانی را درهم شکست.[۳]

از سوی دیگر، انگلستان با فرانسه به طور محرمانه و بدون اطلاع حسین پیمان «سایکس ـ پیکو» را امضا می‌کند. این پیمان که بین دو دولت فرانسه و انگلستان در ۲۶ مه ۱۹۱۶ منعقد شد، توسط نمایندگان دو دولت ـ سایکس از

۲. همان، ص ۳۲۱.
۳. همان، صص ۱۴۶ـ۱۴۷.

انگلستان و پیکو از فرانسه ـ و هم‌چنین نماینده‌ی روسیه به امضاء رسید. به موجب این قرارداد، سرزمین‌های عربی که از دولت‌های عثمانی جدا شده بودند، بین فرانسه و انگلستان تقسیم شد. سوریه و موصل در عراق سهم فرانسه شد و بقیه‌ی خاک عراق، از شمال بغداد تا خلیج بصره و دو بندر حیفا و عکا در فلسطین نیز به انگلستان رسید. ضمناً قرار شد اراضی بین متصرفات فرانسه و انگلیس به صورت کشور مستقل یا اتحادیه‌ی امیرنشین‌های عرب درآید و به نوبه خود به منطقه‌ی نفوذ فرانسه و انگلیس تقسیم گردد. بندر اسکندرونه آزاد باشد و فلسطین بین‌المللی گردد.[۴]

انگلستان درست یک سال و نیم پس از پیمان سایکس ـ پیکو، در ۱۹۱۷ «اعلامیه‌ی بالفور»[۵] را درباره‌ی فلسطین انتشار داد. پیمان سایکس ـ پیکو و اعلامیه‌ی بالفور پیروزی‌یی بود برای جامعه‌ی صهیونیست‌ها و شکستی برای شریف حسینِ ساده‌لوح.

لرد روچیلد عزیزم[۶]

در کمال خرسندی از طرف دولت انگلستان مراتب ذیل را که در کابینه (انگلستان) به نفع نهضت صهیونی طرح و تصویب شده به اطلاع شما می‌رسانم.

دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان تأسیس کانون ملی یهود را در فلسطین با حسن نظر تلقی می‌کند و برای تسهیل و انجام این منظور از سعی و مجاهدت دریغ نخواهد کرد. ولی واضح است که هیچ‌گونه اقدامی علیه حقوق عرفی و مذهبی مردم غیر یهودی فلسطین و یا

۴. لنچافسکی ژرژ، پیشین، ص ۷۹.

5. Balfor

۶. همان، ص ۸۷ـ۸۸.

یهودیانی که در سایر کشورها سکونت دارند، نباید به عمل آید.

خیلی متشکر خواهم شد که این اعلامیه را به اطلاع اتحادیه‌ی صهیونیست‌ها برسانید.

ارادتمند شما

۲ نوامبر ۱۹۱۷

آرتور جیمز بالفور وزیر امور خارجه‌ی انگلستان

اینها همه به خاطر حفظ منافع استعمار در منطقه بود، چنانکه آیریش تایمز اعلام کرد: «از لحاظ بریتانیا بهترین راه دفاع از کانال سوئز استقرار مردمی در فلسطین خواهد بود که به ما علاقه‌مند باشند...»[۷]

توجیه انگلستان از انتشار اعلامیه‌ی بالفور چنین بود:[۸]

«رهبران صهیونیست به ما وعده داده‌اند که اگر متفقین (فرانسه، امریکا و انگلستان) استقرار یک میهن ملی یهودیان را در فلسطین تعهد کنند، آنان منتهای کوشش خود را خواهند کرد تا احساسات و کمک یهودیان را به نفع متفقین در تمام دنیا برانگیزند.»

اعلامیه‌ی بالفور از نظر حقوقی پوچ است و صرفاً در جهت اهداف سیستم کشورهای استعماری قرار دارد. به دو دلیل:[۹]

الف) دولت بریتانیا، به عنوان سازنده‌ی این اعلامیه، هیچ‌گونه حاکمیت و تسلطی بر فلسطین نداشت که آن را برای دادن وعده‌ای معتبر و حقوقی، از هر نوع و وسعتی که باشد، به نفع یهودیان جهان قادر سازد، زیرا در تاریخی که اعلامیه‌ی بالفور ساخته شد، فلسطین بخشی از امپراطوری عثمانی بود. و نه

۷. ایوانف یوری، پیشین، ص ۱۲۳.
۸. توسلی مهدی، پیشین، ص ۵۰.
۹. کتان هنری، پیشین، صص ۳۴ـ۳۳.

کشور فلسطین و نه مردم آن جزو قلمرو قانونی حکومت بریتانیا نبودند. در نتیجه، این اعلامیه از نظر حقوقی بدین جهت بی‌اعتبار است که بخشنده نمی‌تواند آنچه را به او متعلق نیست ببخشد. اعلامیه‌ی بالفور سندی است که در آن «ملتی رسماً به ملت دومی وعده می‌دهد که کشور ملت سوم را به او ببخشد». بدین ترتیب این اعلامیه صرفاً بیانیه‌ای است ناشی از اغراض دولت بریتانیا و دیگر هیچ.

ب) اعلامیه‌ی بالفور به خاطر اینکه به حقوق طبیعی و قانونی ملت فلسطین تجاوز کرده، بی‌اعتبار است. دیگر مهم نیست که خواست اعلامیه‌ی بالفور ایجاد یک حکومت یهودی بوده، یا صرفاً می‌خواسته برای یهودیان وطنی ملی بسازد. در هر دو صورت به خاطر اینکه حق ندارد به حقوق ملت فلسطین آسیب برساند، فاقد هرگونه ارزشی است.

آرتور بالفور در یادداشتی در تاریخ ۱۱ اوت ۱۹۱۹ به دولت بریتانیا چنین نوشت:

«در فلسطین، ما حتی پیشنهاد بحث درباره‌ی چگونگی و شکل مشورت با خواست مردم فعلی کشور را نمی‌کنیم... چهار قدرت بزرگ پشتیبان صهیونیست‌اند. و صهیونیست، صحیح یا غلط، خوب یا بد، در سنت‌های همیشگی، احتیاجات فعلی و در امیدهای آینده از مفهوم بسیار عمیق‌تری از خواست‌ها و تعصبات هفتصد هزار عربی که اکنون در سرزمین باستانی فلسطین زندگی می‌کنند، ریشه گرفته است. نکته‌ی مهم اعلامیه این است که صهیونیست‌ها از این تاریخ به بعد از آن به عنوان یک سند حقوقی در جهت اهداف خود استفاده می‌کنند.»[۱۰]

بعد از صدور اعلامیه‌ی بالفور، دولت بریتانیا، یک سری امتیازات در اختیار مهاجران یهودی قرار می‌دهد. بدین ترتیب که به آنها قول می‌دهد برای

10. Said Edward; The question of palostine p. 15.

مهاجران شناسنامه‌ی فلسطینی فراهم آورد. دیگر اینکه صهیونیست‌ها اجازه یافتند در شرکت پتاس فلسطین که نمک‌های کانی را از آب‌های دریای مرده استخراج می‌کرد، سرمایه‌گذاری کنند. تراست‌های «اسکان یهودیان در فلسطین» وابسته به بانک برادران روچیلد و دیگر بانک‌ها، توانستند پهنه‌های گسترده‌ای از زمین‌های کشاورزی و بارور فلسطین را از چنگ مالکان آن بربایند و برزگران عرب را با زور از آن برانند. برای پیشگیری از زمین بازی و فروختن دیگر باره‌ی زمین‌های غصب شده به عرب‌ها، «نمایندگی یهودی»، «صندوق قومی کلیمیان» را برای خریدن زمین با پول گردآوری شده از یهودیان بیرون فلسطین، بنیاد نهاد. صندوق قومی یهودی به تنهایی، از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۸، زمین‌های ملکی خود را به نزدیک ۱۹۳۰۰۰ دونم (دونم برابر است با ۹۱۹/۳ مترمربع) رساند و املاک آن تا پایان ۱۹۲۹ به ۲۱۴۰۰۰ دونم رسید؛ ولی این صندوق، یکی از ده‌ها دستگاه زمین ستانی و زمین‌خوارِ صهیونیان بود و حتی بزرگ‌ترین‌شان هم نبود، زیرا «انجمن اسکان یهودیان در فلسطین» در ۱۹۲۷، ۴۲۹ هزار دونم زمین دراختیار داشت و به هر حال در این روزگار کل زمین‌هایی که صهیونیان، به این یا آن شیوه بر آن دست انداخته بودند، ۱۰۰۲۰۰۰ دونم از بارورترین زمین‌های فلسطین بود.[۱۱]

برقراری نظام قیمومت بریتانیا در فلسطین پیروزی دیگری بود از جهت برآورده شدن خواست صهیونیست‌ها مبنی بر حق استقرار کانون ملی یهود. در ۲۲ ژوئیه ۱۹۲۲ جامعه‌ی ملل قیمومت فلسطین را به دولت انگلیس ابلاغ می‌کند. در حقیقت هدف قیمومت بریتانیا در فلسطین، اولاً فراهم آوردن زمینه‌ی اجرای اعلامیه‌ی بالفور و ثانیاً تبدیل فلسطین به وطن ملی یهودیان بود. بدین ترتیب تا ۱۹۴۷ یعنی سال تشکیل دولت اسراییل، فلسطین به مدت ۲۵ سال دراختیار دولت انگلستان قرار می‌گیرد و این خود زمینه‌ی مناسبی بود برای

۱۱. کیکتیف س. ی، پیشین، ص ۸۳.

آماه کردن عوامل داخلی و خارجی جهت تحقق اهداف استعماری ـ صهیونیستی. به این منظور قیمومیت بریتانیا پنج سیاست عمده برای رسیدن به هدف مذکور را در پیش گرفت:[12]

۱ـ تشویق مهاجرت یهودیان به فلسطین؛

۲ـ تسهیل فروش زمین‌های اعراب به یهودیان؛

۳ـ ایجاد سازمان‌های اجتماعی و اقتصادی یهودیان در فلسطین و جلوگیری از تشکیل اعراب در برابر این سازمان‌ها؛

۴ـ آموزش نظامی یهودیان توسط افسران انگلیسی؛

۵ـ تشویق سرمایه‌گذاری به نفع صهیونیست‌ها در فلسطین از سوی سرمایه‌داران امریکایی و انگلیسی.

در طول سال‌های دوره‌ی نخست قیمومت،[13] سازمان‌های سیاسی ـ اجتماعیِ یهود در فلسطین با حمایت کامل بریتانیا قوام گرفتند. ولی در مقابل، اعراب از دست زدن به چنین اقداماتی محروم بودند. انگلستان با کمک سرمایه‌داران خارجی، به ویژه صهیونیست‌ها، نقش عمده‌ای در تضعیف و نابودیِ صنایع عرب و صنایع سنتی فلسطین داشت. آنها به تدریج در طول سال‌های قیمومت، نسبت به نابودی صنایع و حرفه‌های عرب و تقویت صنایع یهود و بیگانه در فلسطین اقدام کردند.

مسلح شدن صهیونیست‌ها عملاً طی سال‌های جنگ آغاز شد، اما در دوران قیمومت، آموزش رسمی صهیونیست‌ها در مراکز نظامی بریتانیا آغاز شده بود. در ۱۹۱۸ هاگانا ـ ارتش مخصوص یهودیان ـ با حمایت کامل بریتانیا تأسیس شد و به صورت بازوی نظامیِ سازمان جهانی صهیونیست، از مستعمره‌های یهودی در برابر مقاومت اعراب دفاع می‌کرد، ضمناً با هرگونه گروه

۱۲. احمدی حمید، پیشین، ص ۲۰۲.

۱۳. همان، ص ۲۰۷.

کوچک مسلح عرب به شدت و خشونت رفتار می‌شد.

در ۸ سپتامبر ۱۹۳۸،[۱۴] در اثنای جنگ جهانی دوم، اجتماعی برپا شد که رهبران هاگانا برای تهیه‌ی طرح وضعیت جدید خود در سطح بین‌المللی، در آن حضور یافتند. در این اجتماع بن گورین در درجه‌ی اول مستقیماً متذکر دو هدف شد: اول، ایجاد ارتش و دوم ایجاد دولت یهود. وی توضیح داد که این عمل، باعث ایجاد جنگی نامحدود علیه آنها خواهد شد. به این خاطر لازم است یک سلسله تغییرات تام و کامل در استراتژی کنونی هاگانا صورت پذیرد. بن گورین درخواست‌های ذیل را از رهبران هاگانا مطرح کرد:

۱ـ پرهیز از حالت دفاع ثابت و انتقال به حالت مقابله با دشمن در دورترین اهداف و نزدیک‌ترین مکان‌ها نسبت به پایگاه‌های او؛

۲ـ تشکیل ارتشی که بتواند در مقابل ارتش‌های نظامی عربی، مقاومت کند؛

۳ـ ایجاد کارخانه‌های اسلحه‌سازی بهتری نسبت به تشکیلات نامناسب کنونی؛

۴ـ دست‌یابی به سلاح سنگین.

صهیونیست‌ها، در طول جنگ به نتایج بسیاری دست یافتند. آنها متفقین را وادار کردند تا جوانان یهود را تحت آموزش‌های نظامی قرار دهند؛ به طوری که در این میان، ۱۶ هزار مرد و ۵ هزار زن تحت آموزش قرار گرفتند.

در اوت ۱۹۴۴ تنها ۲۳۵۰۰ نفر از یهودیان فلسطین در صفوف ارتش بریتانیا حضور داشتند و گروه‌های دیگری از آنها نیز زیر پرچم صهیونیسم در جبهه‌های اروپا جنگیدند.

هم‌چنین گروه‌های متعددی نیز در کنار ارتش متفقین در عراق و سوریه وارد نبرد شدند.

۱۴. غازی اسماعیل ربابعه، استراتژی اسراییل (۱۹۶۷-۱۹۴۸)، فاطمی محمدرضا، ص ۴۹.

به این ترتیب، نیروهای نظامی یهود که طی جنگ جهانی دوم شکل گرفت، از این قرار است:

ارتش صحرایی	هیش	در حدود ۲۰۰۰۰ نفر
ارتش دفاع	هیم	در حدود ۱۷۰۰۰ نفر
پالماخ	هیم	در حدود ۲۵۰۰ نفر
پلیس یهود	هیم	در حدود ۶۰۰۰ نفر
تیپ یهودی	هیم	در حدود ۵۰۰۰ نفر

از این رو نیروهای نظامی یهود بالغ بر ۵۰ هزار نفر بود که البته این تعداد، بدون در نظر گرفتن داوطلبان یهودی است که درصفوف ارتش بریتانیا شرکت داشتند و تعدادشان به ۲۳ هزار نفر می‌رسید.[۱۵]

با توجه به همکاری صهیونیسم ـ امپریالیسم، مقاومت اعراب در واقع از همان سال‌های بعد از جنگ جهانی آغاز می‌شود. در روزهای چهارم تا هشتم آوریل ۱۹۲۰ در شهر بیت‌المقدس در محل «موسم‌النبی» نخستین شورشِ آشکار اعراب فلسطین بر ضد صهیونیسم روی داد و مراسم مذهبی «موسم» به صحنه‌ی شورش و تظاهر شدید علیه صهیونیسم و استعمار بریتانیا مبدل گردید و بر اثر برخورد شدید میان اعراب و یهودیان عده‌ای از طرفین کشته و زخمی شدند.

در گزارشی که هیئت نظامی مأمور رسیدگی به شورش اعراب تهیه کرد، این نکات قابل توجه است:[۱۶]

الف) اعراب از اجرای وعده‌ی استقلال که به آنها داده شده بود، نامید

۱۵. همان، ص ۵۴.

۱۶. کسمایی علی‌اکبر، مقاومت فلسطینی از آغاز پیدایش صهیونیسم تا امروز، ص ۱۰.

شده‌اند؛

ب) بر اثر وعده‌ی بالفور ترس و وحشت شدیدی اعراب را فرا گرفته است؛

ج) اعراب تشکیل وطن ملی یهود را در فلسطین مقدمه‌ای برای فراهم شدن زمینه‌ی مناسب به منظور سرازیر شدن سیل مهاجران یهود به فلسطین می‌دانند و معتقدند که این امر موجب قبضه کردن اقتصاد و سیاست فلسطین از جانب یهودیان و سرانجام منجر به بندگیِ سیاسی و اقتصادی اعراب در مقابل یهودیان خواهد شد؛

د) نفوذ آژانس یهود در امور اداری فلسطین باعث هیجان و ناراحتی اعراب شده است.

این شورش‌ها و مبارزات به شدت از طرف انگلستان درهم شکسته می‌شد، اما اعراب فلسطین با تمام سرکوب‌های موجود، دست از مبارزه برنداشتند و در هر فرصت نفرت خود را به استعمارگران نشان می‌دادند. اعراب فلسطین برای سازماندهی بهتر در جهت مبارزه‌ای که شروع کرده بودند، دست به تشکیل کنگره‌ی فلسطین زدند. کنگره‌ی سوم فلسطین که در سیزدهم دسامبر ۱۹۲۰ در حیفا تشکیل شد، حایز اهمیت است. به این ترتیب که در این کنگره کمیته‌ای تشکیل داده شد و ریاست آن بر عهده‌ی «موسی کاظم حسینی» سپرده شد. در این کنگره قطعنامه‌ای تصویب می‌شود که بر سه اصل استوار بود:[۱۷]

الف) محکوم کردن سیاست صهیونیستی انگلستان که هدفش تأسیس میهنی برای قوم یهود در فلسطین است و بر اعلامیه‌ی بالفور مبتنی است؛

ب) مردود شمردن اصل مهاجرت یهودیان به فلسطین؛

ج) تلاش برای تشکیل یک دولت ملی فلسطین.

تشکیل این کنگره‌ها هیچ تغییری در سیاست انگلیس به وجود نمی‌آورد و صهیونیست‌ها هم‌چنان به خرید زمین با پشتیبانی انگلستان ادامه دادند. چهره‌ی

۱۷. کیالی عبدالوهاب، پیشین، ص ۱۶۵.

دیگری که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۳۰ـ۱۹۲۰ فعالیت‌های زیادی بر ضد صهیونیست‌ها دارد، حاج امین آل حسینی است. اما وی با قوی‌تر شدن جریان صهیونیست‌ها موفقیتی کسب نمی‌کند. یکی از نقاط ضعف حاج امین آل حسینی و دیگر خانواده‌های فلسطین مثل موسی کاظم آل حسینی این بود که اینها معتقد به راه‌حل سیاسی بودند و انتظار داشتند مشکل فلسطین را بتوان از طریق مذاکره حل کرد. بنابر این، خط مشیِ سیاسی بود که با قیامی که شیخ عزالدین قسام راه انداخت همراه نشدند، زیرا شیخ عزالدین قسام بر عکس اینها معتقد بود که تنها راه‌حل، قیام مسلحانه است. شیخ عزالدین معتقد بود که تنها یک نیروی انقلابیِ مردمی می‌تواند وضع را تغییر دهد و با رهبران خانواده‌های سنتی مخالفت می‌کند. شیخ عزالدین قسام در سوریه به دنیا آمد. وی بعدها به فلسطین مهاجرت کرد و مبارزه با صهیونیسم و فرمانروایی انگلیس را آغاز کرد. در ۱۹۳۳ به شاخه‌ی حزب استقلال حیفا پیوست و از این سال به بعد به جمع‌آوری اسلحه پرداخت و به این وسیله خود را برای قیام مسلحانه علیه انگلیس آماده ساخت. عزالدین قسام برنامه‌های زیر را دنبال می‌کرد:[۱۸]

الف) تشکیل یک کادر برای انقلاب و آماده کردن مردم از نظر سیاسی ـ نظامی؛

ب) شیخ عزالدین معتقد بود که به راه انداختن یک انقلاب مسلحانه تنها راه خاتمه دادن به استعمار انگلیس و جلوگیری از تشکیل یک دولت صهیونیستی است؛

ج) آماده کردن مردم جهت پشتیبانی از این اهداف.

برای تحقق بخشیدن به این برنامه‌ها شیخ عزالدین قسام تشکیلاتی به شکل زیر به وجود آورد:

۱ـ آماده کردن مردم برای انقلاب و آشنا نمودن آنها به طرز استفاده از

18. xavier baron: les palstimiens, p. 60.

اسلحه.

۲ـ خرید اسلحه، حفظ و انبار کردن آن.

۳ـ ایجاد یک سیستم خبررسانی و مراقبت از نقل و انتقالات دشمن.

۴ـ دادن حداکثر امکانات به مقاومت در برابر صهیونیست‌ها.

در این رابطه شیخ عزالدین قسام نامه‌ای به حاج امین آل حسینی نوشت و او را دعوت به همکاری و قیام مسلحانه کرد، ولی حاج امین آل حسینی در پاسخ گفت که ما دنبال راه حل سیاسی هستیم. عزالدین قسام با دویست مرد مسلح که در اختیارش بود، نبرد مسلحانه را علیه انگلستان آغاز کرد. قسام در دسامبر ۱۹۳۵ در برخوردی که با نیروهای انگلیسی داشت، کشته می‌شود. به دنبال قتل قسام شورشی که از اوایل مه ۱۹۳۶ شروع شده بود، به تمام فلسطین سرایت کرد و سراسر فلسطین را دربر گرفت. این اولین برخورد مسلحانه‌ی فلسطین با انگلستان است که ۵ ماه و نیم به طول انجامید و تا ۱۹۳۹ یعنی به مدت سه سال ادامه یافت. کشته شدگان[۱۹] این شورش ۲۴۰۰ نفر و زخمی‌شدگان دو برابر آن بود. انگلیسی‌ها ۱۹۷۳ نفر از زعما و رجال مذهبیِ عرب را دستگیر کردند و بسیاری از دهکده‌ها و محل سکونت اعراب فلسطینی را درهم کوبیدند. خسارات ناشی از این شورش مسلح و اعتصاب بزرگِ بعد از آن در حدود سی میلیون لیره‌ی استرلینگ برآورد شده است.

در اکتبر ۱۹۳۷ فلسطینی‌ها بار دیگر اسلحه به دست گرفتند و این بار نیز شورش سراسر فلسطین را فرا گرفت. این مبارزه مسلحانه تا تابستان ۱۹۳۹ ادامه داشت و اعراب در خلال آن شش هزار کشته دادند و در حدود چهار هزار نفر از اهالی شهرها نیز کشته شدند. «امیل خوری» یکی از نویسندگان لبنانی در کتاب خود به عنوان پانزدهم مه ۱۹۴۸ به شرح قیام مسلحانه‌ی فلسطینی‌ها علیه صهیونیسم در واپسین سال‌های پیش از آغاز جنگ دوم جهانی پرداخته،

۱۹. کسمایی علی‌اکبر، پیشین، ص ۱۹.

می‌نویسد:

«مجموع شهدایی که اعراب فلسطین در خلال سی سال یعنی از آغاز پیدایش صهیونیسم در فلسطین تا ۱۹۳۹ دادند بیش از سی هزار نفر مبارز مسلح و یا از اهالی شهرها بود و در حدود چهل هزار نفر نیز زخمی شدند و ۱۹۶ مجاهد نیز به دار حکومت انگلیس در فلسطین آویخته شدند.»[۲۰]

این قیام همگانی که نزدیک بود به ثمر برسد، با دادن اندک امتیاز از سوی انگلستان که همانا انتشار کتاب سفید در ۱۹۳۹ باشد و میانجیگری پادشاهان عرب، شکسته می‌شود. بریتانیا سعی داشت به هر قیمتی که شده این انقلاب را خنثی کند. وزیر مستعمرات بریتانیا در ۲۴ نوامبر ۱۹۳۸ در مجلس عوام انگلستان خطابه‌ای ایراد کرد که شاهد تأثیر عمیق انقلاب فلسطین در افکار زمامداران مسئول آن کشور است. وی در این سخنرانی می‌گوید:[۲۱]

«جنگ‌های پارتیزانی عرب رفته رفته تکامل یافته تا به صورت انقلابی وسیع و همه جانبه و منظم علیه بریتانیا درآمده است. گرچه قوای ما شورشیان را از شهر بیت‌المقدس که آن را گرفته بودند بیرون کرده‌اند، شهر اریحا را از آشوبگران پس گرفته، تسلط از دست رفته‌ی شهرستان غزه را به دست آورده‌اند و بئر اسبع را باز متصرف شده‌اند... و قدرت این را هم داریم که نظم فلسطین را با زور در دست داشته باشیم...

اعراب از قرن‌ها قبل در این سرزمین سیادت داشته، آن‌جا زندگی کرده‌اند؛ در موقع صدور اعلامیه‌ی بالفور موافقت این صاحب خانه جلب نشده، تشکیل دولت سرپرستی نیز بدون رضایت عرب بوده و اکنون همه‌ی اعراب با خشم و غضب این سئوال را از ما دارند: آیا این جنگ خانمان برانداز، پیش از آنکه ما را در وطن آبا و اجدادی محکوم به مرگ کند و در این گور وطن مدفونمان

۲۰. کسمایی علی‌اکبر، پیشین، ص ۱۹.

۲۱. همان، ص ۲۳۱.

سازد، پایان نخواهد یافت؟! اگر ما نتوانیم وحشتی که عرب را از ترس تسلط یهود احاطه کرده است برطرف کنیم، ناچار باید در خاور نزدیک با تمام اعراب وارد جنگ شویم، و قسمت زیادی از ارتش بریتانیا را همیشه در فلسطین مستقر سازیم و این کار با اینکه مشکلات فراوانی دارد، باری است که بر دوش دولت و ملت سنگینی می‌کند.»

به دنبال قیام همگانی، انگلستان با انتشار کتاب سفید در ۱۹۳۹ مهاجرت یهودیان را که یکی از خواست‌های اصلی فلسطینی‌ها بود، کاهش می‌دهد. کتاب سفید شامل نکات زیر بود:[۲۲]

الف) فلسطین در حاکمیت انگلستان خواهد ماند؛

ب) می‌بایست گفت و گوهایی درباره‌ی قانون اساسی ۵۰ سال بعد، و گفت و گوهایی برای استقلال، ده سال بعد صورت گیرد؛

ج) قرار شد در طول ۵ سال آینده، به ۷۵ هزار یهودی دیگر اجازه‌ی مهاجرت به فلسطین داده شود، ولی پس از مهاجرت این عده، میزان مهاجرت مشروط به رضایت تعداد بیش‌تر عرب‌ها باشد؛

هـ) فروش زمین به یهودی‌ها در بعضی مناطق محدود و در جاهای دیگر ممنوع شود؛

و) قرار شد فلسطین نه به صورت دولتی عربی درآید و نه به شکل دولتی یهودی، در صورت ایجاد یک دولت متحد از اعراب و یهودیان، می‌بایستی جمعیت یهود به میزان یک سوم جمعیت عرب نگاه داشته شود.

از سوی دیگر این اعراب غیر فلسطینی هستند که وساطت می‌کنند، در حقیقت خیانت می‌کنند با توجه به وابستگی که نسبت به امپریالیسم داشتند. به این منظور تلگرافی از ملک‌سعود به کمیته‌ی عالی فلسطین فرستاده می‌شود مبنی بر اینکه دولت انگلستان موافقت نموده سلاطین عرب، ملت فلسطین را

۲۲. توسلی مهدی، پیشین، ص ۶۷.

دعوت به آرامش کنند و در مقابل بریتانیا حاضر است خواسته‌های آنان را با حفظ مصالح عرب در شرایط مناسب اعطا کند. در این هنگام از طرف عبدالعزیز ملک مسعود، ملک غازی شاه عراق، امام یحیی، سلطان یمن و امیر عبدالله فرماندار اردن، چهار تلگراف به کمیته‌ی عالی با یک عبارت می‌رسد که متن آن به شرح زیر است:[۲۳]

«**به فرزندان ما، عرب فلسطین:**

اوضاع جاری فلسطین، ما را به شدت ناراحت کرده است و اینک ما پادشاهان عرب و امیر عبدالله شما را به منظور جلوگیری از خونریزی بیش‌تر به آرامش دعوت می‌کنیم و به حسن نیت دولت خود، بریتانیا، و به قولی که در خصوص اجرای عدالت در فلسطین داده، اعتماد و اطمینان داریم. اطمینان داشته باشید که از سعی و کوشش پی‌گیر در راه مساعدت به شما دریغ نخواهیم نمود.»

۲۳. زعیتر اکرم، پیشین، ص ۱۸۹-۱۹۰.

جنگ جهانی دوم و تشکیل دولت اسراییل

پس از وقوع جنگ جهانی دوم و ظاهر شدن ایالات متحده‌ی امریکا در صحنه‌ی سیاست بین‌المللی، انگلستان طبعاً مجبور بود نظرات آن دولت را در مسایل مختلف مد نظر داشته باشد. جنگ جهانی دوم باعث یک سلسله تغییرات در نظام بین‌المللی شد، از جمله ظهور امریکا و شوروی به عنوان دو ابر قدرت و تهیه‌ی مقدمات تقسیم منطقه بین خود. ایالات متحده‌ی امریکا از سال‌های ۱۹۴۰ به بعد نقش فعالی در مورد فلسطین و اسکان یهودیان در آن‌جا می‌یابد؛ به طوری که در مه ۱۹۴۲ صهیونیست‌های ایالات متحده، برنامه‌ی بالتیمور را که خواستار تشکیل دولت یهودی در فلسطین بود، پذیرفتند.

صهیونیست‌های امریکا در مه ۱۹۴۲[1] در مهمانخانه‌ی بالتیمور نیویورک

۱. زعتیر اکرم، پیشین، ص ۲۵۰.

کنفرانسی تشکیل دادند و قطعنامه‌ای با مواد ذیل صادر کردند:

۱ـ وجود دموکراسی در دنیا نمی‌تواند بدون داشتن دولت مستقل یهودی واقعیت داشته باشد؛

۲ـ کتاب سفید سال ۱۹۳۹ انگلستان مطرود و مردود است؛

۳ـ مهاجرت به فلسطین باید کاملاً آزاد شود و یهود عالم بتوانند تحت نظارت آژانس یهود در فلسطین منزل گیرند؛

۴ـ باید برای یهود یک ارتش مخصوص زیر پرچم صهیونی به وجود آید.

آژانس یهود فلسطین و سایر دسته‌جات صهیونیسم بالاتفاق این قطعنامه را پذیرفتند و آن را برنامه‌ی نهضت خود قرار دادند.

در دسامبر ۱۹۴۲ شصت و شش تن از سناتورها و ۱۸۱ تن از اعضای کنگره از روزولت خواستند که «وطن یهودیان را به ایشان بازگرداند».[۲]

در این رابطه لیلیانتال، روزنامه‌نگار امریکایی می‌نویسد:

«از دسامبر ۱۹۴۲ به بعد رؤسای جمهوری ایالات متحده مدام تحت فشار سناتورها و اعضای کنگره قرار داشتند که درخواست می‌کردند و می‌گفتند بریتانیا را باید وادار کرد که محدودیت‌های مربوط به مهاجرت به فلسطین را لغو کند.»[۳]

برکنریج لانگ، معاون وزارت کشور امریکا، در نطق خود در نوامبر ۱۹۴۳ اظهار داشت:[۴] «فلسطین از لحاظ سیاسی، برای ایالات متحده از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است و از این رو این دولت نمی‌تواند بیش از این نسبت به این مسئله بی‌تفاوت بماند.» و در مارس ۱۹۴۲ روزولت اعلام کرد که حکومت امریکا هرگز کتاب سفید ۱۹۳۹ را تأیید نکرده است. و نیز این که در هنگام اتخاذ

۲. ایوانف بوری، پیشین، ص ۱۴۱.

۳. همان، ص ۱۴۱.

۴. گالینا نیکیتینا، پیشین، ص ۶۹.

تصمیم‌هایی در آینده عدالت در حق تمام آنهایی که کانون ملی برای یهودیان را جست و جو می‌کنند، کاملاً اجرا خواهد شد؛ و حکومت ما و مردم امریکا برای این کانون همواره عمیق‌ترین علایق را احساس کرده‌اند؛ و با توجه به وضع رقت‌بار صدها هزار آواره‌ی یهودیِ بدون مأوا، اکنون بیش از هر زمان دیگر این احساس را دارند.»[5]

با توجه به این روند جدید ایجاد شده در نوامبر ۱۹۴۵ کمیسیون مشترکی از انگلستان و ایالات متحده برای حل مسئله‌ی فلسطین تشکیل شد. قسمتی از نظرات این کمیسیون به شرح زیر است:[۶]

الف) مهاجرت کسانی که مورد تجاوز فاشیسم و نازیسم قرار گرفته‌اند به فلسطین واجب و ضروری است. از این رو کمیسیون، ورود حدود صد هزار یهودی را به فلسطین مجاز می‌شمرد؛

ب) چون مسلم است هیچ کدام از دو دسته نه اعراب و نه یهود زیر بار راه‌حل‌های معتدل نمی‌روند، بنابراین لازم است حکومتی مرکب از نمایندگان سه دین مسیحیت، اسلام و یهود تشکیل گردد؛

ج) به طور موقت حکومت قیمومت ادامه یابد.

و نکته‌ی آخر این که ایالات متحده موفق می‌شود توافق استالین (شوروی) را نیز جلب نماید: «ما راهی نداشتیم جز آنکه صهیونیسم را بنگاه امپریالیستی به شمار آوریم (...) با این همه اکنون وضعیت کاملاً تغییر یافته است. نگرش ما تحولی جدی به خود دیده است. اگر روسیه‌ی شوروی می‌خواهد به مسایل آینده‌ی خاورمیانه توجه داشته باشد، روشن است که یهودیان مترقی و پیشرو فلسطین در ما امیدواری‌های بیش‌تری ایجاد می‌کنند تا اعراب عقب مانده‌ای که دار و دسته‌ی فئودال پادشاهان و افندی‌ها آنان را در کنترل خود دارند.»[۷]

۵. گرش آلن، **فلسطین ۱۹۴۷ تقسیمی نافرجام**، آگاهی عباس، ص ۱۲۳.
۶. بی‌آزاران سید حسین، **زادگاه پیامبران**، ص ۷۶.

بدین ترتیب برای تحقق این هدف، دولت انگلستان در دوم آوریل ۱۹۴۷ از دبیرکل سازمان ملل خواست اجلاس ویژه‌ی مجمع عمومی را برای تعیین کمیته‌ای ویژه به منظور بررسی مسئله‌ی فلسطین و آینده‌ی سیاسی آن تشکیل دهد. پنج کشور عرب نیز یادداشتی به دبیر کل دادند و خواستار آن شدند که مسئله‌ی کشور مستقل فلسطین و پایان قیمومت در اجلاس مجمع عمومی بررسی شود، اما این تقاضا پذیرفته نشد و مجمع تنها به ترکیب کمیته‌ی تحقیق پیشنهادی محدود گردید. بالاخره طرح تقسیم فلسطین در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ زیر فشار همه جانبه‌ی امریکا وارد جلسه شد و با ۳۳ رأی موافق، ۱۳ مخالف، ۱۷ ممتنع و ۲ غایب به تصویب رسید.[۸]

با تصویب طرح تقسیم فلسطین، استعمارگران حتی قوانین تصویب شده توسط خودشان را نیز نادیده گرفتند. به نوشته‌ی هنری کتان در این زمینه موقعیت حقوقی کاملاً روشن است.[۹] سازمان ملل سازمانی است که به خاطر هدف‌های خاصی که در منشور آن ذکر شده است، به وجود آمد. در هیچ زمانی این سازمان واجد حاکمیت و یا حقی دیگر بر فلسطین نبود. از این رو سازمان ملل قدرتی نداشت که در مسئله‌ی تقسیم فلسطین تصمیمی اتخاذ کند و یا بخشی از آن را به یک اقلیت مذهبی که اکثراً مهاجران بیگانه بودند برای تأسیس حکومتی ازآن خود واگذار نماید. یعنی سازمان ملل نمی‌توانست آنچه را که ندارد ببخشد. اعضای سازمان نیز نه به طور انفرادی و نه به طور دسته‌جمعی نمی‌توانستند حاکمیت مردم فلسطین را واگذار یا تبدیل کنند و یا به آن آسیب رسانند و یا کشورشان را غصب نموده و یا با تقسیم، تمامیت ارضی آن را نابود سازند.

مطالعه‌ی فصل ۱۲ منشور سازمان ملل[۱۰] جایی برای شک باقی نمی‌گذارد

← ۷. گرش آلن، پیشین، ص ۱۴۲.

۸. نشاشیبی ناصرالدین، در خاورمیانه چه گذشت، روحانی م. ح، ص ۵۸۷.

۹. کتان هنری، پیشین، ص ۶۱.

۱۰. همان، ص ۶۳.

که... نه مجمع عمومی و نه هیچ واحد دیگری از سازمان ملل صلاحیت اتخاذ هیچ‌گونه تصمیمی، به جز شناسایی استقلال فلسطین و برقراری حکومت آینده‌ی آن برای مردم این کشور را ندارد. از زمانی که فلسطین از دولت عثمانی جدا شد و شناسایی استقلال آن به وسیله‌ی ماده‌ی ۲۲ میثاق جامعه‌ی ملل تثبیت گردید، فلسطین کشوری مستقل و جداگانه شد. و اگرچه تا ۱۹۴۷ فلسطین هنوز به طور موقت تحت قیمومتی که از نظر قانونی و در نتیجه‌ی انحلال جامعه‌ی ملل خاتمه یافته بود قرار داشت، ولی به هر حال این قیمومت به خصوصیت کشور بودن و حاکمیت ملت آن لطمه‌ای وارد نمی‌آورد. با توجه به موارد حقوقی ذکر شده، تقسیم فلسطین[11] ، تخلف از میثاق جامعه‌ی ملل و منشور سازمان ملل است. این نقض و تخلف، چه نسبت به میثاق جامعه‌ی ملل و چه منشور سازمان ملل در گزارش جلسه‌ی فرعی دو کمیته‌ی ویژه در مسئله‌ی فلسطین در تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۴۷ منعکس شده است. این گزارش می‌گوید: «مسئله‌ی تقسیم فلسطین باید براساس شرایط قیمومت فلسطین، اصول کلی میثاق جامعه‌ی ملل و مقررات منشور سازمان ملل بررسی شود. دولت بریتانیا تنها دولتی است که عهده‌دار فلسطین شده است، در تحت ماده‌ی ۵ حکم قیمومت، دولت قیم مسئول، «مراقبت از اینکه هیچ بخشی از سرزمین فلسطین واگذار یا تقسیم نشود و یا در اختیار حکومت بیگانه قرار نگیرد» می‌باشد. ماده‌ی ۲۸ قیمومت اضافه می‌کند که در پایان دوره‌ی قیمومت سرزمین فلسطین باید در اختیار حکومت فلسطین قرار گیرد. هم‌چنین به استناد ماده‌ی ۲۲ میثاق، مردم فلسطین به محض انقضاء دوره‌ی قیمومت باید به صورت ملتی مستقل درآیند.»

با تمام موارد یاد شده قطعنامه‌ی تقسیم صادر شد و به استناد آن در تاریخ ۱۴ مه ۱۹۴۸ موجودیت اسراییل اعلام شد.

۱۱. همان، ص ۶۵.

نکته‌ی آخر اینکه صهیونیسم برای ایجاد دولت اسراییل از چند عامل اساسی استفاده کرد:[۱۲]

الف) از قدرت عنصریِ خود در بین منابع سیاسی و اقتصادی اروپا و امریکا؛

ب) از اشتراک هدفی که در مبارزه با نازی‌ها بین صهیونیسم و دول اروپایی و ایالات متحده‌ی امریکا به وجود آمده بود؛

ج) از ضعف و فقر و پراکندگیِ مردم فلسطین و دولت‌های عربی؛

د) از نفوذ و تسلط انگلیس و دول اروپا و ایالات متحده‌ی امریکا در منطقه‌ی خاورمیانه‌ی عربی؛

هـ) از وحدت و یگانگی کامل عناصر فرهنگی و سیاسی و اقتصادی خود با اروپا و امریکا.

و) از اختلاف منافع بین رژیم‌های عربی با توده‌های عرب و نزدیکی کامل این رژیم‌ها با کشورهای اروپایی مخصوصاً انگلستان.

۱۲. حاج سید جوادی علی اصغر، اعراب و اسراییل، ص ۱۱.

ضمائم

قیمومت فلسطین، ۲۴ ژوئیه‌ی ۱۹۲۴ م.[1]

شورای جامعه‌ی ملل:

از آن‌جا که دول اصلی متفق موافقت نموده‌اند که برای جامه‌ی عمل پوشاندن به مقررات ماده‌ی ۲۲ میثاق جامعه‌ی ملل، اداره‌ی فلسطین را که قبلاً به امپراتوری عثمانی تعلق داشت و مرزهای آن نیز به وسیله‌ی آنها تعیین می‌شد، باید به قیّمی که به وسیله‌ی دول فوق انتخاب می‌گردد واگذار کرد؛ و نظر به اینکه نیروهای اصلی متفق هم‌چنین موافق کرده‌اند که دولت قیّم مسئول اجرای اعلامیه‌ای باشد که بدواً در دوم نوامبر ۱۹۱۷ توسط اعلیحضرت پادشاه انگلستان مبنی بر ایجاد یک وطن ملی یهود در فلسطین صادر و به وسیله‌ی دولت‌های مزبور تصویب شد با این تفاهم که هیچ‌گونه اقدامی که به حقوق ملی و مذهبی مردم غیر یهودی در فلسطین و یا حقوق و موقعیت سیاسی یهودیان در سایر کشورها لطمه می‌زند انجام نشود؛ و از آن‌جا که ارتباط تاریخی ملت یهود با فلسطین محرز و دلایل آنها برای بازسازی وطن ملی در این کشور کافی به نظر می‌رسد؛ و نظر به اینکه دول اصلی متفق، دولت بریتانیا را برای سرپرستی فلسطین انتخاب

۱. کتان، هنری، پیشین.

کرده‌اند؛ و نظر به اینکه دولت بریتانیا سرپرستی فلسطین را قبول کرده، اجرای آن را از طرف جامعه‌ی ملل برطبق اصول زیر تعهد نموده است؛ و از آن‌جا که حدود اقتدار، کنترل و یا حقوق اداری دولت مأمور به وسیله‌ی پاراگراف ۸ ماده‌ی ۲۲ مذکور معلوم شده است و نسبت به حدودی که قبلاً به وسیله‌ی اعضاء جامعه‌ی ملل معین نشده صریحاً به وسیله‌ی شورای جامعه‌ی ملل تعیین خواهد شد؛ و با توجه به فلسطین، مقررات قیمومت را به صورت زیر بیان می‌دارد:

ماده‌ی ۱

دولت قیّم دارای اختیارات کامل قانون‌گذاری و اداری است، مگر در زمینه‌هایی که به وسیله‌ی این حکم قیمومت محدود شده باشد.

ماده‌ی ۲

دولت قیّم مسئول است که شرایط سیاسی و اداری و اقتصادی کشور را به صورتی درآورد که ایجاد وطن ملی یهود، همان‌طوری که در مقدمه ذکر شد، تحقق پذیرد و از توسعه‌ی سازمان‌های خودمختار و حمایت از حقوق ملی و مذهبی ساکنین فلسطین بدون توجه به نژاد و مذهب پشتیبانی نماید.

ماده‌ی ۳

تا آن‌جا که شرایط اقتضا می‌کند دولت قیم باید خودمختاری محلی را تشویق کند.

ماده‌ی ۴

یک کارگزاری یهودی مناسب به عنوان هیئت عمومی، به منظور مشاوره و همکاری با هیئت اجرایی فلسطین (Administration of Palestine) در

مسایل اقتصادی، اجتماعی و سایر موضوعاتی که به تأمین وطن ملی یهود و منافع یهودیان در فلسطین مربوط است، تعیین خواهد شد و مشروط به کنترل هیئت اجرایی، همواره در پیشرفت کشور همکاری و شرکت خواهد نمود.

سازمان صهیونی، از آن‌جا که سازمان و تشکیلات قانونی آن به نظر دولت قیّم مناسب می‌نماید، به این سمت مأمور می‌شود. این سازمان در مشاوره با دولت بریتانیا برای جلب همکاری تمام یهودیانی که مایل به تشریک مساعی برای تأسیس وطن ملی یهود باشند، اقدام خواهد نمود.

مادهٔ ۵

دولت قیّم مسئول است نظارت کند که سرزمین فلسطین نه به کسی واگذار شود و نه به اجاره درآید و نه در هیچ شرایطی قدرت بیگانه‌ای آن را در اختیار گیرد.

مادهٔ ۶

هیئت اجرایی فلسطین، در حالی که حقوق و موقعیت گروه‌های دیگر مردم را رعایت می‌نماید، تسهیلات مهاجرت یهودیان را با شرایط مناسبی فراهم خواهد نمود و با همکاری کارگزاری یهودیی که در مادهٔ ۴ از آن یاد شد، به استقرار و [اسکان] مداوم یهودیان در خاک فلسطین، از جمله زمین‌های دولتی و زمین‌های بایر که برای مقاصد عمومی لازم نیست، ادامه خواهد داد.

مادهٔ ۷

هیئت اجرایی فلسطین مسئول وضع قانون ملیت است. در این قانون

باید شرایط تحصیل ملیت فلسطینی، برای یهودیانی که قصد اقامت همیشگی در فلسطین را دارند، تسهیل کند.

مادهی ۸

منافع و مصونیت‌های بیگانگان، از جمله منافع حق کنسولی، همان طوری که قبلاً در امپراتوری عثمانی تحت عنوان حق کاپیتولاسیون استفاده می‌شد، در فلسطین قابل اجرا نخواهد بود.

کشورهایی که ملت‌شان از امتیازات و مصونیت‌های مزبور در اول اوت ۱۹۱۴ برخوردار بوده‌اند، در صورتی که قبلاً از حق تجدید آن صرف‌نظر نکرده و یا بر عدم استفاده از آن حقوق در دوره‌ای معین توافق ننموده باشند، این امتیازات و مصونیت‌ها یا منقضی شدن دوره‌ی قیمومت، در تمامیت‌شان و یا به گونه‌ای دیگر برطبق آنچه خود توافق نموده‌اند، فوراً برقرار می‌شود.

مادهی ۹

دولت قیّم مسئول نظارت بر امور قضایی در فلسطین برای حمایت کامل از حقوق خارجیان هم‌چون حقوق افراد بومی مملکت است.

احترام به موقعیت فردی و جمعی جماعات مختلف و عقاید مذهبی آنها باید کاملاً تضمین شود، به خصوص کنترل در اداره‌ی موقوفات باید برطبق قوانین مذهبی و مقررات واقف باشد.

مادهی ۱۰

تا هنگام وضع قرارداد مخصوصی راجع به استرداد و تسلیم مجرمین به فلسطین، قراردادهای موجود بین کشور قیّم و سایر کشورها در این خصوص هم‌چنان در فلسطین به قوت خود باقی خواهد بود.

مادهی ۱۱

هیئت اجرایی فلسطین باید اقدامات لازم را جهت حفظ منافع جامعه با توجه به پیشرفت کشور در نظر گیرد، و نیز با توجه به مقررات و الزامات بین‌المللی که به وسیله‌ی کشور قیّم پذیرفته شده است، باید نسبت به مالکیت عمومی یا کنترل منابع طبیعی کشور و یا کارهای عمومی، خدمات و نیازمندی‌هایی که در این کشور به وجود آمده است یا باید به وجود آید، با قدرت کامل اقدام نماید. باید یک نظام ارضی مطابق با نیازمندی‌های کشور از جمله با توجه به مطلوب بودن ایجاد آبادی‌های نزدیک به هم و کشت هر چه بیشتر اراضی، به وجود آید.

هیئت اجرایی فلسطین ممکن است با سازمان صهیونی که در ماده‌ی ۴ ذکر آن رفت قرار بگذارد که با کمال عدالت و انصاف، نسبت به ساختمان و یا انجام کارها، خدمات و نیازمندی‌های عمومی برای پیشرفت تمام منابع کشور تا آن‌جا که مستقیماً به وسیله‌ی خود آن تعهد نشده است، اقدام نماید. هیچ یک از این مقررات نباید طوری باشد که منافعی که به وسیله‌ی یک چنین سازمانی توزیع می‌شود، چه به طور مستقیم و چه غیر مستقیم، از نسبت منطقی سود در سرمایه تجاوز کند و سودهای اضافی که توسط آن برای مصالح کشور مورد استفاده قرار می‌گیرد، باید به وسیله‌ی هیئت اجرایی تصویب شده باشد.

مادهی ۱۲

دولت قیّم مسئول کنترل روابط خارجی فلسطین است و حق به رسمیت شناختن کنسول‌های کشورهای دیگر مربوط به آن است. قیّم هم‌چنین مسئول است که از مسایل دیپلماتیک و کنسولی مردم

فلسطین هنگامی که مربوط به خارج این کشور باشد، حمایت کند.

ماده‌ی ۱۳

تمام مسئولیت‌ها در ارتباط با مکان‌های مقدس و ساختمان‌های مذهبی در فلسطین، از جمله حفظ حقوق و حمایت نسبت به دسترسی آزاد به این مکان‌ها و ساختمان‌های مذهبی و آزادی عمل در عبادت، مشروط به رعایت نظم و آداب عمومی از وظایف قیم است که به تنهایی در برابر جامعه‌ی ملل نسبت به تمام موضوعاتی که به این مسایل مربوط می‌شود، مسئول است؛ مشروط بر اینکه هیچ چیز در این ماده دولت قیّم را از مداخله در اموری که برای اداره و انجام مقررات مندرج در این ماده ضروری می‌داند، باز ندارد؛ و هم‌چنین مشروط بر اینکه هیچ چیز در این قیمومت به گونه‌ای تفسیر نشود که قدرت کشور قیّم را نسبت به مداخله در ساختمان یا مدیریت حرم‌های مقدس مسلمانان که مصونیت آنها تضمین شده است، سلب کند.

ماده‌ی ۱۴

از طرف دولت قیّم، باید کمیسیون مخصوصی برای مطالعه، تشخیص و تصمیم نسبت به حقوق و ادعاهایی که مربوط به جماعات مختلف در ارتباط با مکان‌های مقدس مذهبی در فلسطین است منصوب و روش تعیین، ترکیب و وظایف این کمیسیون به شورای جامعه‌ی ملل برای تصویب تسلیم شود. این کمیسیون بدون تصویب شورای جامعه‌ی ملل نمی‌تواند منصوب شود و یا اقدام به کاری کند.

مادهی ۱۵

دولت قیّم مسئول است که آزادیِ کامل فکر و عمل در تمام اشکال عبادت را مشروط به حفظ نظم و اصول اخلاقی برای عموم تضمین کند. هیچ‌گونه تبعیضی از هیچ نوع - از نظر نژاد، مذهب و زبان - نسبت به ساکنین فلسطین نباید اعمال شود و هیچ کس نباید صرفاً به دلیل اعتقاد مذهبی‌اش از فلسطین تبعید گردد.

هر جامعه‌ای حق دارد که مدارسی برای تحصیل افراد جامعه‌ی خود و با زبان خود در حالی که با طبیعت کلی نیازمندی‌های آموزشی‌ای که به وسیله‌ی هیئت اجرایی وضع می‌شود تطبیق دارد، دایر کند.

مادهی ۱۶

دولت قیّم مسئولیت دارد که بر سازمان‌های مذهبی و خیریه‌ها از تمام مذاهب تا جایی که مربوط به نظم عمومی و حکومت خوب است، نظارت کند. این چنین نظارت نباید منجر به مداخله و یا ممانعت از اقدامات این سازمان‌ها و یا تبعیض نمایندگان و یا اعضاء آنها به دلیل مذهب و یا ملیت آنها گردد.

مادهی ۱۷

هیئت اجرایی فلسطین مختار است جهت حفظ و تأمین صلح و نظم و هم‌چنین به خاطر دفاع از کشور، نیروهایی تشکیل دهد؛ مشروط بر اینکه این امر به نظارت دولت قیّم باشد و از آنها به غیر از موارد فوق مگر با رضایت دولت قیّم، استفاده نکند. به استثنای چنین مواردی، هیچ ارتش، نیروی دریایی و هوایی به وسیله‌ی هیئت اجرایی فلسطین نباید تشکیل و نگهداری شود.

هیچ یک از مطالب مندرج در این ماده نباید هیئت اجرایی فلسطین را

از کمک به هزینه‌ی حفاظت نیروهای دولت قیّم در این کشور باز دارد.

دولت قیّم همیشه می‌تواند از جاده‌ها، راه‌آهن و فرودگاه‌های فلسطین به منظور نقل و انتقال نیروهای مسلح و حمل سوخت و ملزومات استفاده کند.

ماده‌ی ۱۸

دولت قیّم مسئول نظارت بر عدم تبعیض نسبت به افراد کشورهای عضو جامعه‌ی ملل در فلسطین (از جمله شرکت‌هایی که بر طبق قوانین آن تشکیل شده‌اند) با مقایسه با افراد کشور قیّم و یا هر کشور بیگانه‌ی دیگری می‌باشد. [این نظارت] در مسایل مربوط به مالیات، تجارت یا کشتیرانی، صنایع و حرف و با طرز عمل با کشتی‌های بازرگانی و با هواپیمایی داخلی خواهد بود. هم‌چنین نسبت به کالاهایی که در کشورهای فوق‌الذکر ساخته و یا به قصد آنها حمل می‌شود، نباید در فلسطین تبعیضی باشد و از آزادی حمل در تحت شرایط مناسب در داخل منطقه‌ی قیمومی باید برخوردار باشند. بر طبق مطالب فوق و سایر شرایط این قیمومت، هیئت اجرایی فلسطین با توصیه‌ی دولت قیّم، می‌تواند در صورت لزوم مالیات‌ها و گمرکاتی وضع نماید و به منظور پیشرفت و توسعه‌ی منابع ملی کشور و حمایت از منافع مردم آن اقداماتی انجام دهد، هم‌چنین با توصیه‌ی دولت قیّم می‌تواند قراردادهای گمرکی با کشورهایی که خاک آنها در سال ۱۹۱۴ کاملاً جزو ترکیه، آسیا و یا عربستان بوده است، وضع نماید.

مادهی ۱۹

دولت قیّم باید از طرف هیئت اجرایی فلسطین نسبت به کلیهی قراردادهای بین‌المللی موجود و یا آنهایی که پس از این توسط جامعه‌ی ملل منعقد می‌شود، وفادار بماند. این قراردادها ممکن است درخصوص خرید و فروش بردگان، داد و ستد اسلحه و مهمات، یا دارو، یا مربوط به تساوی تجاری، آزادی حق عبور و کشتیرانی، ناوبری هوایی، ارتباطات پستی، تلگرافی و بیسیم، و یا مالکیت ادبی و هنری و صنعتی باشد.

مادهی ۲۰

دولت قیّم از طرف هیئت اجرایی فلسطین، تا جایی که شرایط مذهبی، اجتماعی و غیره اجازه می‌دهد، باید در اجرای هرگونه سیاست مشترکی که به وسیله‌ی جامعه‌ی ملل برای جلوگیری و مبارزه با بیماری، از جمله بیماری‌های مربوط به گیاهان و حیوانات اتخاذ می‌شود، همکاری کند.

مادهی ۲۱

دولت قیّم از این تاریخ به مدت دوازده ماه، قانونی به نام «قانون آثار باستانی» بر اساس مقررات زیر وضع و اجرا خواهد کرد. این قانون تساوی اقدام نسبت به مسئله‌ی حفریات و تحقیقات باستان‌شناسی را برای افراد عضو جامعه‌ی ملل تضمین خواهد نمود.

مادهی ۲۲

زبان رسمی فلسطین، انگلیسی، عربی و عبری خواهد بود. هر عبارت و نوشته‌ای بر روی تمبر و یا پول فلسطین که به عربی است، باید به

زبان عبری نیز نوشته شود و نوشته‌هایی که به عبری است، باید معادل عربی آن هم بدان افزوده گردد.

ماده‌ی ۲۳

هیئت اجرایی فلسطین روزهای مقدس جماعات مختلف فلسطین را به عنوان روزهای تعطیلی قانونی آن جماعت به رسمیت می‌شناسد.

ماده‌ی ۲۴

دولت قیّم موظف است هر ساله گزارشی از اقداماتی که در طول سال انجام شده است، جهت اطمینان شورای جامعه‌ی ملل نسبت به موافقت آنها با انجام مقررات مندرج در قیمومت، به شورا تسلیم کند. نسخه‌هایی از تمام قوانین و مقرراتی که در طول سال اعلام و یا صادر شده است، باید به گزارش ضمیمه شود.

ماده‌ی ۲۵

در مناطقی که سرانجام بین اردن و مرز شرقی فلسطین واقع شده است، دولت قیّم می‌تواند با رضایت شورای جامعه‌ی ملل اجرای این مقررات را که نسبت به شرایط موجود محلی آن غیر عملی می‌داند، به تأخیر اندازد و یا کلاً صرف نظر کند و جهت اداره‌ی آن منطقه مقررات جدیدی وضع نماید که با شرایط محلی آنها مناسب باشد؛ مشروط بر اینکه اقدامات با مواد ۱۰ و ۱۶ و ۱۸ منافات نداشته باشد.

ماده‌ی ۲۶

دولت قیّم موافقت می‌کند که اگر مشاجره و اختلافی از هر نوع بین دولت قیّم و یکی از اعضاء جامعه‌ی ملل راجع به تفسیر و یا انجام

مقررات قیمومت روی دهد، در صورتی که این مشاجره به وسیله‌ی قرارداد حل نشود، آن را به محکمه‌ی دایمی عدالت بین‌الملل بر طبق ماده‌ی ۱۴ میثاق جامعه‌ی ملل ارجاع کند.

ماده‌ی ۲۷

رضایت شورای جامعه‌ی ملل برای هرگونه تغییر و تفسیر مواد قیمومت ضروری است.

ماده‌ی ۲۸

در پایان دوره‌ی سرپرستی دولت قیّم، شورای جامعه‌ی ملل با ضمانت و تأیید جامعه‌ی ملل موظف است بر حسب احتیاج برای حفظ دایمی حقوقی که به وسیله‌ی مواد ۱۳ و ۱۴ معین شده است، ترتیباتی اتخاذ نماید و هم‌چنین وظیفه دارد که از نفوذ خود با ضمانت جامعه‌ی ملل برای اینکه حکومت فلسطین تعهدات مالی‌ای را که قانوناً به وسیله‌ی هیئت اجرایی فلسطین در زمان قیمومت وضع شده، از جمله حقوق کارمندان نسبت به بازنشستگی و پاداش، محترم بشمارد استفاده کند.

نسخه‌ی اصلی سند حاضر در آرشیو جامعه‌ی ملل نگهداری، و به هر یک از اعضاء آن توسط دبیر کل جامعه‌ی ملل یک نسخه‌ی امضاء شده تسلیم خواهد شد.

در تاریخ بیست و چهار ژوئیه‌ی

یکهزار و نهصد و بیست و دو در لندن انجام شد.

شهادت دکتر شاهاک در کنگره‌ی امریکا[۲]

(۴ آوریل ۱۹۷۴ م.)، کنگره‌ی ایالات متحده‌ی امریکا

کمیسیون امور خارجی مجلس نمایندگان

واشنگتن، ۱۳ مارس ۱۹۷۴ م.

دکتر شاهاک عزیز

من به نام آقای «دونالد. م. فریزر» رئیس کمیسیون فرعی مجلس نمایندگان از شما دعوت می‌کنم به عنوان شاهد در نشست این کمیسیون فرعی شرکت کنید. این جلسه درباره‌ی مسایل مربوط به اشخاص غیر نظامی که متعاقب آشوب خاورمیانه تحت حمایت بین‌المللی قرار دارند، تشکیل می‌شود. شروع کار جلسه ساعت ۱۰ صبح روز چهارم آوریل ۱۹۶۴ در واشنگتن می‌باشد.

ما مطمئن هستیم که شما به عنوان رئیس جامعه‌ی حقوق بشر اسراییل، از صلاحیت کامل برخوردارید تا درباره‌ی مشکلات مربوط به جمعیت غیر نظامی

۲. ایسرائل شاهاک، پیشین.

فلسطینیِ ساکن سرزمین‌های اشغال شده در ۱۹۶۷ بحث و گفت و گو کنید.

... امیدوارم شما بتوانید در این جلسه شرکت نمایید و منتظر خبر شما هستم.

روبرت ب. بوتچر

دکتر شاهاک پس از دریافت این دعوت‌نامه ما را در جریان مسایلی که در کمیسیون کنگره‌ی امریکا مطرح خواهد کرد، گذاشت.

موضوع: شهادت درباره‌ی وضع اشخاص غیر نظامی خاورمیانه که تحت حمایت قوانین بین‌المللی هستند، با احاله به چهارمین قرارداد ژنو مورخ دوازدهم اوت ۱۹۴۹.

مقدمه

من فقط سعی می‌کنم بعضی از جوانب اوضاع را توضیح دهم که رسماً به وسیله‌ی دولت اسراییل پذیرفته شده است و انجام می‌شود.

۱ـ ظلم به بی‌گناهان، تنبیه‌های دستجمعی، ویرانی منازل با دینامیت و با سایر وسایل.

ماده‌ی ۳۲

اعضایی که قرارداد را امضاء می‌کنند، متعهد می‌شوند که از هر نوع اقدامی که منجر به ناراحتی جسمی افراد می‌شود، خودداری ورزند و از کشتن افرادی که تحت قدرت آنها هستند، صرف‌نظر نمایند.

ماده‌ی ۳۳

هیچ فرد تحت‌الحمایه را نباید به خاطر جرمی که خود آن فرد مرتکب نشده است، تنبیه نمود. تنبیه‌های دسته‌جمعی و هر اقدام تهدیدآمیز و

هم‌چنین تروریسم اکیداً ممنوع است.

ماده‌ی ۵۳

قدرت‌های اشغال‌گر حق ویران کردن املاک منقول و غیرمنقول افراد یا گروهی و یا ملک دولتی و یا اموال عمومی و اموال سازمان‌های اجتماعی و تعاونی را ندارند، مگر موقعی که ویران کردن این املاک برای انجام عملیات نظامی واقعاً ضروری باشد.

واقعیت‌ها:

وقتی چند نفری دستگیر می‌شوند، مقام‌های مسئول دستور می‌دهند بی‌درنگ منازل آنها با دینامیت ویران شود (و یا با وسایل دیگر آنها را به صورتی درمی‌آورند که غیر قابل سکونت باشد). همه‌ی افرادی که در این نوع منازل زندگی می‌کنند، در کم‌ترین مدت و بدون اینکه پناهگاه دیگری برای آنها پیش‌بینی شده باشد، اخراج می‌شوند. من می‌خواهم به ویژه روی نکات زیر پافشاری کنم:

الف) این نوع افراد اسراییلی هیچ نوع گناهی مرتکب نشده‌اند. دلیل دیگر اینکه افراد پس از مدتی بدون محاکمه آزاد می‌شوند.

ب) اکثر افرادی که متحمل چنین شکنجه‌هایی می‌شوند، اشخاصی هستند که قدرت ارتکاب به جرم را ندارند. از جمله‌ی این نوع افراد می‌توان بچه‌ها و حتی شیرخوارگان، بیماران، پیران و ناقص‌العضوها را نام برد. در عمل هر چه یک شخص بی‌گناه‌تر باشد، بیش‌تر تنبیه می‌شود. این در مورد بچه‌های خردسالی است که آنها را در کوچه و خیابان می‌ریزند!

پ) این موضوع شکنجه‌ها با خونسردی هر چه تمام‌تر اعمال می‌شود و مردمی که مورد سوءظن مقام‌های مسئول باشند، بلافاصله دستگیر و اذیت و آزار می‌شوند.

ت) هیچ کس نمی‌داند از روی چه استنباطی منازل افراد ویران می‌گردد،

این نوع تنبیه کاملاً ظالمانه است.

ث) وقتی مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که در اسراییل وقتی ساکنین آن به تروریسم متوسل می‌شوند، هرگز منازل گناهکاران را ویران نمی‌کنند؛ اما دولت این کار را می‌کند.

ج) این نوع تنبیه‌ها بدون کم‌ترین مهلت انجام می‌شود و معمولاً در فصولی که هوا خیلی سرد است رواج پیدا می‌کند و سلامت مردم به خطر می‌افتد.

چ) دینامیت‌گذاری همیشه در منازلی انجام می‌گیرد که گروه کثیری از مردم مجبورند در آن زندگی کنند. زندگی دسته‌جمعی بین مردم فلسطین خیلی معمول است. موردی به یاد داریم که طی آن منزلی را منفجر کردند و ۳۰ نفر از ساکنین آن آواره‌ی کوچه و خیابان شدند.

نتیجه:

۱ـ این روش که علناً مورد قبول حکومت نظامی ارتش اسراییل در سرزمین‌های اشغال شده است، نقض علنی مواد شماره‌ی ۳۲ و ۳۳ و ۵۳ چهارمین قرارداد ژنو است. به علاوه طی این روش آن‌قدر با خشونت رفتار می‌شود که اکثر قربانیان این نوع حوادث کودکان و پیران و ناقص‌العضوها و بیماران هستند. این اعمال نه برای خانواده‌های طرد شده، بلکه برای تمام ملت فلسطین موجب ناراحتی‌های اخلاقی و زیان‌های جسمی و روحی بی‌شماری می‌گردد.

۲ـ طرد افراد

مردم را به طور دسته‌جمعی و یا انفرادی به زور نقل مکان دادن و یا افراد را در سرزمین‌های تحت اشغال به سایر نقاط فرستادن، به هر دلیل و علت غدغن است.

واقعیت‌ها:

هنوز هم با روش استبدادی مردم فلسطین را از خانه و کاشانه‌ی آنها بیرون کرده، به زور آنها را به طرف اردن روانه می‌کنند؛ علی‌الخصوص روشنفکران و لیدرهای گروه‌های فلسطینی را. این افراد تقریباً همیشه رئیس و حامی خانواده‌های خود هستند و وقتی اخراج می‌شوند، جدایی تحمل‌ناپذیری بین آنها به وجود می‌آید. در اکثر مواقع وقتی این جدایی ایجاد شد، به پدر یا رئیس خانواده اجازه‌ی دیدن فرزندانش حتی به مدت کم نیز داده نمی‌شود.

اخراج مردم به روش زیر انجام می‌گیرد: افرادی را که می‌خواهند اخراج کنند، شبانه دستگیر می‌نمایند. به مرد مورد نظر فقط مدت کمی مهلت می‌دهند تا آماده شود و در طول این مدت افراد خانواده حق ندارند با وکیل خود و یا با هر شخص دیگر تماس برقرار کنند. این نوع افراد را به ناقط بی‌آب و علف نظیر جنوب دریای «مورت» می‌برند و آنها را مجبور می‌کنند از مرز اردن عبور کنند. اگر آنها در نزدیکی‌های مرز متوقف شوند، به سوی آنها تیراندازی کرده، مجبورشان می‌کنند وارد کشور اردن شوند. من می‌خواهم روی نکات زیر پافشاری کنم:

الف) خانواده‌ها به وضع وحشیانه‌ای از هم جدا می‌شوند.

ب) این نوع تنبیه‌ها را مخصوصاً درباره‌ی افرادی اعمال می‌کنند که در محیط و بین مردم خود دارای نفوذی هستند.

نتیجه:

این روش‌ها که روز دهم دسامبر سال گذشته از طرف ۱۰ وزیر اسراییلی مطلقاً پذیرفته شد، ماده‌ی ۴۹ قانون چهارم قرارداد ژنو را نقض می‌کند. از آن‌جا که اکثر این اعمال را بر لیدرهای شناخته شده‌ی جوامع فلسطینی ساکن سرزمین‌های اشغال شده روا می‌دارند، مردم را بیش از پیش به وحشت انداخته، تهدید می‌کند.

۳ـ تأسیس مناطق مسکونی یهودی در سرزمین‌های اشغالی.[۳]

ماده‌ی ۴۹

قدرت اشغال‌گر حق ندارد یک قسمت از ملت خود را به سرزمین‌های اشغالی برده، در آن‌جا اسکان دهد.

واقعیات:

دولت اسراییل در سرزمین‌های اشغالی تأسیسات مسکونیِ غیر نظامیِ زیادی به شرح زیر ساخته است:

۱ـ کبریات ـ آربا[۴] (نزدیک هبرون[۵]) اردن غربی.

۲ـ یامیت[۶] و چندین روستای دیگر، شمال صحرای سینا.

۳ـ افیرا[۷] (شرم‌الشیخ[۸]) جنوبی صحرای سینا در بسیاری از نقاط شرق بیت‌المقدس و غیره.

گروهی از مردم غیرنظامی یهودی اسراییل را به این مناطق مسکونی برده، جا داده‌اند.

به علاوه می‌خواهم روی مطالب زیر پافشاری کنم:

الف) این مناطق مسکونی که بر خلاف قرارداد ژنو تأسیس شده‌اند، تأسیسات نژادپرستی هستند و هدف اصلی از تأسیس آنها جدایی انداختن بین ملت اسراییل است. این مناطق فقط به یهودیان اختصاص دارد (رسماً) یعنی به

۳. ایسرائل شاهاک، پیشین.

4. Kiryat-Arba

5. Hebron

6. Yamit

7. Ofira

8. Sharm El Sheikh

یهودیانی که دولت اسراییل آنها را یهودی می‌شناسد، تعلق دارد.

ب) اشخاصی که جزء دسته‌بندی‌های زیر باشند، نمی‌توانند در این مناطق سکونت اختیار کنند:

۱ـ تمام اشخاصی که در سرزمین‌های اشغالی زندگی می‌کنند. مثلاً یک نفر غیر یهودی که ساکن بیت‌المقدس است، حق ندارد در «رامات دشکول» و سایر محله‌هایی که بر روی سرزمین‌های غصبی تأسیس شده‌اند، آپارتمانی بخرد یا اجاره کند.

۲ـ همه‌ی تابعین یا ساکنین اسراییل که یهودی نیستند. این مناطق مسکونی «اسراییلی» نیستند، بلکه «یهودی» می‌باشند.

۳ـ هر کس در دنیا که یهودی نیست، مثلاً یک نفر امریکایی اگر بخواهد در «کیریات ـ آربا» زندگی کند، اول باید به ثبوت برساند که یهودی است. اگر او یهودی باشد، نه تنها به او اجازه می‌دهند؛ بلکه به او کمک هم می‌کنند و پول هم می‌دهند. اما اگر یهودی نباشد حق سکونت در این «مناطق» را ندارد.

پ) این مناطق مسکونی باعث شده‌اند که در جاهایی که قبلاً نژادپرستی وجود نداشت، به وجود آید.

ت) با ساختن این مناطق مسکونی مقدمه‌ای برای گشایش در نژادپرستی به سوی اهالی آنها گشوده می‌شود و همه‌ی ساکنین این مناطق علیه ساکنین سرزمین‌های اشغالی قد علم می‌کنند.

اعلامیه‌ی کنفرانس بال[1] (۱۸۹۷)

هدف صهیونیسم تأسیس موطنی برای مردم یهود در فلسطین است که قانون امنیت آن را تأمین کند. کنگره برای دست یافتن به این هدف، وسایل زیر را پیشنهاد می‌کند:

۱ـ تسریع مستعمره کردن فلسطین توسط کارگران کشاورزی و صنعتی یهود به روال مناسب؛

۲ـ سازماندهی و گردآوری تمامی یهودیان به وسیله‌ی مؤسسات خاص محلی و بین‌المللی، متناسب با قوانین هر کشور؛

۳ـ تقویت و بارور کردن احساسات و وجدان ملی یهود؛

۴ـ برداشتن گام‌های مقدماتی مورد لزوم جهت کسب رضایت حکومت (عثمانی ـ م.) برای رسیدن به هدف صهیونیسم.[2]

۱. مأخذ، احمدی حمید، پیشین.

2. The Basle Declaration

The aim of Zionism is to create for the Jewish people a home in Palestine secured by public law. The Congress contemplates the following means to the attainment of this end:—

1. The promotion, on suitable lines, of the colonization of Palestine by Jewish agricultural and industrial workers.

2. The organization and binding together of the whole of Jewry by means of appropriate institutions, local and international, in accordance with the laws of each country.

3. The strengthening and fostering of Jewish national sentiment and consciousness.

4. Preparatory steps towards obtaining Government consent, where necessary, to the attainment of the aim of Zionism.

قطعنامه‌ی کنفرانس صهیونیست‌ها در بال

(۱۸۹۷)

اعلامیه‌ی بالفور[1] (دوم نوامبر ۱۹۱۷)

وزارت خارجه

لرد روتشیلد عزیز:

بسیار خوشوقتم اطلاعیه‌ی زیر را که از طرف دولت اعلیحضرت در جهت همدردی با آمال صهیونیستی یهود، به کابینه تسلیم و به وسیله‌ی آن مورد تصویب قرار گرفته است، به اطلاع شما برسانم:

«دولت اعلیحضرت تأسیس یک موطن ملی برای مردم یهود در فلسطین را به دیده‌ی مساعد می‌نگرد و بهترین تلاش‌های خود را برای تسهیل وصول به این هدف به کار می‌برد. و صریحاً تأکید می‌ورزد که هیچ عملی نباید به زبان حقوق مدنی و مذهبی جوامع غیر یهودی موجود در فلسطین با حقوق و موقعیت سیاسی یهودیان در هیچ کشور دیگر، صورت گیرد.

باعث امتنان من خواهد بود، اگر این اطلاعیه را به اطلاع فدراسیون صهیونیست برسانید.»[2]

ارادتمند شما

آرتور جیمز بالفور

1. The Balfor Declavation

2. Hurewitz, Diplomacy..., op. cit. p. 26.

مأخذ: احمدی حمید، پیشین.



Foreign Office,
November 2nd, 1917.

Dear Lord Rothschild,

I have much pleasure in conveying to you, on behalf of His Majesty's Government, the following declaration of sympathy with Jewish Zionist aspirations which has been submitted to, and approved by, the Cabinet.

"His Majesty's Government view with favour the establishment in Palestine of a national home for the Jewish people, and will use their best endeavours to facilitate the achievement of this object, it being clearly understood that nothing shall be done which may prejudice the civil and religious rights of existing non-Jewish communities in Palestine, or the rights and political status enjoyed by Jews in any other country".

I should be grateful if you would bring this declaration to the knowledge of the Zionist Federation.

Yours sincerely,

Arthur James Balfour

متن اعلامیه‌ی بالفور

قطعنامه‌ی ۱۸۱ مجمع عمومی
در رابطه با تقسیم فلسطین (۲۹ نوامبر ۱۹۴۷)

مجمع عمومی سازمان ملل،

ضمن تشکیل اجلاس ویژه‌ای به تقاضای قدرت قیّم برای ایجاد یک کمیته‌ی ویژه به منظور بررسی مسئله‌ی آینده‌ی حکومت فلسطین در دومین اجلاس عادی مجمع عمومی

با ایجاد یک کمیته‌ی ویژه و اختیار دادن به آن برای بررسی تمام مسایل و موضوعات مربوط به مشکل فلسطین و تهیه‌ی پیشنهاداتی برای حل آن، و پس از دریافت و ارزیابی گزارش کمیته‌ی ویژه، که چندین توصیه و طرح تقسیم فلسطین، همراه با اتحادیه‌ی اقتصادی مصوبه‌ی اکثریت کمیته‌ی ویژه را، دربر می‌گرفت،

و با بررسی این مسئله که اوضاع کنونی در فلسطین برای رفاه عمومی و روابط حسنه میان ملل زیانبار است، و با توجه به اعلامیه‌ی قدرت قیّم (انگلستان ـ م.) مبنی بر این که قصد دارد فلسطین را تا اول اوت ۱۹۴۸ ترک کند، به پادشاهی انگلستان به عنوان قیّم فلسطین و به تمام دیگر اعضای سازمان ملل متحد توصیه می‌کند، در رابطه با حکومت آینده‌ی فلسطین، طرح تقسیم همراه

با اتحادیه‌ی اقتصادی را که به شرح زیر می‌آید تصویب کرده، به مورد اجرا گذارد:

مجمع عمومی تقاضا دارد:

الف) شورای امنیت سازمان ملل اقدامات لازم مندرج در طرح تقسیم را به منظور اجرای آن به عمل آورد.

ب) چنانچه اوضاع و احوال دوران انتقال اقتضا کند، شورای امنیت به بررسی این مسئله بپردازد که آیا اوضاع فلسطین برای صلح تهدید کننده است یا نه. چنانچه وجود چنین تهدیدی تشخیص داده شود، شورای امنیت باید به منظور حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و بر طبق مواد ۳۹ و ۴۱ منشور سازمان، اقدامات (لازم) را به عمل آورده، به کمیسیون سازمان ملل مورد نظر قطعنامه‌ی فعلی اختیار دهد و وظایفی را که این قطعنامه به آن محول کرده است در فلسطین انجام دهد.

پ) شورای امنیت هرگونه تلاش برای تغییر راه حل مندرج در این قطعنامه را از طریق استفاده از قوه‌ی قهریه، بر طبق ماده‌ی ۳۹ منشور تهدید علیه صلح، نقض صلح یا عمل تجاوز احراز کند.

ت) یک شورای قیمومت برای انجام مسئولیت‌های مندرج در این طرح تشکیل شود.

از ساکنان فلسطین دعوت می‌کند گام‌های لازم را به سهم خود برای اجرای این طرح بردارند.

از تمام دولت‌ها و تمام مردم (جهان) می‌خواهد از دست زدن به هرگونه اقدامی که ممکن است باعث عدم اجرا یا تأخیر در اجرای این توصیه‌ها شود، خودداری ورزند.

GENERAL ASSEMBLY

SESSION 49

ROLL-CALL FORM

PLENARY MEETING 128 DATE Nov 29.

COMMITTEE TIME

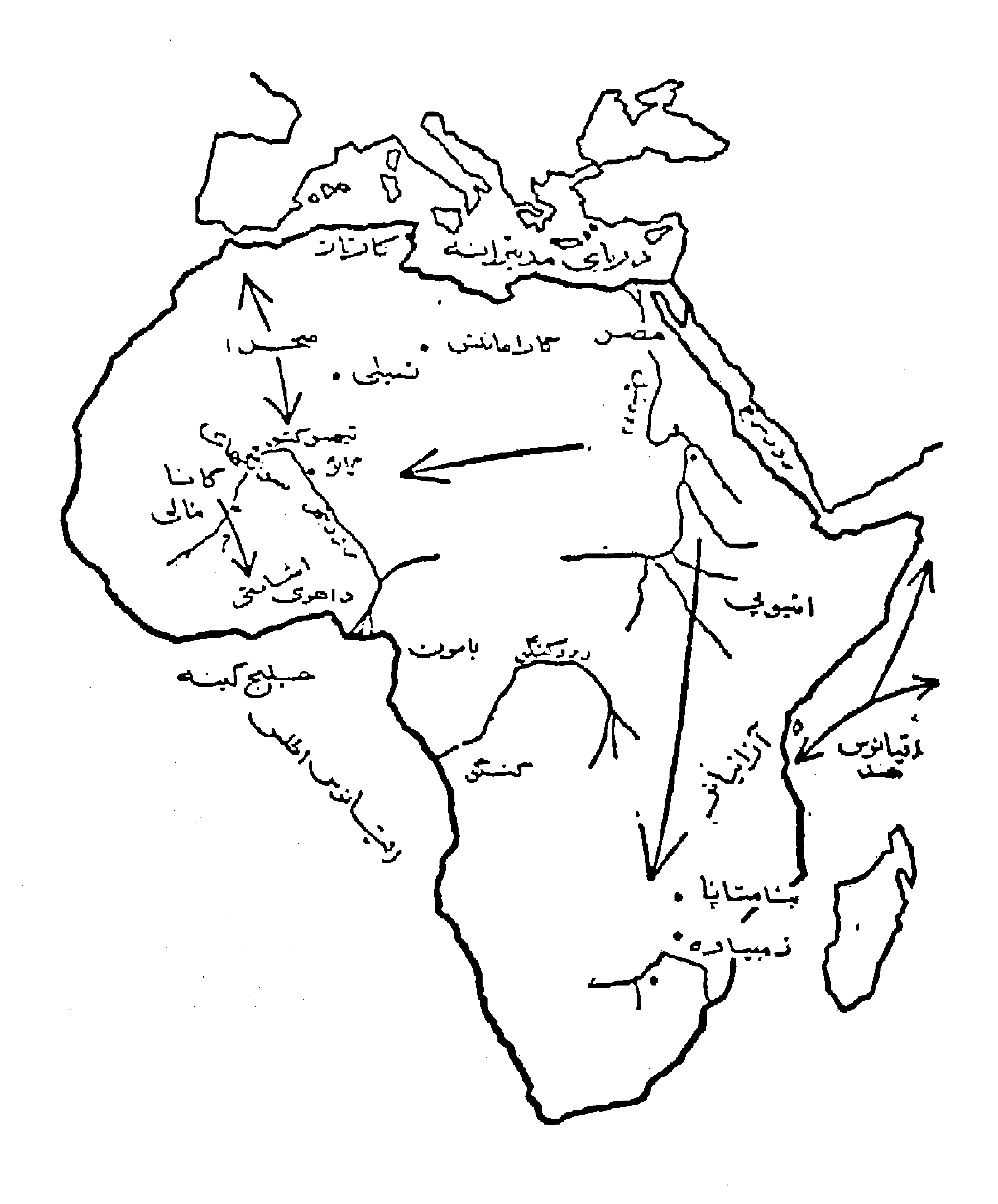
Question at Issue Palestine Partition

	YES	NO	ABSTAIN		YES	NO	ABSTAIN
AFGHANISTAN		x		LEBANON		x	
ARGENTINA			x	LIBERIA	x		
AUSTRALIA	x			LUXEMBOURG	x		
BELGIUM	x			MEXICO			x
BOLIVIA	x			NETHERLANDS	x		
BRAZIL	x			NEW ZEALAND	x		
BYELORUSSIAN S.S.R.	x			NICARAGUA	x		
CANADA	x			NORWAY	x		
CHILE			x	PAKISTAN		x	
CHINA			x	PANAMA	x		
COLOMBIA			x	PARAGUAY	x		
COSTA RICA	x			PERU	x		
CUBA		x		PHILIPPINES	x		
CZECHOSLOVAKIA	x			POLAND	x		
DENMARK	x			SAUDI ARABIA		x	
DOMINICAN REPUBLIC	x			SIAM			—
ECUADOR	x			SWEDEN	x		
EGYPT		x		SYRIA		x	
EL SALVADOR			x	TURKEY		x	
ETHIOPIA			x	UKRAINIAN S.S.R.	x		
FRANCE	x			UNION OF SOUTH AFRICA	x		
GREECE		x		UNION OF SOVIET SOCIALIST REPUBLICS	x		
GUATEMALA	x			UNITED KINGDOM			x
HAITI	x			U.S.A.	x		
HONDURAS			x	URUGUAY	x		
ICELAND	x			VENEZUELA	x		
INDIA		x		YEMEN		x	
IRAN		x		YUGOSLAVIA			
IRAQ		x			33	[illegible]	10
TOTAL 1st Column	[illegible]			TOTAL			

Voting chart of the United Nations General Assembly on the partition of Palestine, November 29, 1947. Courtesy U.N. Department of Public Information, New York

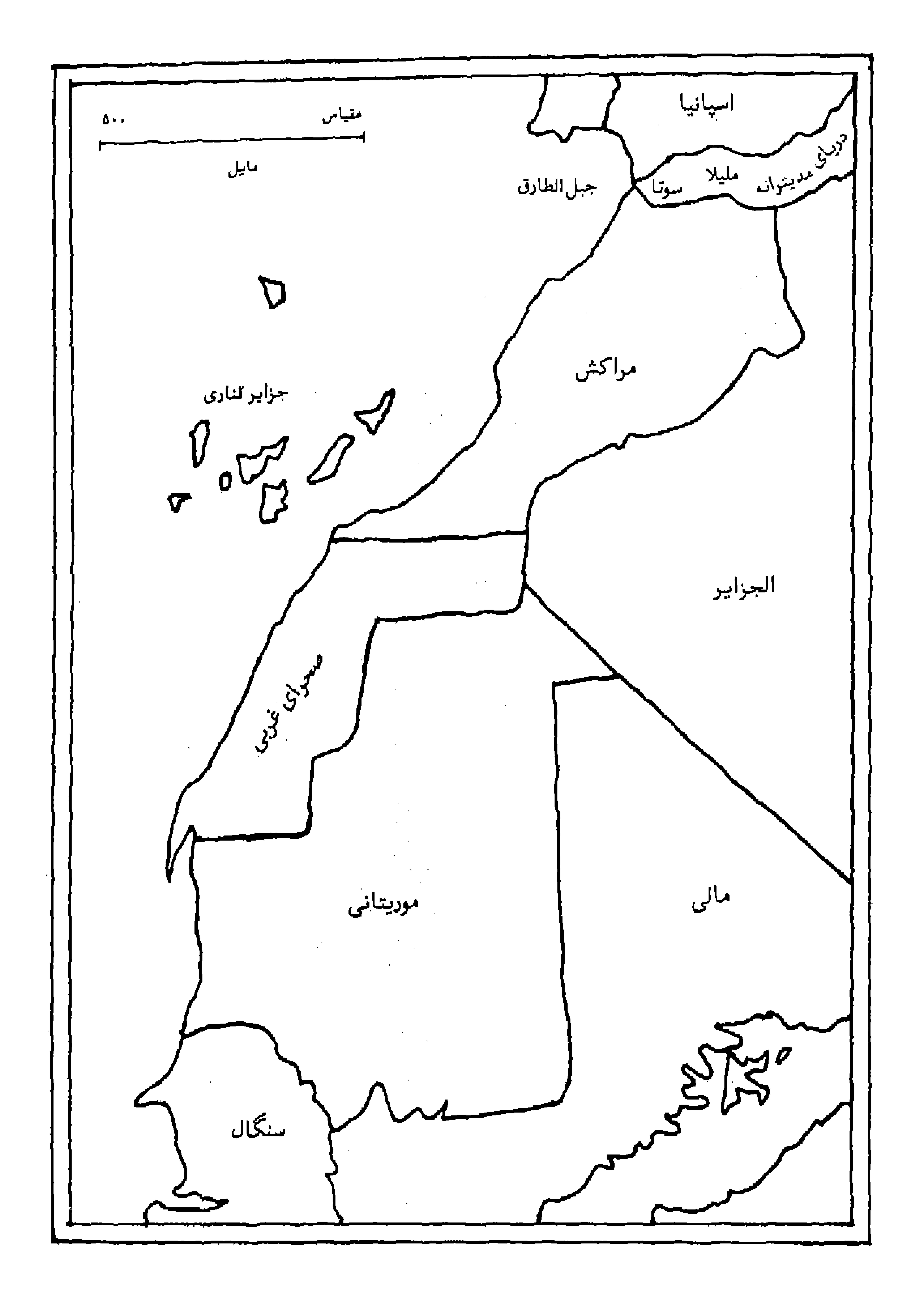
نمودار کشورهایی که به تقسیم فلسطین در مجمع عمومی رأی مثبت و منفی دادند.

(۲۹ نوامبر ۱۹۴۷)

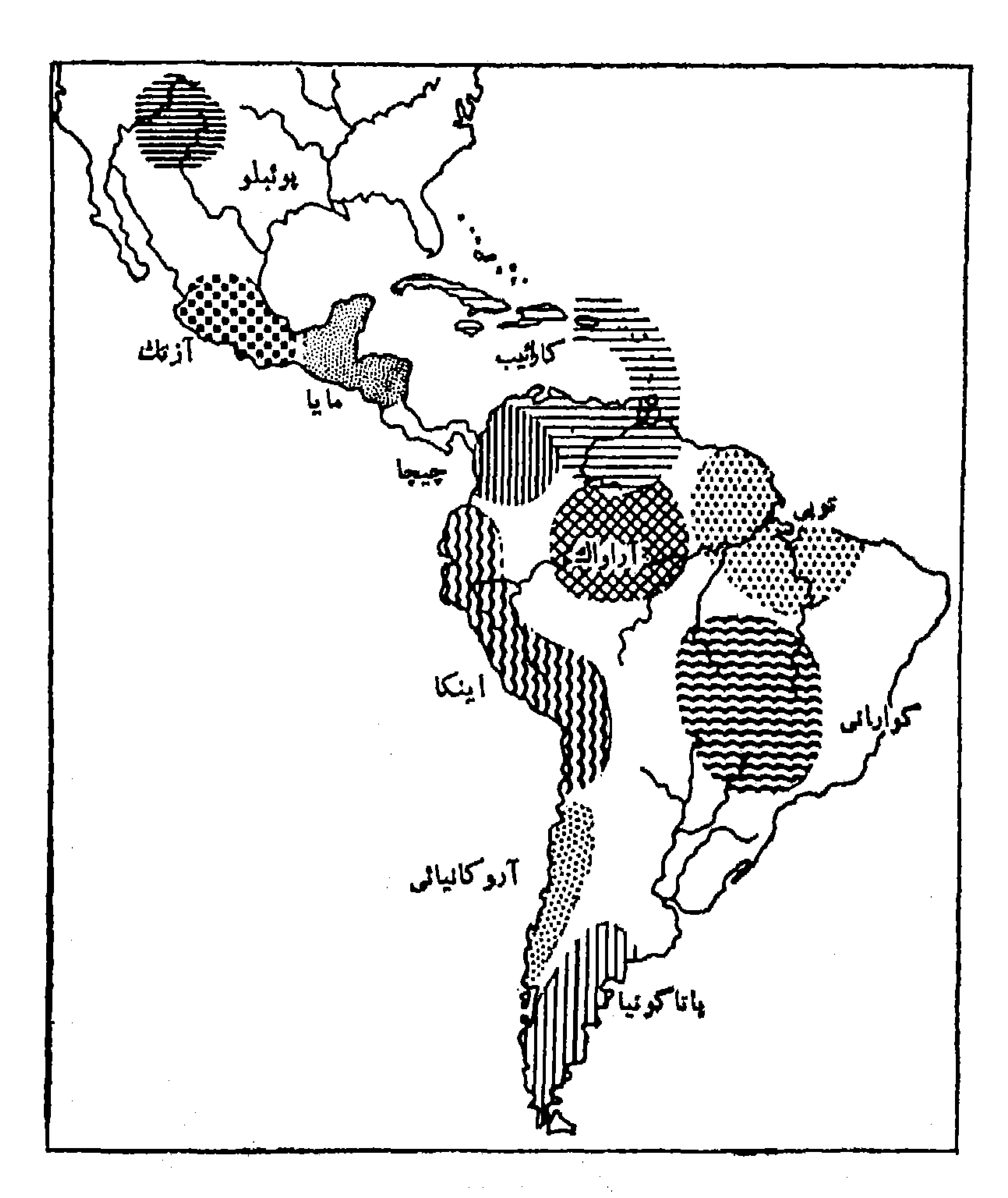


افریقای پیش از استعمار

(پیکان‌ها و مسیر مهاجرت، فتوحات و تجارت را نشان می‌دهد.)

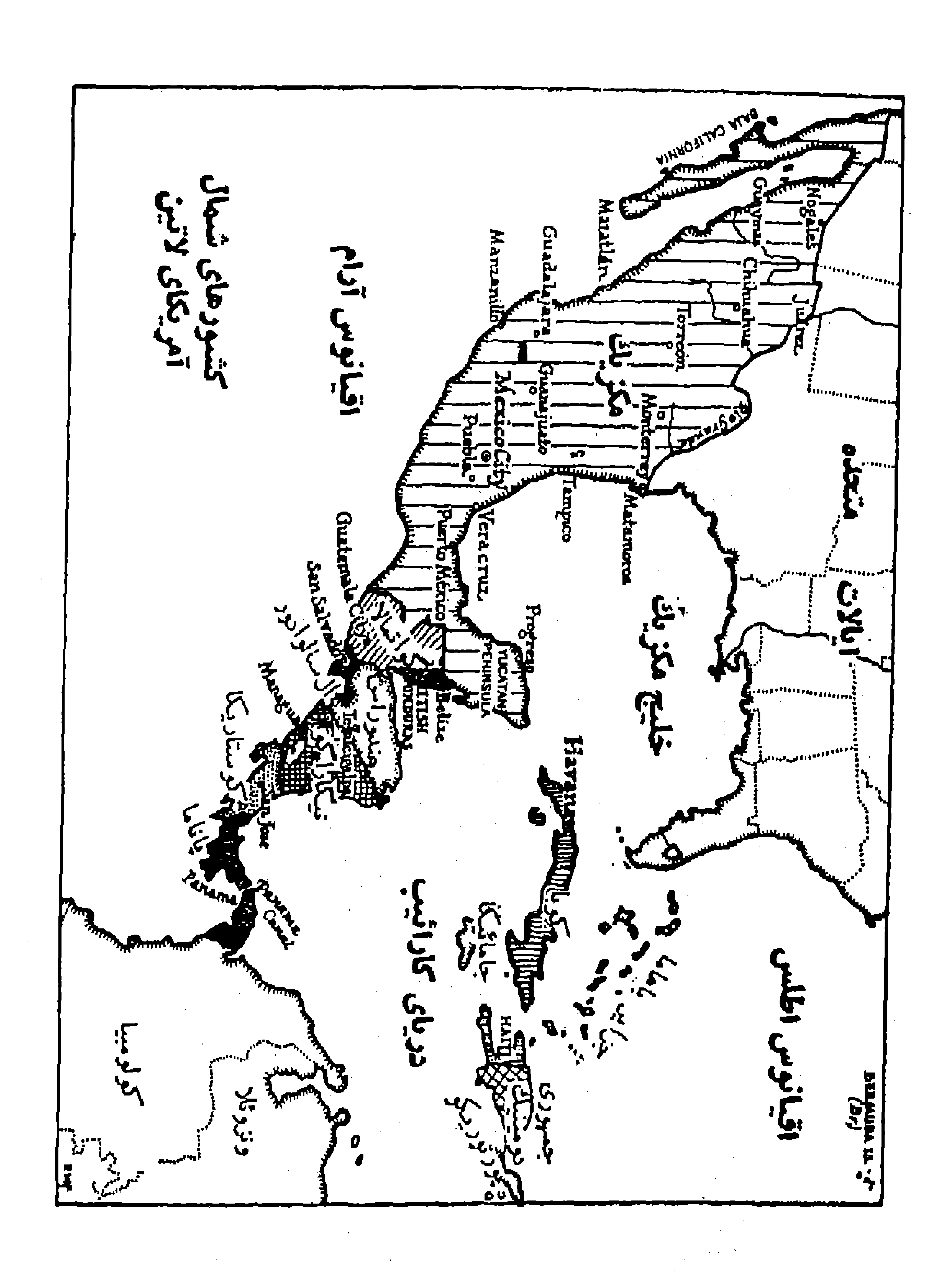


شمال غرب افریقا

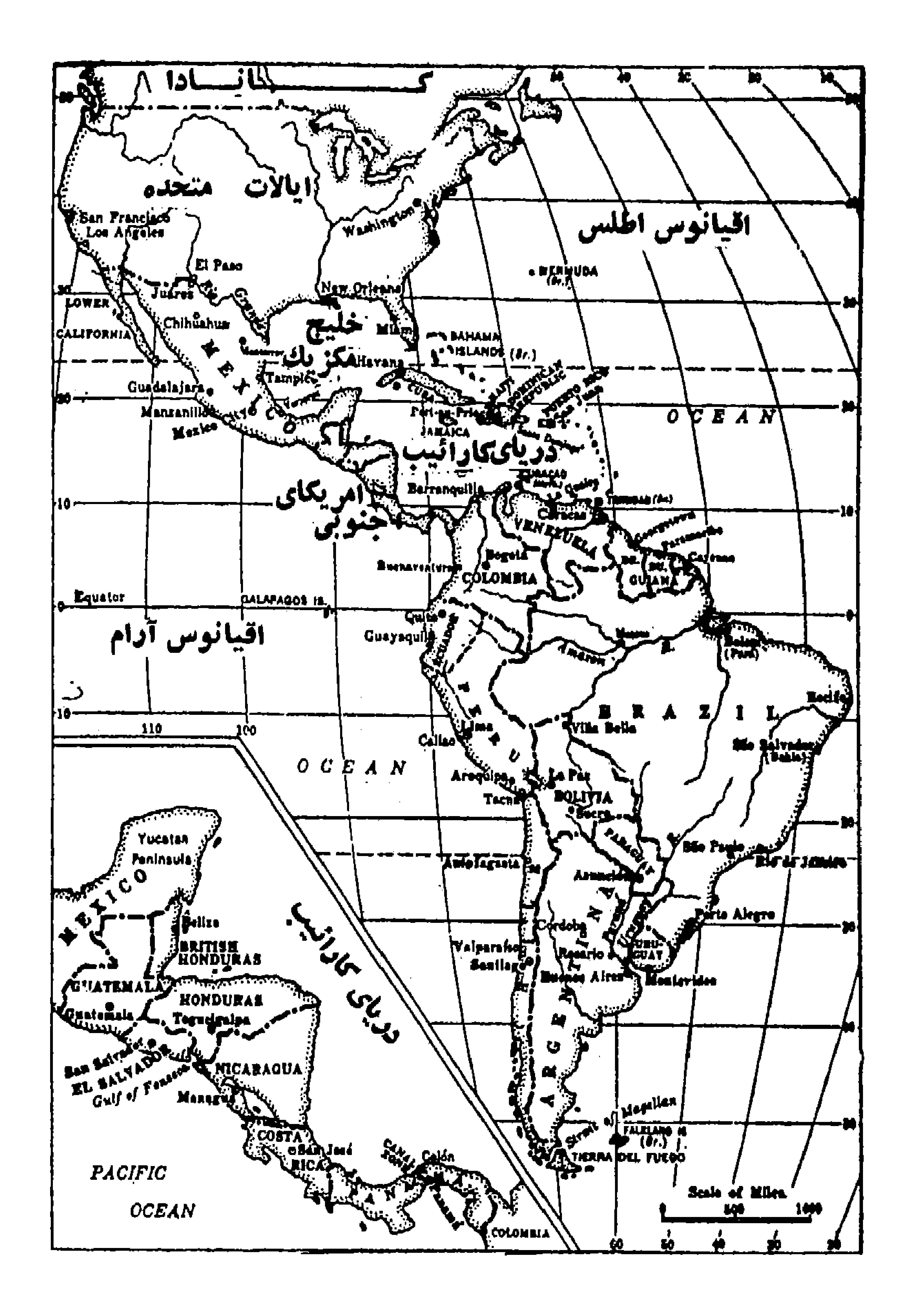


فرهنگ‌های عمده‌ی بومی در امریکای لاتین

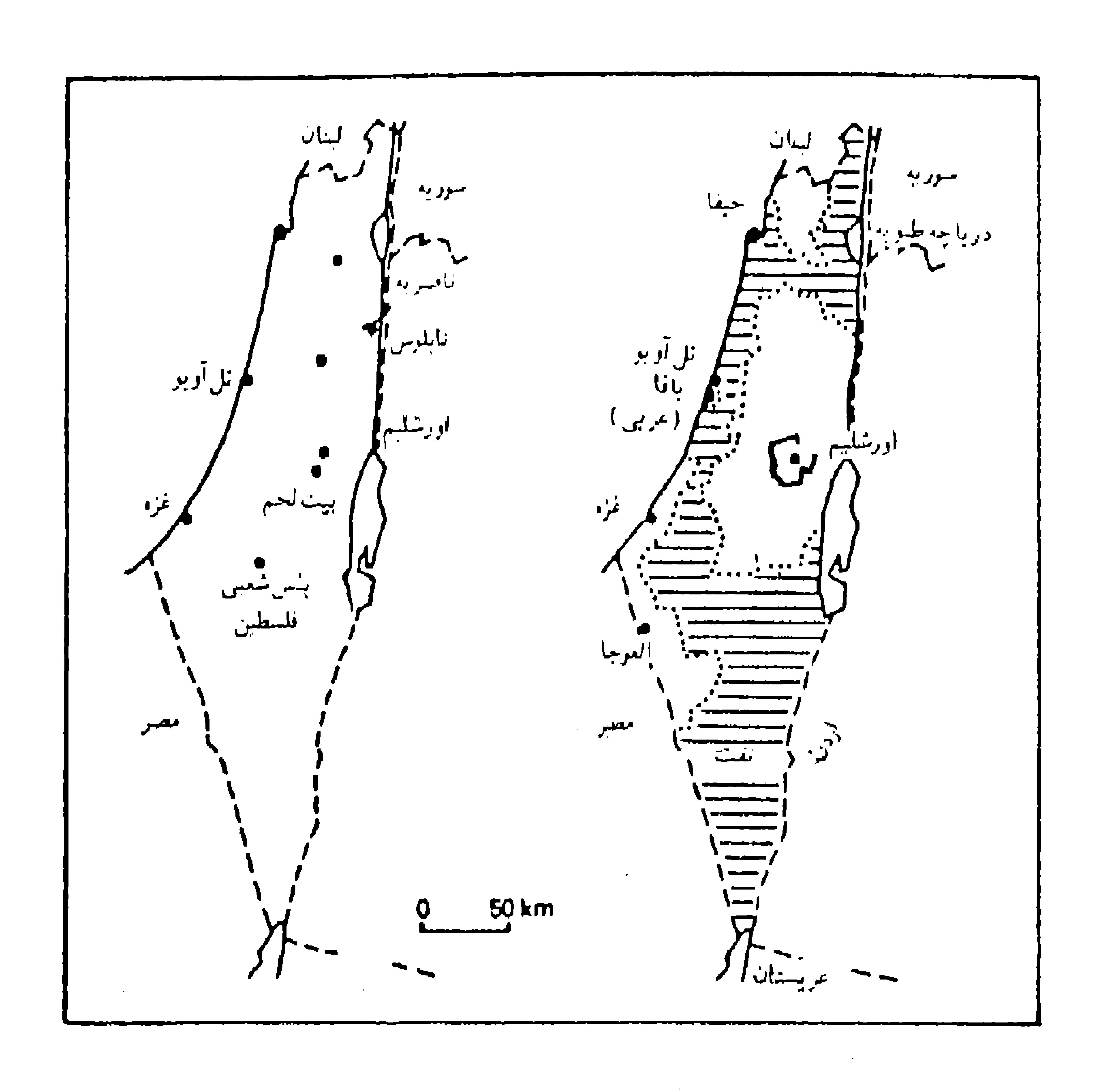
(حدود ۱۵۰۰ م.)



کشورهای شمال امریکای لاتین



امریکای لاتین در حال حاضر

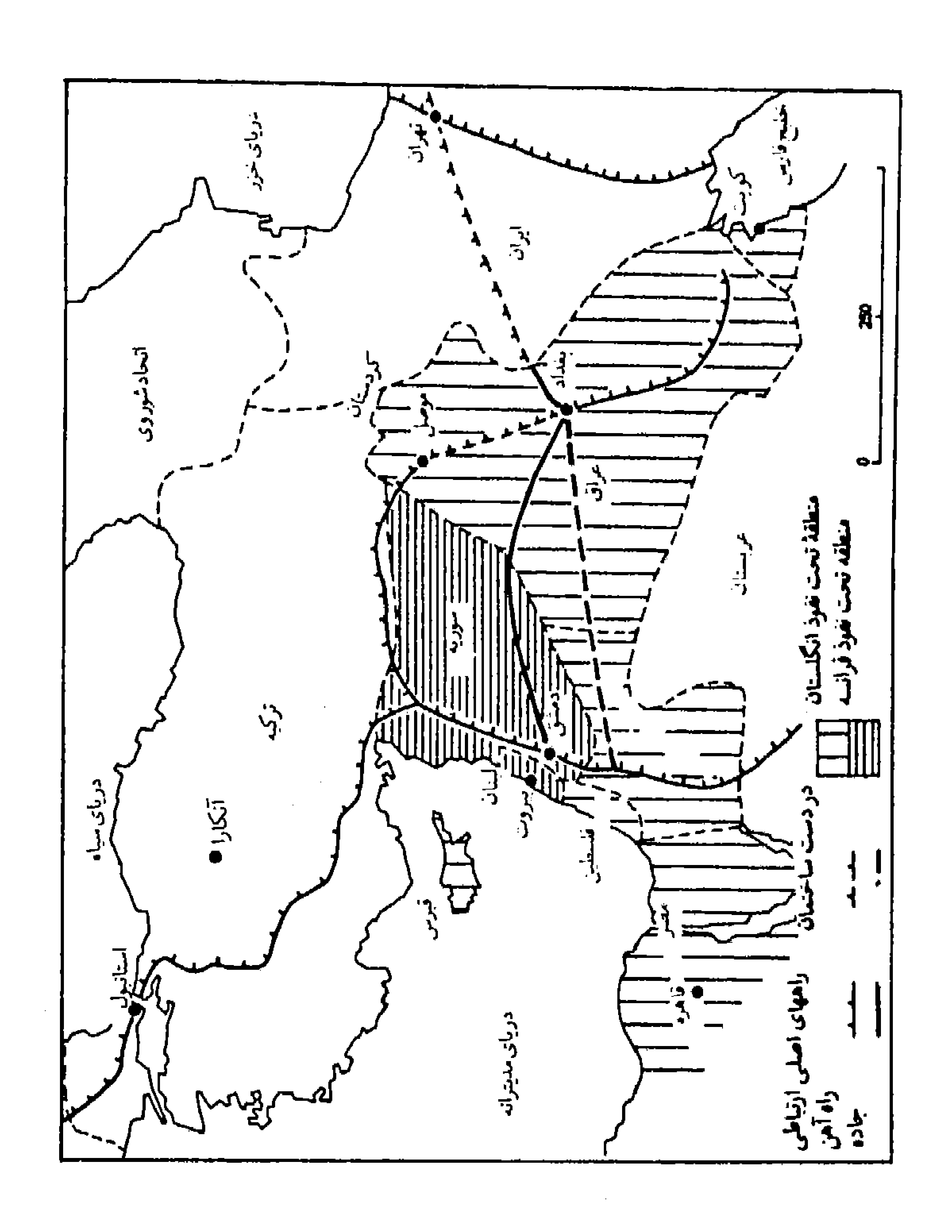


۱۹۲۸-۱۹۲۲ م. فلسطین تحت قیمومت بریتانیا

۱۹۴۷ م. «طرح تقسیم» پذیرفته شده از سوی سازمان ملل متحد در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ م.

کشور عرب (به صورت سفید) و کشور یهود (به صورت هاشور زده).

اورشلیم و اماکن مقدس دارای اساس نامه‌ی بین‌المللی ویژه‌ای هستند.



تقسیمات خاور نزدیک در پایان جنگ جهانی اول

کتاب‌شناسی

۱. الهی، همایون: **دیکتاتوری کارتل‌ها**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۲. ازغندی، علیرضا: **انقلاب الجزایر**، تهران، انتشار، ۱۳۶۵.
۳. آرائس، میکل: **برزیل مردم و دولت آن**، سرابی مینا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.
۴. احمدی، عبدالرحیم: **ناهماهنگی رشد اقتصادی و اجتماعی در دنیای معاصر**، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۳.
۵. الهی، زرین: **پیروزی بر استعمار**، تهران، عطایی، ۱۳۵۲.
۶. ایوانف: **استثمار افریقا (در دوران استعمار)**، فراهانی جلالی علی، تهران، استقلال، ۱۳۶۱.
۷. آژرون، روبر: **تاریخ معاصر الجزایر**، بیات مختاری منوچهر، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد.
۸. آنجلو، پولوس: **جهان سوم در برابر کشورهای غنی**، جهانبگلو امیرحسین، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۲.
۹. الهی، همایون: **امپریالیسم و عقب‌ماندگی**، تهران، اندیشه، ۱۳۶۷.
۱۰. اصفهانیان، داود: **تحولات اروپا در عصر رنسانس**، تبریز، دانشگاه تبریز، ۱۳۶۷.
۱۱. ایوانف: **ملت‌های فقیر و ثروتمند**، تقوی نعمت‌الله، تبریز، نشر نسیمی، ۱۳۵۷.
۱۲. الهی، حسین: **تاریخ افریقا**، تهران، چاپخش، ۱۳۶۸.
۱۳. ال شوئل، فرانک: **امریکا چگونه امریکا شد**، صدقیانی ابراهیم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۱۴. ایوانف، یوری: **صهیونیسم**، یونسی ابراهیم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳.
۱۵. ایسرائل، شاهاک: **نژادپرستی دولت اسراییل**، ترجمان امان‌الله، تهران، توس، ۱۳۵۷.

۱۶. احمدی، حمید: **ریشه‌های بحران در خاورمیانه**، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۹.

۱۷. اسعدی، مرتضی (مترجم): **بیت‌المقدس (مجموعه مقالات)**، تهران، بنیاد دایرة المعارف اسلامی، ۱۳۶۷.

۱۸. آرنت، هانا: **خشونت**، فولادوند عزت‌الله، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۹.

۱۹. بیومومت، پیتر: **خاورمیانه**، مدیر شانه‌چی محسن، مشهد، استان قدس رضوی، ۱۳۶۹.

۲۰. بهمنش، احمد: **تاریخ ملل قدیم آسیای غربی**، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.

۲۱. بی‌آزاران، سید حسین: **زادگاه پیامبران**، تهران، زوار، ۱۳۵۳.

۲۲. بلانچ، ویسن کوک: **امریکا و جنبش‌های ملی**، یونسی ابراهیم، تهران، نشر نگارش، ۱۳۶۵.

۲۳. بیرو، آلن: **فرهنگ علوم اجتماعی**، ساروخانی باقر، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۶.

۲۴. بار، ریمون: **اقتصاد سیاسی**، فرهنگ منوچهر، تهران، سروش، ۱۳۶۷.

۲۵. بطرس، غالی: **جنبش آسیایی ـ افریقایی**، ناصری فرج‌الله، تهران، فرمند، ۱۳۴۹.

۲۶. براگینسکی: **بیداری افریقا** (بررسی جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در افریقای استعماری)، علوی نیا، تهران، حقیقت، ۱۳۵۲.

۲۷. بیلز، ک: **امریکای لاتین دنیای انقلاب**، تبریزی، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۳.

۲۸. بهار، مهدی: **میراث خوار استعمار**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷.

۲۹. بروک، پل: **جهان سوم در بن‌بست**، جهانبگلو امیرحسین، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۳.

۳۰. باران، پل: **اقتصاد سیاسی توسعه نیافتگی و رشد**، نعمانی فرهاد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴.

۳۱. پوتخین: **مسایل افریقای امروز**، هـ. خ، تهران، شاکن.

۳۲. پندل، جورج: **تاریخ امریکای لاتین**، پوریان خیر منوچهر، تهران، اردیبهشت.

۳۳. پیرن، ژاک: **جریان‌های بزرگی تاریخ معاصر** (نهضت استقلال طلبی آسیا و افریقا)، مشایخی رضا، تهران، ابن سینا.

۳۴. پاچنسکی، گرت: **سفیدپوستان چه کردند**، حجازی محمدحسین، تهران، توس، ۱۳۵۲.

۳۵. پانیکار: **افریقای سیاه** (استعمار پرتغال و جنبش آنگولا)، پیمان آزاد محسن، مشهد، توس.
۳۶. توسلی، مهدی: **فلسطین** (ریشه‌های درد)، تهران، چاپ ارگی، ۱۳۵۹.
۳۷. تیلمان، اورس: **ماهیت دولت در جهان سوم**، توانمند بهروز، تهران، آگاه، ۱۳۶۳.
۳۸. جلالی، صادق: **بر ضد استعمار**، تهران، جاویدان، ۱۳۵۲.
۳۹. حاج سید جوادی، علی‌اصغر: **اعراب و اسراییل**، مشهد، توس، ۱۳۴۹.
۴۰. حمیدی، سید جعفر: **تاریخ اورشلیم (بیت‌المقدس)**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
۴۱. حائری، عبدالهادی: **نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه‌ی تمدن بورژوازی غرب**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.
۴۲. خسروشاهی، هادی: **نبرد اسلام در افریقا**، قم، دارالتبلیغ اسلامی قم، ۱۳۵۴.
۴۳. دی، براون: **فاجعه‌ی سرخپوستان امریکا**، قاضی محمد، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۳.
۴۴. دیوسن، بازیل: **جنگ مسلحانه در آنگولا**، موزامبیک و گینه بیسائو، شریعت‌زاده اختر، تهران، آگاه، ۱۳۵۸.
۴۵. دخانیانی، علی: **تاریخ افریقا**، تهران، توکاء، ۱۳۵۸.
۴۶. دژ اردن تیری: **صد میلیون عرب**، مهری حسین، مشهد، توس، ۱۳۵۷.
۴۷. ذاکر حسین، عبدالرحیم: **تأسیسات حقوقی و سیاسی امپریالیستی**، چاپخش، تهران، ۱۳۶۸.
۴۸. رواسانی، شاپور: **چپاول** (جهان سوم چگونه غارت می‌شود)، تهران، نشر شمع، ۱۳۶۷.
۴۹. ریموله، فرانسوا: **تاریخ مکزیک**، سروقد مقدم ابوالحسن، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹.
۵۰. رودنسون، ماکسیم: **عرب و اسراییل**، براهنی رضا، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۲.
۵۱. روث، فرست: **افریقای جنوبی** (سرمایه‌گذاری غرب در آپارتهید)، کشتگر علی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
۵۲. رهنما، مجید: **مسایل کشورهای آسیایی و افریقایی**، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۰.
۵۳. رادنی، والتر: **اروپا و عقب‌ماندگی افریقا**، ریاضی محمود، تهران، چاپخش.

۵۴. ریاضی، محمود: **تحلیلی کوتاه از امپریالیسم**، تهران، چاپخش.
۵۵. زیگلر، ژان: **غارت افریقا با استعماره دوباره**، آگاهی عباس، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵.
۵۶. زرفروشان، احد: **جامعه شناسی عقب ماندگی**، تبریز، نوبل، ۱۳۵۳.
۵۷. زعیتر، اکرم: **سرگذشت فلسطین**، هاشمی علی اکبر، قم، چاپ حکمت، ۱۳۴۵.
۵۸. ژراسی ژان: **مسایل امریکای لاتین**، فکری ارشاد منوچهر، مشهد، توس، ۱۳۴۹.
۵۹. ژوانو، دانیل: **زیمبابوه**، علوی اسدالله، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹.
۶۰. سوئیزی، پل: **نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری** ماسالی حیدر، تهران، تکاپو، ۱۳۵۴.
۶۱. سیموتر، اریک: **تاریخ تجارت**، حالت ابوالقاسم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۶۲. سوداگر، محمد: **بررسی نظریه‌های مربوط به امپریالیسم**، تهران، انتشارات ما، ۱۳۵۸.
۶۳. سریع‌القلم، محمود: **نظام بین‌المللی و مسئله‌ی صحرای غربی**، تهران، دفتر مطالعات سیاسی، ۱۳۶۹.
۶۴. سامورا، ماشل: **استقرار قدرت خلق در خدمت توده‌ها**، روفچایی، تهران، یاشار.
۶۵. سانتوس دوس و دیگران: **توسعه و توسعه نیافتگی**، گروه تحقیقات و مطالعات شهری، تهران، نشر ایران، ۱۳۵۸.
۶۶. سینکلر، اندرو: **چه‌گوارا**، رضایی حیدرعلی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۰.
۶۷. سرمد، خسرو: **کشف و استعمار افریقا**، تهران، بنیاد، ۱۳۵۰.
۶۸. سوکارنو: **عصر ملیت در آسیا و افریقا**، سفارت جمهوری اندونزی، تهران.
۶۹. ساموئل الیوت، موریسن: **کریستف کلمب**، سعیدی محمد، تهران، فرانکلین.
۷۰. شالیان، ژرار: **اسطوره‌های انقلابی در جهان سوم**، ریاضی محمود، تهران، تیراژه، ۱۳۶۳.
۷۱. شیخ‌الاسلامی، جواد (مترجم): **احزاب در کشورهای اسلامی**، تهران، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۶۶.
۷۲. صدر، حسن: **الجزایر و مردان مجاهد**، تهران، جاویدان، ۱۳۵۷.
۷۳. صدر، حسن: **استعمار جدید**، تهران، ناصرخسرو.

۷۴. صالحی، داود: **انقلاب در نیکاراگوا**، تهران، سهروردی، ۱۳۶۴.
۷۵. طاهری، عبدالصمد: **انقلاب موزامبیک**، تهران، گام، ۱۳۵۸.
۷۶. عامری، سلطان محمد: **تاریخ کشورهای متحده‌ی امریکا**، تهران، تابان، ۱۳۳۰.
۷۷. غازی اسماعیل ربابعه: **استراتژی اسراییل (۱۹۶۷-۱۹۴۸)**، فاطمی محمدرضا، تهران، نشر سفیر، ۱۳۶۸.
۷۸. فانون، فرانتس: **دوزخیان روی زمین**، شریعتی علی، تهران، نیلوفر، ۱۳۶۱.
۷۹. فانون، فرانتس: **استعمار میرا**، کاردان محمدامین، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۶.
۸۰. فانون، فرانتس: **انقلاب افریقا**، کاردان محمدامین، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱.
۸۱. فربد: **عصر استعمارزدایی**، تهران، آگاه، ۱۳۵۶.
۸۲. فارسون، کارن: **سرمایه‌داری دولتی در الجزایر**، پیروز الف، تهران، تندر، ۱۳۶۰.
۸۳. فیشتلیوس، اریک: **جبهه‌ی پولیساریو**، نوحی مجید، تهران، قلم.
۸۴. فیتونی، ل: **امپریالیسم و کشورهای توسعه نیافته**، هوشیار، تهران، پیشگام، ۱۳۵۷.
۸۵. قائم‌مقامی، فرهت: **استعمار نو و نظام آموزشی**، تهران، علمی.
۸۶. کاسترو، فیدل: **بحران اقتصادی و اجتماعی جهان**، نصیرزاده غلامرضا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
۸۷. کیکتیف س. ی: **تاریخ معاصر کشورهای عربی**، روحانی محمدحسین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
۸۸. کسمائی، علی‌اکبر: **مقاومت فلسطینی از آغاز پیدایش صهیونیسم تا امروز**، تهران، بعثت، ۱۳۵۳.
۸۹. کتان، هنری: **فلسطین و حقوق بین‌الملل**، فدایی غلامرضا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴.
۹۰. کمالی، منوچهر: **مسایل نیمکره‌ی غربی، کوبا، کاسترو و انقلاب**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.
۹۱. کول جی‌بی: **فاصله‌ی عقب‌ماندگی**، ذوالفقار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵.
۹۲. کاردوز، ف ـ هـ: **وابستگی و توسعه در امریکای لاتین**، گروه تحقیقات و مطالعات شهری و منطقه‌ای، تهران، تندر، ۱۳۵۹.
۹۳. کابرال، امیلکار: **انقلاب گینه**، معینی سهراب، تهران، یاشار، ۱۳۵۸.

۹۴. کورنون، ماریان: **تاریخ معاصر افریقا (از جنگ جهانی دوم تا امروز)**، صدقیانی ابراهیم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵.
۹۵. کات، دیوید: **قانون**، براهنی رضا، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱.
۹۶. کیالی، عبدالوهاب: **تاریخ نوین فلسطین**، جواهر کلام محمد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶.
۹۷. گارودی، روژه: **ماجرای اسراییل، صهیونیسم سیاسی**، بیات مختاری منوچهر، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۴.
۹۸. گلشن، محمدرسول: **انقلاب صحرا**، تهران، مروارید، ۱۳۶۳.
۹۹. گالینا، نیکیتینا: **دولت اسراییل**، مهدویان ایرج، تهران، پویا، ۱۳۵۲.
۱۰۰. گرش، الن: **فلسطین ۱۹۴۷ تقسیمی نافرجام**، آگاهی عباس، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
۱۰۱. گوندر فرانک، اندره: **جامعه‌شناسی توسعه و توسعه نیافتگی جامعه‌شناسی**، سناجیان منوچهر، تهران، دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۵۹.
۱۰۲. گونار، میردال: **طرحی برای مبارزه با فقر جهانی**، قهرمان بابک، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳.
۱۰۳. گزاویه، یاکونو: **تاریخ استعمارگری فرانسه**، آگاهی عباس، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹.
۱۰۴. لنچافسکی ژرژ: **تاریخ خاورمیانه**، جزایری هادی، تهران، اقبال، ۱۳۳۷.
۱۰۵. لوتسکی: **تاریخ عرب در قرون جدید**، بابایی پرویز، تهران، نشر سپهر، ۱۳۴۹.
۱۰۶. لاگوما، الکس: **آپارتهید**، امامی کریم، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۰.
۱۰۷. لانی، مارتین: **رودزیا، تبعیض نژادی و نقش امپریالیسم**، قهاری نظام‌الدین، تهران، چاپخش.
۱۰۸. لکست ایو: **جهان سوم و پدیده کم رشدی**، جزنی منیر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲.
۱۰۹. ماسه، پیر: **جهان سوم در سال دو هزار**، آرام احمد، تهران، دانشگاه تهران.
۱۱۰. موسی، پیر: **ملل فقیر**، مهرگان، تهران.
۱۱۱. ممی، البر: **چهره‌ی استعمارگر، چهره‌ی استعمارزده**، ناطق هما، تهران، خوارزمی،

.۱۳۵۱
۱۱۲. مهاجرانی، دره: **جهان سوم و کشورهای پیشرفته**، تهران، دانشگاه تهران.
۱۱۳. مرل، روبر: بن بلا، کوشا خلیل، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۵۵.
۱۱۴. ماکه، ژاک: **تمدن سیاهان** (تاریخ، فنون، هنرها و جوامع)، علوی اسدالله، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹.
۱۱۵. منتظر ظهور، محمود: **اقتصاد**، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.
۱۱۶. منصوری جواد: **شناخت استکبار جهانی**، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷.
۱۱۷. مگداف، هری: **امپریالیسم** (تئوری، تاریخ و جهان سوم)، مقتدر هوشنگ، تهران، کویر، ۱۳۶۹.
۱۱۸. موروا، آندره: **تاریخ امریکا**، نجفقلی معزی، تهران، اقبال، ۱۳۴۰.
۱۱۹. نشاشیبی، ناصرالدین: **در خاورمیانه چه گذشت**، روحانی، تهران، توس، ۱۳۵۷.
۱۲۰. نکرومه، قوام: **افریقا باید متحد شود**، توکل محمد، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۷.
۱۲۱. نکرومه، قوام: **روزهای سیاه غنا**، پیمان جواد، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۰.
۱۲۲. ویل دورانت: **اختناق هندوستان**، نامور، تهران، گام، ۱۳۳۶.
۱۲۳. والچینسکی و دیگران: **از آرژانتین تا یونان**، بهروزی امید، تهران نشر نو، ۱۳۶۸.
۱۲۴. والرستاین، ایمانوئل: **استقلال افریقا**، بهرام بیگی علی‌اصغر، تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۵.
۱۲۵. همی، عبدالناصر: **مشکلات اقتصادی جهان سوم**، تهران، سروش، ۱۳۶۶.

1. Amin, Samir: Le Developpement inegal, Paris, les eDitions de Minuit, 1973, 365 p.
2. Agron, Robert: Histoire de Lalgerie contemporaine paris, puf, 1980, 126p.
3. Baron, Xavier: les palestiniens, un peuple, paris,sycomore, 1977, 424 p.
4. Braillard, Philippe: Limperalisme, Paris, puf, 1980, 127 p.
5. Chaunu, Pierre: Hisloire De Lamerique Latine Paris, puf, 1979, 125 p.

6. Coquery - Vidrovitch, c: Connaissance Du Tiers - Monde Paris, universite Paris - VII, 1977 - 436 p.

7. Coqury - vidrovitch, c: Societe Paysannes Du Tiers - Monde, Lille, Pressesuniversitaires de Lille - 1980, 282 p.

8. Dumont, Rene: Le Mal - developpement en Amerique Latin, Paris, Seuil, 1980, 281 p.

9. Dumont, Rene: Lafrique etranglee, Paris seuil, 1981, 283 p.

10. Davis-John: The American Negro Reference book, NeuJersy, Englewood cliffs 1966, 960 p.

11. D. Phillips, william: Slavery from Roman Times To the early Trans atlantic Trade, manchester, data, 286 p.

12. Droz, Bernard: Histoire de La guerre D'algerie 1954-1962, Paris, seuil, 1982, 375 p.

13. Derriennic, J. P: Le moyen - orient au xxc siecle Paris, Armand colin, 1983, 303 p.

14. Farrere, Claude: Linde Perdue, Paris, flammarion, 1935, 282 p.

15. Fage, J. D: Africa Discovers Her Past, London, Oxford university press 1971, 96 p.

16. Gara, Nathalie: israel, lausanne, 1963, 239 p.

17. Groupe Afrique centrale Du cedetim: Angola: lalutte continue Paris, Mas pero, 1977, 211 p.

18. Hunt, Diana: the impending crisis in kenya London - data, 1984, 314 p.

19. Hance, william: population, Migration, and urbanization in Africa, New york, columbia university press, 1970, 450 p.

20. Heller, Mark: a palestinian state,usa, Harvard university press, 1983, 190 p.

21. Halevi, Han: sous israel, la palestine paris, revue peuples medite rrancens, no2 - Janvier mars 1978.

22. Hanke, Lewis: History of Latin American civilization, Boston, Little Broun

and company, 1973, 672 p.

23. Hailey. Lord: An African survey, London, Oxford university press, 1957.

24. Heilbroner, Robert: Les grands economistes, Paris, seuil, 1971, 335 p.

25. Jouve, Edmond: Relations internationales Du Tiers - monde, Paris, Berger - Levrault, 1979, 586 p.

26. Jalee, Pierre: Le Pillage Du Tiers-monde Paris, maspero, 1982, 185 p.

27. Jourcin, Albert: L Histoire, De puis les origines Paris, Larousse, 1964, 367 p.

28. Lockhart, James: early latin america, a History of colonial spanish america and brazil, London, combrige university press, 1983 480 p.

29. Lutt wak, Ed ward: the israeli army 1948-1973 newyork, university press of america, 1983, 398 p.

30. Lefort, Catherine: Leconomie De Lamerique - Latine Paris - puf, 1979, 127 p.

31. Lot Fallah, Soliman: aux origines De La guerre israelo - Arabe de 1967 Paris, Revue peuples mediterraneens, N 1, actober Decembere 1977.

32. Lods, Adolphe: israel, Des origines au Milieu Du VIIe siecle, Paris Albinmichel, 1949, 603 p.

33. Larovi, Abdollah: L Histoire Du Maghrebe Paris, Mas pero, 1976, 171 p Tome 2.

34. Munoz, Herald: Latin American nations in world politics, U.S.A, Westview press, Data, 1984 278 p.

35. Mctague, John: British Policy in Palestine 1917-1922, Newyork, university press of Amerca 1983, 275 p.

36. Miles, Robert: Racism and Migrant Labour London, Routledge, 1982, 202 p.

37. M'Bokolo, Elikia: Lafrique au xxe Siecle Paris, seuil, 1985, 393 p.

38. Nwoke, Cibuzo: thirld world minerals, New Jersy, Data, 1987, 229 p.

39. Patterson, orlando: Slavery and social death, Massachusett, Data, 1982, 511 p.

40. Penouil, Marc: Socio-economie Du sous Developpement, Paris, Dalloz, 1979,

683 p.

41. Rouquite, Alain: Letat Militaire en Amerique Latin, Paris, seuil, 1981 475 p.

42. Raffinot, Marc: Le capitalisme Detat Algerien, Paris, maspero, 1977, 392 p.

43. Rezette, Robert: Le sahara occidental et les frontieres Marocaines, Paris, Nouvelles editions latines 1975, 188 p.

44. Roland, Oliver: The Dawn of African History, London, Oxford university press, 1961, 106 p.

45. Said, Edward: the question of Palestine London, Routledge, 1979, 265 p.

46. Toumi, Mohsen: Le maghreb, Paris, PUF 1982, 127 p.

47. Vanzantwijk, Rudolph: the aztec Arrangement university of Oklahoma press 1977-345 p.



ISBN 964-343-025-1
9789643430252

Bibliotheca Alexandrina
0242935